

گفتم که تی پاسخ داد منم واجد. الوجود و موجود کل شیئی پس در جلوه و دیدم که فتم و در روی آید
هم فتم تا با غیبه دیدم پادشاه آن گداز "تم و بی راند" نگاهی کردم گفتم دیدم پادشاه را چهره و
کوشکها افزوده و حور و قشور و ولدان و سایر نعمای بیشتی و سعادت در آن تعبیر مشغول و بفرمود
چاپا دیدم تیره و تنگ و تار و خمار و تار که و بی در و آویخته و آتش و یار و مغلول شدند و بعد از
سیر و نمودن باغ خواست مرا از گلشن برآوردن امن با خود اندیشیدم که باید از اینجا دوری و از برون نرم
پس بروم دیدم و آن چهار را تواریک فتم چون از خواب برآمدم دیدم لبهای خود را بدو در "تواریک
گرفته ام لا جرم برین کثرت شد که هر چه در وجود انسانی است" مع از خود بطلب هر آنچه
خواهی که قوی گویند بهادر نام مردی از هندوان کار آمدنی از کرده کار که در خانه او فرزند می زین
منی پائید بنزد بابا پورده آمد و از و دعای خیر در خواست نمود و بابا پورده "لحی از خاک سینه بدو و
و کت" این را بزن بخور آن چون بفرموده عمل نمودند سپهری در خانه اش من بوجود آمده او را به نام کت
و او باستانی دور "تامن خدا عده بشد و خطا" باز آده کت" چنانکه در باب کیان حقیقه "او
رقم و خانه صدق نگار کت" ملا عمر نامی بابا پورده را از استماع ساز منع کرد و بابا پورده با او ملائمت
کرد و نمود و آخرا بابا از روی آینه تکی ریزه نکی بروز و چنانچه بهوش شد و مدتی بخود بود چون بهوش
آمد بابا را سجده کرده برون رفت" دیگر کسی ملا عمر را ندید پورده دیوانه درویشی بود که به نفس پرستی
و کار بجائی رسانید که چارپای من فرو رفتی یکی از نماه میان او با نامه بخار در کشمیر کت" که او مدتی خرمی
نخورد من شبی پیش او برخاستم کت" بجز خوردن میروی گفتم آری اما چه خوش بودی که تو چیزی
تناول نمیروی جواب داد که از عهد خورش من بیرون توانی آمد گفتم تو انم فرمود برو آنچه در کار
بیار من بخانه شدم طبعی ترک پر خنک و کار بزرگ پرست" با دیگران خورش و دیگر بنزد
او بردم که ده مرد اکول را پند بود همه را بخورد و کت" دیگر بیار بخانه رفتم و طعام به کس
اهل خانه را از ایشان گفتم و بنزد او بردم همه را خورده کت" دیگر بیار بخانه شدم و اطعمه بنیم بخت و
چیزهای دیگر پیش او بردم همه را بخورد و کت" دیگر بیار من پیای اوقاتم گفتم من بگفته بودم
که از عهد خورش من نیاری برون آمد یکی از مریدان او کت" پورده میفرمود که حق تعالی را
به پیکر انسانی دیدم در خانه نشسته "نامه نگار بابا بیاری از سالکان و مکرر به رفیه دعای

لی تاویل عقاید مختلفه خلافتی را که در مذاهب مذکوره وادمان متناهی مد کوراست و احاطه
لطیفه مثالیه لاطیفه یابد و حصر الیاسی در باب و کیش و سایر بندگان و امسال ایرا حاکم که در
عالم راست یابد همه در حال معصل است مودعین است آنچه معلوم دوم انصاف را می تدسیر
و موده که عوام معتقدات تصور خالیه باشد و کس و دوم که حضرت عارف سحالی از کلام
شعیده که سالک بر کس را که دوست دارد و در رک شاد و اکثر اوقات او ماذر واقع حال سنگین
مرتبه او را راجع بابد اگر چه در قومی دیگر او را کار باشد و اما که داند مشیر به کام مدی حال او را
مشاهده نماید اگر چه پیش گرویی او طلیل القدر بود و در میت که عرفان و ادب و ایل سلوک ملک عقاید
میر نماید آنچه حق - کشف شود اگر کسی شخصی را که در رک و صاحب مرتبه مثلی عمری یا امامی یا
رک کی بحال مایه کرد و بعضی عقل یا روح یا قلب یا طلق عبیده است که این چهار معضات آن در رک
متمثل شده اند که در راجع آن گوشت و پیمین مکرری یا اگر کسی نه ماه حال سید مایه پس در حال پیش
بست و اگر اندام داند عقیده خود کم روی و بد که انگس یا مکتوبه طالبی او و التماس شعلی مود
پرسید که مایه - کشیده گفت آری پس فرمود اگر مسائل معرک رد و آن کرده نشین در نظرانی
ایهودی و اگر کسی عراق شود و سحالی طعن ایشان شود و اگر شیعی میاں خارج رود و کلمات ثقیل
گوش کن برین قیاس در برایش که هستی بر مردم صدای گمائی که شود و سحالی مایه بگوید که روی
نفس خود در ریاضت ابد و مصلحت شود و اما انسان چون شیر و شکر و آبیاری پائنه اعلى صلی کل
رسیده و صاحب خلق الهی گشته بریغ در و در بیت صاحب و و او در جوابی را بدود و
احکام مبارک کوشش عالم معنی راه امت و ارجاب الله ان امور شد که در سلک مریدان
ساستی ریاض - معروف و عرفان مشهور که در ده ماره موله که در پی است و در کشمیر مود و در
چون بخدمت او را یا آنچه می - امت شیخ عطار و باید نصیحت که را ما عاشقی خویش بود
عاشقی را معرود و پیش بود اتفاق و انصاف سمود و صاحب تعلیمات اناری است چنانکه کشمیر
در و نامه کار شعیف که که - در سلوک شش در واقعه دیدیم که محار را آب کرده است و شانی را در
ماده و مسموم و آید و میروم و معارف احوال دیدم شاه سواری در رسید دیدم راسی نادیا
بر - بر روی آسای صاحب چون من بر یک شد و اگر - ماس یا تا تو را و در با هم کتم

برون رفت، عارف بجانی درویش بجانی پیدوش از مردم برآست. اما تولد او در درہند واقع
 شد و آن حضرت در علوم عقلی و نقلی مهارتی نیکو بہرہ یافتند و جاسمندیست. انجام سراز آن باز رفت
 ترک و تخریج تیار فرمودہ و سالہای دراز در پی رشد کامل میگردد و صوامع و خانقہ میجوید و تا آنکہ
 زو شیخ محمد الدین محبت یعنی قادر کچھی ہارسا از خلایق دور بودہ مرید شد و شیخ مذکور جمیع تہمانیہ
 شیخ محی الدین بنی را پیش او ساد خواندہ و استادش چنین باشی صدر الدین فویہی کہ او ہمہ را
 از شیخ محی الدین شنیدہ و عارف بجانی اکثر جا کلام حضرت رئیس الموحدین شیخ محی الدین عجمی
 و صوفیہ را در مزی شمارد و چون سہرحدہ تمہیج میرساند با کلام "اشراق موافق است" و عارف
 بجانی جمیع تہمانیہ را شیخ نامدار را در خدمت شیخ کامل بگذرانید بعد از آن تہمان را ہمہ را در خدمت
 شیخ کامکار گذاشتہ روی برآورد. تمام آوردہ و بہا اوقات داد خلوت و غزلت داد اما آنکہ مرشد
 فرمود کہ اکنون بحال رسیدی عارف بجانی جز پوشش عورتین با خود چیزی نمیدارد و چو آن
 جلالی و جمالی منچورد و اصلا حوال نمیکند اگر کسی چیزی پیش او میکند اگر حیوانی بنود اندکی
 میل میفرماید مسجد و تہخانہ را تعظیم میکند و در تنگہ بر این مہند و ان پو جا و ندوہ یعنی مرا
 چہ شجایی می آورد و در ساجد بطریق لہمانان نماز میکند و دلو ہشتی حج دین و آئین نمیکند
 و کیشی را بکیشی ترجیح نمیدہد و لغو در شرع او نیست و پیوستہ صائم میباشد و افطار
 بقدری از نیوہ ہامی کوہی چون چلوخوزہ و امثال آن در آلاید و از تعظیم و کرامی داشتن
 خرم نمی شود و از حقارت و اہانت رسانیدن رنجور نمیکرد و بنا بر آنکہ مردم او را از تہمانند در کوہستان
 افغانان و کافری و امثال آن بیاید کافری طایفہ انداز کاہستان کہ ایشان را کافر کوہ نیز گویند و
 در کوہ و دشت و بیشیہ از حشیم این کوہ ہم نہانت نامہ نگار او را در ہزار و چہل و شش درنگش بالا
 دیدند اصلا نمیخوابد و بیدار و متوجہ بدل می نمایند ہر کس و ہر چہ بنظر او در آید او را جوہر مطلق شہد
 و کرامی می دارد و شیخ رحمدی فرماید بدی مذانی کہ چون من را میدہد بدور کہ ہر کس کہ پیش
 اہم گفتہ اور و صاحب بکلی و افعالی و آثار و صفاتی و ذات و مراتب سلوک را نیکو
 پیمودہ از آن حضرت شنیدہ شد کہ مردم در بار امور اخروی چند کوہ اند کہ وہی نفی مطلق میکنند
 و فرقہ تاویل آن امور معنویہ عقلیہ می نمایند چہ از وظائف بغیر قانع و قایل نیستند و صوفیہ صفیہ

مجلس جمعی را که ایراد و درود و هر یک یک پیکر شمشیر مورد ملاسمعیل صوفی صعبانی اندر این
 کام حوئی را سوار اعظم شد که انید در لایه کبریت میان میرزا جید و راه درویش پیش گرفت
 که لایه کبریت شافت و در - نکله دیوی بار اژ - ولجی ریاضت کتید نامه بخاراد و در هر
 و چهل و نه صحرای دکنترید صاحب علم است میت شکستم برستی که در اینم بود باقی است
 خدا پرستیدن من و در میرزا محمد مقیم صحرای شید شد که میرزا القیس محمد تهرانی دکنترید سکوست
 سرش ملاسمعیل و محو استعد شد که - ایها ارباعه و اندو همی لا اسمعل خدا داد که درین سال
 دوی دستار دشته ایم و در دیا تو اما رگشتم و همچنین در آخرت چون رعم تو محمد مدوح
 رویم بر دشت - با تو در یانیم پس با تو تا ناهای و شاکر باشی که با و احرار استوار گداشتم بود که
 قطعه را به دسان پرستان با صی دار اگر ا خود شریک بشویم در دوا معنی را ایم و شمنی حید
 رشک است اما تمده و شنی احرار ما احیم و در پی دیار ایم میرزا محمد مقیم صحرای کوبه که بخوای مال
 حضرت را شخصی شام میداد و او متوجه جواب بود چون در آن بود پرسیدیم گفت مردی که
 و مو استخرج کشت ارا چه دروختند بیلا طلاق ریاضت کرده بود و لا سار نضال و اتفاقان نماید و
 حاصل را آورده در ساقش کردی هر نامه خود را در بامیده بود و در آن نامه گفته و مشهوری بود
 سکی گشتند ایم دو چار هیچ یک نص کرد و شکار چو خود کرده و چون در یک یک سر رفته
 رسک پلنگ بار بوسه زنی مدعیش قوت حکر ساحت و در مدحش من رمانای جان
 و العجب در - در دست و کشاده لب کمنش ای کلب ظلمکار چیست بدول عوایس پنهان است
 نوک را نام چو در راه - هیچ و مدحش را شفت و گفت کامی تو و واقف احوال خود من
 سال عود و بهم حال خود چون رسک پس کشته ششم رسید شغل زن حرم بهت رسید یافت
 دنان مع روید و انکی مرغ دلمه پر و انکی رفتد خاطر بوسه سیرامع لاله - گشت دلم
 داغ داغ هیچ دیدار نه اولد کی دل بکار چاره بچار کی مار و کرگفتش ای شر سگ مار
 کس کد ار قوتک حال دل ویت عیان کن من صورت احوال مان کن من مانک تر و
 عیان ساز کرد تا با احوال عوایس را کرد حل عکر کوشه لوکان محرم تا محمد و سگ کسی
 سرم در برابر و بجه و شش شش شده ساکنوای رسا و احمد ادا کجرات کردین کوهه سر ارون

مَلَائِكَةُ مُقَرَّنَاتٍ وَلَا يَحِيقُ مُرْسَلٌ دَلِيلٌ آرد ز سرالِ احوال او گوید که پیغمبر صلعم را همیشه یکست
 و یکت حال و یکت قسم جمعیت بوده و در جمیع هیئتار عینِ همین حدیث ظاهر است که چنانچه
 یکت حال بوده و ترقی و تسریل با دآن اسکان در جمیع ایدیکه مراجه ای من یکوقت است متصل که
 هیچ ملک مغربی و سی مرسل در آن حال من یکیکه لغزیده که مرا کاهی هم حسین حال است وقت
 سی عام است که اندان سه است و اوقات تا ازلیت و آخریت به - لَکَرِ عِبَادَتِکَ
 صَاحِبِ کَلَامٍ و حُرَّانِ مَدَنِ شَهْرٍ بعد از اجمعی باشد که هم از عمارت صریح ظاهر است
 و هم شخص کمال حال و جمعیت محمدیت صلی الله علیه و آله و سلم و در آن من کما ایشان گویند بفعلاً
 لا رَمَّ أَبَدٍ همیشه حال - به عالم در کمال و عدت باشد متر است یا که در تفرقه و کلاه در جمیع الا
 نقاب و سیر برین قیل و شایع و هم الله تعالی و ال است ترا که در عات اولیا را بهایت بیانش چه در
 نقات الاسرار شایع عقل میکند که بعضی از اولیای ایشان و بی - اند و کمال احوال و نهایت در عات
 اولیا را در بی صنعتی و بی شانی گفته مصرع آن ماکه شایان است شائس انیم و سیرا که ترقی مانی
 بهایت اسد اگر در دات بخت و حق - صرف حق مل شایه که مراد و مراد است از ترقی و تسریل و ترقی
 و بود و ظهور و بطون و کمال و در وال ترقی فائز دارد و دات صوفی موعده هم حار باشد و اگر در عات
 مرتبه ترقی یا تحریک یک - پس در دات موعده که در مرتبه صریحیت و تقیه - پس آن شده هم باید که تحریک
 کند هم بواسطه کمال ارقب و اعلی که شسته لغزیده و اقصی برسد و حق او منادیم که آیا در دات
 وَلَکِنَّ اللَّهَ رَحِيمٌ گفته شود یعنی که عین حق شده و دانه او وجود بی بود و او را وجود و گویند در
 طهرش مانده در مراتب یکاکی هم برشته کمال صریحیت رسیده و در حق حق شده پس الا ترقی چه
 حاد بود که موعده ترقی کسد المشهور مع الا ترقی سیاسی رنگ و کر باشد الْقَفَرُ اِنْ اَتَمَّ کَھْوَالَهُ
 و هر کس در مقام ترقی باشد مرتبه لاخوف آفاق و لا همت بخرافون رسیده باشد چه در عات
 و حواس ترقی و تسریل باشد و حواس ترقی باید ترقی است که شود و یا به و هم در ترقی و تسریل و حیز
 و حزن و خوف مرتفع گردد و آرام در آرام و - قنات در استقامت حاصل شود و آریه کریمه
 قَاتِلِمْ کَمَا اُخْرِفَ بَرِ مَعْمُومٍ مکر و دو که صوفی در مرتبه کمال می آید چه استقامت ایستادن
 است الهی محمد است و ستقیم شود و مرتبه و عات که محرر است از آفت تعبیر و آیه کریمه اَلْیَوْمَ

نظر عموم در بیان حال این بنی از متاخرین اولیا و تواربع صوفیه که نام
نکار و ریافت عارف بالله شاه بدخشی است که چون از وطن بالوه به بند آمد بتأیید ایزدی برید
میان راه صرقد درسی شد که در دارالطافه لاهور آرام پذیر بود که دو کوشش و کوشش
شده شد و از نادبای طبع آن جناب ولایت تمامه رباعی ذاتیکه شد او زنده ان علی مثل
از عالم ملایم بیدایل اینها همه تا که جزو انسان را سازد رباعی انما صر کامل و ختم
محمی الدین محمد خداوند مکان و کمین و ماه زمان وزیرین داراشکوه در خدمت کجام را آرد
شافیه کجام در اینجا که از تحت قمار آن حضرت بار که برای بعضی رده این بین است دریا
تتقی منوده کبشیر که حضرت مولانا شاه مکونه دارند ارسال داشتند و الکمل از آله
بمیزان علم از این رشتا سوال پرسائی سوال مسؤل عنه است اگر چه از زبان سائل باشد
استماع بر قول عنه از سائل است اگر سائل هم از انداند و فقید منقول الوجود از او است
بعینی این طایفه علیه قس الله در هم برانکه که ترقی کمال را نهایت بنیست چه تجلی بی نهایت است
چون بخواهد تجلی میشود پس باید که ترقی را نهایت بنیست چه چنانچه گویند اگر صوفی هزار سال عمر باید
در ترقی است و از مشایخ سنی مثل این احوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان
نشد به بختی راروشن تر از روز هنری هر که روزی اوست در نه تمامه و از بنی که نقل کند
که میزانش بود و معبود و نیز گفته اند دور و سال که بیک روزش بگذرد و او را الله
باید که در صد و ملاقا و تدارک کرد و وجه و این طایفه چنین نقل کنند اما برین فقیه از بکره شیخ
خود عورت الافاق است و اهل الدعارف بالله حضرت مولانا شاه سلمه الله و ابقاه همچو افتاب
روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و نهایت است از ترقی میماند عبدزکال بلکه
این فقیر شکسته از ترقی ماندن ترقیست چه در هر مرتبه کمالی است و کمال مرتبه ترقی عدم ترقی است چنانچه
از زبان حدیث که دارند منوم میشود که در حق سالکان میفرماید و به و اصلمان ملایم بفظ
لویا به دلالت بر زبان کند و همچنین قول شایع را در جمیع اندیشه دارند و حقیقت حال اینکه سخن را
نفهمیدند و بر باطن سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در حق سالک ناقص است و این مثل
است که این حدیث صحیح نبوی را الله علیه و سلم لی مع الله و فی لا اله الا الله یعنی و الله که

شرح محی الدین عماد الدین قدس سره در موعظت تفسیر کرده است که البته درج امر عزوجل است
 وجه تسمیه ازل بعیت امکانی و احراز بعد جمالی و مودود انداز رتبی که به صورت که در درج اول است
 ممکن است که در شدات ظاهر شود و صورتی که در درج اجزا است ممکن است که در روح است
 که در داحوت و در مکارثان بسیار اند که صورت در درج اول را بسیار ظاهر شود و میسر است که در عالم
 چه واقع شود و اما از احوال سوئی که کسی از مکارثان مطلع می شود از عارف سخن تسامی و امر کارشناس
 که در عبادت صورتیه مصیه به است که اسرار حق را اساسا صورتیه اکنون عقاید و در مروت و سادت در تحت
 اند تا اهل به سادت است اما و اولیا و قدیمی حکما در شنیده شد که ذات ایزد تعالی بود مطلق است
 و بیاض مطلق و سبیت عین از جمیع الزام و اشکال و صورت مثال سره و معارست و عمارات بعضی
 و اشارات عرفا را ساز آن نور مرکب و نشان قاض است و افهام علماء و عقول حکما را در آن که
 ذات بخت آن بود فائز است و چون ذات ماریتعالی مقتضای کثرت کثرات تحقیقا فاحثت ان
 اعرف محله؟ ان ممکن لا اعرف طلب طور عارضی عین خود و مودود که در او مودود و حقیقی است
 مرتبه تعین لمحو کثرت که حکم او اعتل اول مادر را که آن حضرت طور تعصیلی هر یک از معانی معنوی را
 ملاحظه فرمود و چون ذات ماریتعالی طور تعصیلی به صورتی را مودودی که محسوس بود که بدان صورت
 ظاهر کرد و ملاحظه فرمود در مرتبه تعین لمحو کثرت که آنچه نفس کل گوید چه دوست و در شنیده شد
 در احادیث که او الحس ثوری کثرت که عادی تعالی لطیف کرد نفس خود را پس امید آفاق و کشف
 صاحب و سستی که داد کلی و مودود مطلق و در اول اطلاق صرف و وحدت محض دوم مقید
 و کثرت و ذات اس بر مودود را حدیث است پس عقل کلی است که لوح خط است روحانی و روح
 احمال و از اعراض عمید گوید و حقیر - اساسیه است و مان او و حضرت اگر هست در محققین
 واسطه است و از هر دو بعضی سه قیاس است سبحانی کثرتی در است و از این حدیثی از حق یعنی که در
 میرسد میجو پس نفس کلی خط است که حقایق بر وجه تعصیل و او را عرش کیم و لوح محسوس گوید
 پس طبع کلمه که ساریت در جمیع مودودات حسالی و روحانی و از اعتقاد گوید و در حکما
 خاصه حسام است و سبحانی و مودودی سران طبعیت در روحانیات در است و در ادب است
 که و مودود است و ماتی ضلال پس چه به نیست است که حکما و اولی و مودود عقا که در نظر

باشد و بعد از آن برای تکمیل خلق تعلقی گیرد و بدنی و بهر نام تعلقی نیز ماه چهارم است. از آنکوین حسب چنانچه
در تناسخ گفته شد در "مرحله کشتن آئینه که روح بی بدنتواند بودن چون از بدن جسمی
جدا شود و ارواح بدی مثالی در برزخ باشد که آنرا بدان گفتند بگویند و برزخیکه روح بعد از مفارقت
آنجا منتظر شود و غیر برزخی است که میگویند ارواح و احصا است. اول را غیبی و امکانی گویند و
ثانی را غیبی محالی می گویند که شاید غیبی امکانی که انداز حوادث آئینه واقع باشد بسیار
از نجلا غیبی محالی که مکاره احوال موتی ندارد. چنانچه شیخ محمد لایحی در شرح کشتن آئینه
که در وجه و توابع مذکور است که جالبقا شهرت. در غایت بزرگی در مشرق و جالبسا نیز شهرت
بغایت عظیم و مغرب و در مقابل جالبقا و بار تاویل دین بابک خنکان بیار که انداخته بر
خاطر این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیری بطریق اشارت و دویزه است. یکی آنکه جالبقا عالم مثال است
که در جانب مشرق ارواح واقع. برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم پس از کشتن
شهری باشد در غایت بزرگی و جالبسا عالم مثال و عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشاء
دنیوی در آنجا بازشند و حوز و جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسه و سیئه که در نشاء دنیا که کرده اند
چنانچه در آیه و حدیث و او را در آنجا باشد و این برزخ در جانب مغرب عالم احاطه
و بهر آئینه شهرت. در غایت بزرگی و در مقابل جالبقا شهرت و خلق شهر جالبقا الطه و اصفی اند و نیز
که خلق شهر جالبسا بحج اعمال و اخلاق رویه که در نشاء دنیوی که کرده اند بیشتر آن که همه در وجود
مملکته باشد و اکثر از تصور است که هر دو برزخ یکی. فاما باید دانست که برزخیکه بعد از مفارقت
نشاء دنیا ارواح در آن خواهند بود و این از برزخی است که میان ارواح مجرده و اجسام واقع است
که مراتب تنزل دارد و وجود و معارج او دور است چنانکه مالیه طاهره بنو طاول جنم در حرکت و دوی
متمم و شد. و آن برزخی که قبل از نشاء دنیوی است از مراتب تنزل است و او را بنام به نشاء دنیوی
است و آن برزخیکه بعد از نشاء دنیوی است از مراتب معراج است و او را بنام به نشاء دنیوی آخر
است دیگر آنکه صوریکه لاحق ارواح در برزخی اخیر میشوند صور اعمال و فتایح اخلاق و افعال و امکات
است که در نشاء دنیوی حاصل شده بخلاف برزخ اول پس هر یکی از آن دیگر باشد فاما درین که هر دو عالم
روحانی و جوهر نورانی غیر مادی مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ داود قیسری نقل کند

اسرار باطنی با شوق و کمال و صوری متعلق بخداست و سوره است آراء بهایت گوید چه است
 و محاسبه باطنی باشد بهر - و بعضی این کشف را قتل تنبلی و کمالی بنامیده اند و بعضی
 که کشف امور اخروی بهم اعراض کرده مقصد خود را منحصر در فساد و فساد است اما امر بخلاف این
 شنیده که کشف صوری امور دوسوی دار بهایت از آن گوید که در بهای از اهل ظاهر است و عبادت
 او بر طریق بر ظاهر و عرض وارد مدکی حواس اطفال و پادشاه شست و پیر و پیچیده و امتثال است
 پس تل مع در است که موقوف را مورد سویی است لاجرم کشف او را مورد سویی متعلق است و این پس
 بر حکم بهای وارد که عیسوی را فساد و عافیت و باید دانست که در خدمت ملک که دو پیر
 معترف بهم دوست باشد و دشمن بود تراست انشایان خود را پادشاه رسامند پس پیاده
 از کا و تعیین حسن آمد و کرد و دو مطلق بدین دعوت ملک را بهیسی منحصر چون در یکیش دارد و دیگر
 آنکه عارف محقق که مشایخ نور حق و جمیع مظاهر دوسوی و اخروی یکدیگر را پیچیده و اعراض ندارد
 از نظر و این اعتدال معتبر است - و او را کسب و ملت نموده و بهر که در سد دیو
 انیس و دوزخی برسته و بهر که گوید پایه مسلمانان مرتبه برتر از عیسوی - او خود حیران دارد و حق
 پایه حروت شناسی را بر معروف کرسی یا بنم گیتی نقد و کثرت طرق بسیار در دل است
 و چون بر اسما عال و اقتصادیت علمه ایشان رسید بگوید - انما است و صوفیه گوید بعضی کلمات
 اسامی طبع من رسیده و عالم ملکوت رسیده اولیا کما - اند تا و ایل قرآن و عامه کما - اند
 این دو و بعضی را اند که اولیا کما - هستند و متمسک اند بهیر که - و ان غنم و نکل حق
 یا قنبلک الیقین و شیخ نجم الدین کسری گفته است قاطعاً - ارباعات حواس باطنی است
 که آن تکلیف که اخود دارد کله - است از ایشان بر حیرت و ملک در عبادت مشق - و کلفت شد
 راه سادگان جوهر و شاد و تند کردند و دهجیه - روزه و صبر سید محمد نور بخش نماید که در
 در در و تسبیح او - که تسبیح و صلوات روح است چون محارقت کند از حد بخدی و چسب
 و قائل به وچ باشد در شهر چهارم از سنگام سقوط لطف و درارش در رحم و این محارقت از حد و چسب
 بدن دیگر معاد است و درود - که قایم میشود روح محفل را کامل و قایم شود و در تکلیف او
 شود و مظهرش یعنی او اندود که روح کامل بعد از محارقت حد سالها در عالم علوی است

و ثانی تجلی جالی از درویش سجانی نامه نگارشند که آنچه بنی جز داده که زمین و آسمان را - به هم برند
 مراد این بنی قمار " آنچه از اهل ظاهر همان بوده اند مرتبه اعلیٰ ثانی اندازد " که حق با جمیع صفات " بهر حال که
 تجلی که " در او در کل فانی شود و بقا که مقابل قمار " هم چهار قسم است " مرتبه اعلیٰ بقا یا بقا است " که
 چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین وجود مستقیم " با جمیع صفات " بدینا من رانی " بهر حال که
 آنکس اگر در فنا شعور ماند آشفته " باقی است " در " معجزه مگر کلش آمده که تجلی چهار قسم است " اول
 اناری که وجود مطلق بصورت " بعضی جسمانی است " یا جمیع من " شود و بهر مرتبه " انسان الحلی است " و ثانی
 افعالی که سالک " وجود مطلق را بنیده " بصفتی از صفات " فعلیه مثل خالق " و رازق " و
 یا خود را عین وجود مستقیم " یکی از صفات " بنید و اکثر تجلیات " افعالی با نور ملونه باشد و بهر یکی نماید
 ثالث صفاتی که وجود مطلق " بصفتی از صفات " ذاتیه مثل علم و حیات " یا خود را عین وجود
 بآن مفسر " بنید رابع ذاتی که از تجلی در لباس " نور ملون باشد یا هر نور نور تجلی باشد شاید که نور یکی
 از آن " یا اولیا یا خلق باشد و علامت " تجلی قاصد " یا علم متجلی در حین تجلی و گواه صحت " تجلی
 از قرآن و احادیث است " اِنَّ اَكْبَارَهُمْ كَبَّاءُ الْعَالَمِينَ موسی از در " شنید مصداق عرفانی
 رابع " و در " از درویش سجانی نامه نگارشند انیکه سنده ان و جمیع دیگر صفات
 محتمله " بهاخته اند و خدا را برین بگریزید اندازد " که بزرگان ایشان را تجلیات " اناری است
 و همچنین ده اوتار انوار " بدین تجلی است " و انیکه بعضی از اوتار ان خود را حق میگویند اندازد آن
 که صاحب این تجلی بوده اند و آنچه هیود و گروهی دیگر که حق را با فی میدانند برای همین تجلی است " و آنکه
 فرعون خود را حق میگفت ازین تجلی است " چه حق فرعون به ورت " خود دید بنابرین امام المتوحیدین شیخ
 محی الدین در " جنی از دقایق " خود اثبات ایمان فرعون کرده فرعون را ظاهر و ظاهر گفته موسی حق را بصورت
 جسم دید و خود را عین آن نیافت " و فرعون خود را بصورت " حق دید و خود را عین آن نیافت " انیکه عینی
 خود را بر حق خواند آن بوده که درین تجلی خود را بر حق تعالی یافت " حجاب برد و نوع اظلمانی که آن انجمن
 است " مانند اخلاق و اشغال و موریه نورانی که از حق است " چه آثار حجاب افعال اند و افعال حجاب
 صفات " و صفات حجاب " ذات " که اطلاق بر خود است " یا بصورت " متعلق است " یا بمعانی
 و حقایق اول را که " صوری گویند و ششم ثانی را که " معنوی و کثرت صوری یا مبشاهده اند " یا

فنا آمد و صاه
 آن شود که در
 هیچ شعور ندا
 لازم نیست
 ۳۱

مسئله اول در مراتب و الهام سواطع و شتاست و دومی توسط و شت و سی خاصیت می است و الهام
خاصیت دل است عارف کسان کمالی که بدین احوال می رسند در وقت الهام پس جمعی را اولیا
که دعوی حقیقت کردند حق بودند چنانچه هر مرتبه حقایق را می رسد و دوائی حاصل است هر مرتبه و دوائی
را هم سنی و دوائی است چنانچه بعضی را در دوره و لایحه را احوال بدان وارد واقع و جواب دلالت
بر اینها که بعضی را در این سالها که واقعات در این شج که طیب و دوائی است و کس صد و صد و یک
در سلوک جمع بهشت مرتبه است اول توبه و طاعت و ذکر است درین مرتبه نور سر متشکل شود دوائی
را که بعضی است از صفات یلانی و سنی و سنی چنانچه بعضی از صفات شیطانی که قاتل آواره است و آن
صفت دارد است در حال طیبی است شکر و چون در آن خلاص یافت صفات سنی شکلات
که لوازم - و آن - است پس بهر است و آن است بعد از آن مطمئن است و آن است
ما که - در مرتبه اطمینان بود که در شت است و در بهایت پیش از ملکوت تخیل - ثالث تخیل
با علق حمیده است که متمثل در سراج است و بهایت پیش از ملکوت علویت و درین مقام
دل آن که در و نور طاعت و صفات مدحیه مد و ملک پیش از صوفیه صوفیه حار است در صورت
احد الیه که حاصل شود بعضی را در علق که در کوه که اصلا در امین هیچ یک از طریقاتی اول قطره
ساخته و صاحب دل با که این مقام دوری شود و او را صاحب قاعه خداوند دل خداوند رابع حکمیه شت
در غیر حق که متمثل بود در ولایت و بهایت پیش از ملکوت علویت و حاس مرتبه روح که متمثل
نور سعید است بهایت پیش از ملکوت علویت و سادس مرتبه حقی که متمثل نور سیاه است
و بهایت میراد عالم حیرت است و سابع مرتبه عیوب العیوب است که ما و نقاست و میراث
است حافی الله اعدام و محو و خود می برم است در و خود حقیقی مثل اعدام نظره در بحر و نقا
اسکا و قطره ایست در ما و از علق که پیش دیده دل و برآمد از تصور باطل که سالک واسطه
وجود قطره حیر در ماسی بدین و عارف و روح است حرنی و کلی حرنی است که شمع سالک میگردد
محو شود یا سدریج بعضی از اعضا محو کرد پس باقی اعضا و حواس قوی اول مقتضی شکر است یلانی
مقتضی صبر و ماسی کلی است که جمیع تعلیمات ملکی و ملکوتی و حروفی سکینه محو شود یا سدریج اول
بر الیه محو شود پس حاضر به محو است پس ملکوت پس حیرت پس سالک اول مقتضی علی علایت و دوائی

الجمع دیدن حق در خلق و خلق در حق که مشهود یکی از دیدن دیگری محقق ببل نباشد و بروزه داشت تن اشار
بطهارت. درون دروید. هلال دیدن ابروی مرشد مکالمی و عید معرفت. اند قربانی کردن اشارت
بکشتن نفس بهیمی روزه راسه درجه است. درجه اول نگاه داشتن بطن و فرج است. از نا بایسته درجه دوم
نگاه داشتن جوارح است. از اقوال و افعال نا مثابه. درجه سوم نگاه داشتن دل است. از غیر حق جدا کردن
اشارت. بر پیکار نفس بکار و نمون عبارت. از آنکه بیوی عقاید خدا پرستی باشد و بهر برای که خواهد
پوید که *اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اِلَیْكَ رَاغِبٌ اِلَیْكَ رَاغِبٌ اِلَیْكَ رَاغِبٌ* عین القضا. فرموده که مراد است
معلوم شد که اصل همه مذاب. حق بود و از جمله مذاب. *کُلُّ شَيْءٍ مَّا لَدُنَّ اللّٰهِ*
وَبِهِ حَیَوةٌ وَکُلٌّ مِّنْ مَّکَلِهِ اَفَاکَانَ و بهی آیه کریمه آن. که وقتی نیست. که در چه امر و بهی نیستند
خود عین مذاب. اهل بهی است. و در تقوید. معنی حضرت. القضا. صماح. فو. وقتی گفته که
صدیه اسم فاعل میند استمر است. در همه اوقات. پس هلاک همه اشیاء در جمیع اوقات. مستمر است.
و تخصیص زمان. *تَقْبَلُ بِنَارٍ دَوَابَّهَا* که صدیه مضارع است. بهی که میند و وقوع هلاک.
در زمان. قبل امام محمد نور بخش فرموده جمیع که روی. حق منه و ص بندگان مقرب. بشمرد اند حق است
چه نفر. ناطقه که عبارت از مردم است. مجرد و بی طاس. از دیدن او حق را حتی لازم نیاید
آنکه ابد م روی. قایلند نیز محقق چه چشم سوزان. به. را بنا بر تخر و تواند دید و محقق که. آنکه تخر حق
قائل اند صادق چه ذات به. چنانست. و آنکه بگوید. او کو یاند و یکی از اجداد امام راحی شمر و اندل
السن و باد و آ. با خاک را. چه در سمر. موجود است. چنین آنکه خیر و شر از و دانند در.
چه موجودی عزیز او. که فاعل امری تواند بود و آنکه شر از خود شمارند در. گویند چه در تعیین فاعل
کار با اند و چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را اضا را پدر دانه باعث. بار صدور موجودات و این معنی
حق باشد و خیال ابوبکر رضی الله عنه. را خلیفه دانند بشرط کمال و پس در. و شیعا
سمر کنند بجان فتن و پس در هر کدام از ابوبکرین مغایر. باشد بنوع ایشان و چنین در معاد اعتقادات
مختلف قوم و اخبار رؤسای ایشان در عالم مثال مشخص کرده همه اخلاقات علیا را بدین قیاس باید کرد
که راجع بحقیقت است. صوفیه فرمایند ولایت. در لغت. قرب. و در عرف. متعلق با خلاق آلی بودن بهی
ظاهر است. ولایت. باطن ماخذ نبوت. یعنی ولایت. با و در. و ماخذ ولایت. ولی نبوت. نبی است. و ولایت

کرده متوجه آن زمین اند و روی دستان میباشند و کسی دیگر شش هر چه تامل در آن تیر و سر و دانه
 در آن زمین در دور خود را در عالم و حج کنار دین عامی شده اند و آنان معبر هر دو داری یا مری
 مقصود حاصل کرده که **مَرَاتِدُكَ الْعَرَفَةُ أَذْكَ الْفَحْجِ** اگر دستان زمین در دور خود را در دنیا
 حج کنار دین عامی شده اند و مقصود حاصل کرده اند چنانچه این مقدمات معلوم کردی لازم آنکه کنیز
 عورات عمارت ساز زمین وجود انسان باشد زیرا که همه موجودات علوی و سفلی در مسیر و سفر اند
 تا مرتبه انسانی رسد و چون مرتبه انسانی رسید به سیر و سفر تمام گشت اگر مدین زمین که وجود انسان
 است در دور خود که معرفت الله باشد و در این مرتبه که مراد رسید و حج کنار دین عامی شده و
 حج در لغت تقدیر کردن است و در شریعت تقدیر عاریت که امر به پیغمبر علیه السلام نه که با
 کرده است و در حقیقت آن اشارت دارد - که **عَالَمٌ حَلَسَتْ كُلُّهَا** کلام قدسی است لا
يَدْرِي مَنْ رَحِي وَلاَ لِمَنَ كَانِي وَلاَ لِمَنَ آتِي - **يُجِبُ خَلْقَ آلِهَ** **يَكُونُ مَنَ سُدَّ كَرِيهَتِ** وقت
 ما در مرتبه آدمیت است در باب وقت را که ما واقعاً شو و تحقیق صومیه گفته اند هر امری را
 امر شرعی را تشریف ساری را بهر اصل اشارت بهر آمد **اَللّٰهُمَّ تَقَلُّ عَمْرٍ وَّ مَوَاشِقَتِ**
بِرَكْ شَوَاعِلِ مَعْمُورَةِ شَارِقَتِ و بدان طلاوت ذکر است **سَاقِ شَارِقَتِ** - به تشبیه و تلمیح
اَللّٰهُمَّ اَشَارَتِ نَطْرِ مَعْمُورَةِ مَعْمُورَةِ سخن اشارت روی سخن آوردن و دست
 سخن عمارت از ماسهی دست داد داشتن و بهشتی اشارت به تقدیم اقامت بر ماسط عمارت
 قلم اشارت به توقف و مقام عرصه قلم اشارت به تمام آوردن بکفایت صمیمیت دست
 سخن اشارت به بعد عهد بدکل و دست گشاده داشتن در نماز اشارت به ماسوی احد دست
 اند داشتن تکبیر اشارت به تعظیم و ران و وزارت اشارت به مطالعه توقیع ربانی از لوح محفوظ
 دل واسطه ترمان ران و تعهید و توقف رعد و داور و داری رکوع اشارت به مقام رها و دهم
 و بعد اشارت به تحقیقات و اسقاط دعوی شهدا اشارت به مقام رها و خضوع و تسلیم و
 مدحی که در وی سجده و قنای و طاعت و طاعت و طاعت که لا بهوت و هر
 و ملکوت و ملکوت باشد و در رکعت صحیح اشارت به ذات مطلق و یقین چهار رکعت نماز
 چهار رکعتی که آن اناری و صفای و ذاتی باشد و سه رکعت - اشارت به حق و جمع و جمع و جمع

نصو کرده غلط بوده است. پس درین نشان زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان می گویند
 اذین میگوید: بَدَلُ الْأَرْضِ فِي بَدَلِ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ، وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ
 الْكَافِّيَّ. و چون بآن مقام رسیدند و صورت و طاریع و خواص حقایق ایشان بسیار بهتین معلوم کردند
 دانستند بطریق کشف و برهان که وجود ایشان یکی است. و آن وجود خدای جل و علا بر مبادی و نهایت
 و غایات است. یا چنانچه است: مطلع شدند در بیان تاریکی شدن ماه و افاقا، و کواکب بگشتن اندک کواکب
 عبارت از مبادی نور است. که در ولهای قاطبان که در میان پیدایش و افاقا عبارت از افاقا
 و نهایت فکل نور است. و ماه متوسط است میان هر دو از غایت و کمال. تهاه می کنند پس آفتاب
 مفیض مطلق باشد و ماه از وجهی مفیض و از وجهی تنهین هرگاه که نور افاقا بکه نور کمال. ظاهر شود
 بزمایه و دوماه. نوپیدا آید نور ماه و نور کواکب. در نور افاقا محوی شوند. بدی نماید که از آن
 النور و انکساره و بتوسط ماه و تیره آفتاب و چون تریض مفیض پیوند که و جمع
 آفتاب و ماه از آن تهاه است. اشی مانند و تهاه است. که افا آفتاب و کواکب. که اند
 زمین قیام عبارت از زمین است. که خلق عالم در آن زمین جمع شوند و آن زمین وجود است
 از آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست. الا در زمین وجود انسان پس یوم قیام
 باشد و حاضر آن خلق عالم و بهیچ زمین مقصود ممکن نیست. الا زمین وجود انسان پس یوم جمیع
 و حق و بهیچ زمین جلانشود مگر در زمین وجود انسان پس یوم الفضا باشد و بهیچ سری از اسرار و بهیچ
 زمینی که کار نشود الا زمین وجود انسان پس یوم فی آلاء الله است. و در بهیچ زمین جزای هر کسی که
 نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین باشد از حق. و در ویش سجای شایده شد که که نزد مصوفین
 جمال است. بهر آینه معاد منظر جمالی بجمال حق باشد و در و منظر جلالت. لا بد معاد و منظر جلالتی به جلالت
 حق باشد و جلالتیان ازین ملت نذر شود و چنانکه جلالتیان از جمال پس آنچه گویند و در منظر محمل عذار. اشارت
 بدان است. که اگر منظر جمالی بجلالت پیوند و آزرده شود و چنانکه جلالت از جمال سخن کرد و در بهیچ از حضرت زنده
 سبحانی شایه شده که محققین کونین فرعون منظر اسم الله بوده و در و یقین آید. غلبه دارد. و بر موسی
 تعین رسالت. بنابرین حضرت امام الموحیدین شیخ محی الدین مدنی از دقت مانیه. خود اشارت ایمان فرعون
 کرده و او را ظاهراً و منظر خوانده و موسی را ظاهراً و کفایت اندر زمین عرفات از زمین است. که و متنا و غلبه و حج

تظاہر اقوال مطابق کتب اہل حال بود کہ در این شخصیست کہ معوض باشد بکنایه مات کند و شای
 کمال کہ در حضرت علیہ السلام نشان معر شدہ باشد اعضای استعدا داتاعیان نامہ و از آن کمال مان
 و حواء و عزرا و شمع عمید الدین ماکوری در شرح عشق آورده کہ حدودیت در صورت پروردگار - حق
 است کہ حضرت رسالت پادشاه متقی در وقت غالب آمدن وی و صفت عبودیت و ذکر کشتی در آن حال
 سرچہ و مودعی آرا کلام اللہ گفتی مودعی محسوس و مادہ غایت کرہ و در آن آب پیوسته است سرکہ کہ بدین حق
 گفت آن کا و است و من بصفت عبودیت آدمی و آن وقت سرچہ و مودعی را حدیث میگوید
 پس هر چه بر ما عبودیت گفت حدیث شد ما و از حدیث است و میان این دو صفت خاطر میست
 کہ در تعین عبودیت اکابر و مسند و لرزیده است و در - در کتب خود کلماتی است - اسی
 غایت در عشق پام و محمد خود بود کہ خود پیغمبری کرد محققان مودیکه اند کہ سبب سر را من خود
 در مراتب الهی و عالمهای کنای و بر آمدن او در صورتی ظهور کمال است و آن تا دو کوه است و لایا
 و در مرتبہ اول بر سره ظهور - و ندانی کہ هر چه کہ هست تمام ظاهر شود و آن مقام صورت و اندو
 کہ آدم معروف این طایفه عارث است یعنی حقیقی کہ جامع کلیات و جزئیات باشد و تقاضای در مود
 و لا وطن لا یابیر الا بکتاب منبیین از دولت ناعند سر ما و در حیر صورت و بدانی
 غایت سر و ترویج - هر چه در عالم - از خود و طلب بیکدیگر و این که فوکی کلشنی و کذا
 آجا - لا مؤدعہ فی ضیاء و الخ - و غنہ و مرتبہ دوم از کمال وجود بیکدیگر و اظهار است
 کہ هر چه - چاهچه - تمام برودیا کرد و قائم عرفا ایشان شخصی - کہ این صفت و توان
 بود و این کار بر کنار و مایه ای در سر و آمدن مانع باشد از صورتی کہ تمام باشد و در مرتبہ خود بود
 این صورت در عالم و این صفت در یک و دید - بلکه چون این - است در مظهری کرد آید و اوراد
 قائم این پایه در آن صفت و آمد چون مقدر شد پس قدر عارث مدکور کنایه از آن صورت در
 است چه در عرف و سخنان صورت کامل و تقریر نکردن مداول جمهور است و شوق او که از این
 آمدن امام معنی است از آن صورت فی تامل آلات حلی و ترقیب مقدمات کسی چاهچه مود و حضرت
 حق پاد است حضرت امام محمد فخر بخش در سالہ معراج آورده اند کہ حضرت محمد - با حق صلعم معراج
 احد در وقت آن حدیث گفت - شانی و در حالت عیب در وقت کہ سرچہ اسب میان حوائ

دارند بپایه و تسمیه و ایشان را در وحایان گویند و ایشان نیز دو قسم اند از وحی اند که در سوا و یات تسمیه
 میکند و ایشان را اهل ملکوت اعلی خوانند و قسم دیگر آنست که در ارضیاء تسمیه میکند و ایشان را اهل ملکوت
 اسفل گویند و چندین هزار بر معادن و نبات و حیوان و اهل کثرت گویند تا به "فرشته نباشد بر که از ایشان
 بدون نیاید مراد بدین معنی "فرشته" همان قوای در همانند "و همچنین ارواح ناری که ایشان را جن و شیطنین
 خوانند از جن ملکوت اسفل اند و بالبدین متر و در ایشان "و حضرت یحیی و عیسی و موسی گویند که البقیه
 و اینها "همچنین حکیم اورا پیروی گویند صوفی از انبیا و جوهر بیانی بقا گویند و بهیولی پریشان صوفیه بعد و تم
 و صوفیه و جیم طلوع را حیم کل میگویند و در فواح آمده صوفیه گویند نفسانی مطلق نفس را حافی از "چنانچه
 نفس انسانی ... عرض یعنی خاص صورت نمود و صورت بجا ... عرض بیانی چند نکته که در میان
 طاری می شود و آن ترکیب حروف کلمات تحقق یابد پنج محمد لا الهی در شرح کشتن را آورده که در حافی
 عبارت از تجلی حق است "در مجالی کثرت و در "روح محمد کائن دیده شد چنانچه نفس انسانی صورت میشود
 و صورت حرف میشود و نفس همانی هم جوهر شده و این روح در "باح شده چنانچه تلج انسانی متغی
 از "کتابه یونان از بطون بنام آوراند و چهار "کلیه آلهیه که در حافی بار زنده و پنج "حضر
 "مطلق و آن اعیان ثابت است "و حضرت یحیی و عیسی و موسی و آن عقول و نفوس
 مجزوه از "حضرت بر منافع غنی که بشهادت مطلقه اورد است "و آن عالم مثال "و حضرت
 شهادت مطلقه که از مرکز ارض است "تا محی و اعراض حضرت با جمیع و آن عالم "به تمییل و انبیا
 با حال و صوفیه که اند عالم حی و اطلاق "حتی جاد و اما ظهور و نفوس در همه کس بر توف اعتدال از اجاق
 کا و فنی بر کمال دارد و شود که باء باشد بر سماع و بشیر از "ساع السمان شود و "رسول چنانکه
 از "مردود "که جبرئیل رسول علیه السلام را مرده داد که نقاشی از "تشریف از اغنیای پاره حال میرد
 آیند رسول از خوشدلی فرمود که یکبار از شاعری تواند خواند یکی دو بیت بر آید شعر خداوند
 الموعود "مردودی لیس له الا بیده و الا لانی الا لیسید الدی "و تسمیه "رسول
 فاعلی نداه و سبحی و کربا "پس حضرت با صاحب و جد که در تبرئه که در اندک شایسته بقیاد
 پیش محمد صوفیه محسوسه ظلال صورت نمایند صوفیه گویند روح بی حیاست و چون از جاده میگذرد
 مثال موافق اعمال و افعال خویش دارد که از زبان گفته "گویند نظم دوم در بیان اینطور "قوا و یل

وجود نمی‌سند بر اینیه موجود حقیقی هم نیک عدم نمیکرد و از هر چه چیز معدوم نیستون ساده مثلاً
 اگر چه را با این سوزی ذات او معدوم نمیکرد بلکه صورت او متبیل شود و بهیئت خاکستر ظهور کند و به
 الوجود ذاتی که در جمیع احوال ثابت است و در ممکن الوجود و صور و احوال که تبیل می‌یابد ایجاد حق عالم
 را ظهور نور حقیقه بر طهه او و بهیئت مختلفه مستهلکه که مشاهده می‌کند اِنَّ اللّٰهَ يُفْلِكُ اَشْوَاقًا وَاَلَا
 دَٰخِیْنَ دَرِکَ محققین بیده شده که جیل آن زمان از جمال خود بهر و یابد که حسن خود را در آئینه بنید و مشاهده نماید
 بنابرین وجود در طلوع در بر ایامی تعمیر و محال تخمبارت منجلی کرده حسن خود را در آئین ایامی مختار دیده
 در بر آئینه بهر صورت منار او نموده بهر آئینه و ظاهر که بر پدید آید و صوفیه گویند حق بحسب ذواته بنظر
 است از تنزه و در مراتب ایما و صفات موصوفه بهر دو که یکد از تنزه تنزیه می‌کند و می‌داند
 که تنزیه است ایست بجز در او و دوستان خدا گویند اسم قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار
 امر معدوم است و ظهور اسم ذات گویند مثل قدوس یا باه بار امر وجودی که تعقل او موقوف
 بر تعقل غیر نیست و اوصافه گویند مثل حی یا با اعتبار امر وجودی که تعقل او موقوف بر تعقل غیر
 است و او را فعل خوانند مثل خالق ام جامع اند و حسن است اما اسم عظم در غایب خفا و انحصار
 شیخ بارید بطامی ششمی بر که اسم عظم که است که تو اسم او را بر این بنمای تا من به اسم عظم نامیم
 یعنی اسم حق عظیم اند و حقیقتی که بر زبان نوبت ظهور و ماطنه اسمی است و چون نوبت او منقذ می‌شود
 سر که در دوزیر اسمی که نوبت دولتش رسیده گویند اسمی الیه بر صورتی که در علم حق دارند و اشیا
 اعیان ثابت گویند خواه کلی باشند خواه جزئی و این هر علی در ازل فائض شده اند از ذات حق بقبض
 الله پس صور علی بعین می‌نمایند با جمیع توابع و لوازم بعین منتهی اعیان ثابت نیستند و بدینجا بنیاد
 منبسط با سواد ان اند و در با عیان خارجیه ارواح و واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که او را
 با حق است و جمیع حقایق ممکن الوجود در خارج موجود اند و تحتی افراد موقوف بر اوقات معین است
 و هر یک در وقت خود موجود می‌شود و صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس اند یعنی
 منزه می‌سود بر ذات ممکن با صفات مثلاً ذات تو بر انحاء اشیا می‌توسند و در صفات او
 که مبدای انحاء است و بتو قایم نباشد پس انحاء خاصه انشود بخلاف خدا تعالی که او را انحاء
 اشیا محتاج نیست به صفتی که قایم باشد با و ملک ذاتش بر انحاء است یعنی ذات و صفات متحد اند

تأمل بر عام و در احادیث وحدت که غیر ذات در اند باشد در ذات و در کثرت بلکه این است که لازم
حضرت محسرات و مقامات احوالیه - وجود شرط آن لاشی می باشد است برشته احدیت و منبع
است و صفات دیدن مرتبه تهلک اعیان مرتبه راحیه - الحقایق دولت احوالیه - وجود شرط طرح
است که لازم است از کلیات و در ذات می باشد است با صفات مرتبه الیه - و این مرتبه
را در - مقام و جمع گوید و حقیقت وجود شرطش و در شرط لاشی ابیوت گوید و این است
و در جمیع موجودات و شرطش و لاشی صریح - بعضی را جمعاً آورده اند که چون افعال روشن
است که وجود حقیقی معلوم بدیهی است که در مقابل آن عدم است و از غایت ظهور رانی معروف
و لسان محدود و تعریف آن لکن است و مایه تعریف هر چه در رایی وجود عدم مایل
باشد که وجود عدم عدم است و عدم وجود و حضرت واحدیت سدا و کثرت است و صفات
است و حکمت صفتی که این حضرت را مایل سوی ظاهر که از علم بود و در مرتبه جمیع اعیان
ثابت صورت علمیه بود و در مرتبه م علم رقی تعالی اطلاق یکسده و تقصای حکمت
آلیمی ترجیح داد و وجود اعیان ثانی را عدم را ذات و اسم و اسم بر رقی اطلاق نماید
و هرگاه که علم رقی با سواد استیلا قرین شد مثل وجود علم را با هیات حکمت ترجیح داده دیدن مرتبه
آن را با قدرت نامد و در مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و بواسطه مشاهده حق که عبارت از علم
حضور است مایل به وجود عامی اعیان مکه دیدن مرتبه اسم بصیر بود یا گفته چون اطلاع حق بر نسبت
اعیان ثانی را آن است و قول آن الناس با سبب حاشی و اسم سبب ایجا است که از نام
مایل را ذات حق تعالی تا حال محکم شده متعلق شده کاف بون بی بسته نامرکن میگویند ظاهر شده
ایمال را کلام حکمت و اسم تکلم دیدن محل ظهور رسیده حضرت شیخ محمود شوشتری و در سائر حق الحق
آورده که فعل اختیار بی واجب الوجود و ریاده را مضطر است که لکن اختیار بی مسوق است مکن
و در ذات است و در دواعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه و ارادت مایل بر کمال این علم و مقام
آمد و با کمال حساب عقل می حضرت که آن هستی می شود با مضطر را کلام مضطر است که محدود است چون
تعداد و اختیار و مضطر باشد اختیار علی مضطر باشد و چنین اس معین العین مسدس در و خارج
مصل که در صوفیه گوید ذات معدوم از صوفی عدم محض و نمی صرف تقدم سرل می شود و مایل وجود

مانند ایشان را اوتاران نامند و پیغمبران ترک که مثل اغیر بر و اغور خان اندوایشانرا بولمار میسازند
 پیغمبران را ملائیکه که از آدم صفتی تا محمد علیه السلام اندایشان را رسل گویند و چنین است بیای جمعی دیگر را بزرگ میگویند
 میگویند که اندیشد که بعد ازین بنی نیا بدی ختم نبوت باشد به نهایت مرتبه بشریت است این مرتبه صاحب
 ماه کاشغر را هم بنی حشیر و ندیچین بنی تراعی که برده از خلافت است و در تصدیق و در تقدیم تاخیر صاحب یکدیگر منقول
 میگردند که ندیچین چهار حکیم مدار بودند اگر تراعی در میان رفته آن از بشریت است چه انسان از او
 بشری است اما مردم نیار و بود و همچنین در حق معاویه و انکر دندی که ندو حکیم ترک بود اما عده حکیم
 و متوران بود که گفتی نوامیس پارس و هند و یونان و ترک و عرب و مانند آن ایشان نویسنده بتقریر
 قسم علمی و ادبی بنی اقسام علمی و حکما با دقت و عقل مستند بوده تقریر قسم علمی نمایند و بعد از حکم و علمی
 نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که مستحلی شود عقل اوجیح کوان و نشو و بخضر واجب الوجود بقدر امکان
 و نهایت مقتدر و زویر آنست که متجلی شود ایشان را نظام اکوان تا بروفق آن نظام همه عالم عباد و نظم
 دارند و آن نظام همه عالم عباد و از ترغیب و ترهیب و تشکیک و خالی نتواند بود و براینه هر چیزی که صاحب شریعت
 و مل را ورش داشته اند و الی شده با آنچه از فلاسفه ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدیم است و ازلی
 و ابدی بیگان بعد ازین حکیمی و انا و دعوی نبوت میکند و دینی انگذد و انرا استوار سازد اما حکیم کامران
 به نبوت قایل نشد و گفتی در قدیم حکما و اعد و ضوابط وضع کرده بودند به نظام عالم و خلائق را بر
 و کشته و ظلم و معاطرات اما ملا واقع اندی تا در اواخر دهری بهر پند سپارید و دنیا دور است و
 راست از خلائق پوشانیده جمعی به نیروی خویشان و گروهی به بریه اقران از سبب یا و امثال آن کرد
 اهلان بدآم آوردند چون "طربا عواک" نه ندنا چار عقل با ایشان سرافکندگی کردند چه ایشان صاحب
 طالع اند و پذیرفتن مردم ایشانرا به برتری از نعمت خلائق است که نفوس من میفانند و ایشانرا بدی
 پذیرفته و خلافت در عالم بهم رسید موسی را جادو کردند و بی موسی خواندی و ربی هیوان و انا
 را گویند عیسی را با بهر دوی و کام عیسی بن یوسف بنجار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعراء عرب
 نامیدی و کشتن او تا را چنانال یعنی شهوت پرست و زانی خواندی و چنین است بیای مشهور را گفتی هر چند انا
 برین داناست که مبدع تعالی است نه زند اما سخنی که عوام دریا بند اینست که اگر این کتابها که آسمانی میگویند
 مثلا فرقان اگر کلام الهی بود و چنانچه از زمان گذشته و گذشته گان چون آدم و نوح و عیسی و بایتی از زمان

دستایش را احد عقول و لغوس که اگر کسی چهری مدد رفتی سمارت مشغول بود اما می که اول
پس بودی مان قناعت کندی و میر انو القاسم قدس سکی و دارا در امان را از سبکست و همین را در
موت و در برابر و سپاه و سرانجی میج که در یک اگر آوا سپهر دیا و است خود که یک کس و در یاری آن
داشت همه ان عقول مل و مودر تقدار سینه شیو و در میان اسان داد و چاشان حیوان آنرا مستعد بود
دست محمودی داد و نشان ماه کشیر و کامل که در امارت سراسی شکر است مدد و محمود جهان کرد
نخستین چه بود و داشت کما و حراق و ساقان و مساکین داد که ایشان از یکس و دکنای حکما را پیشا را
سپه آمد م حکیم شرب حکمت های ساده و شکار و در اگر دکنای امانس که دور بایان و ستاد و در
مرح الموت پیوسته قنات الهیات شعا و ترجمه لغویا مشغول و نشان می سرود که بالو بست مینع
دوست عقل ما است معر و مله بود فلک و کات طلعه ایمان و اسم و ادا و مدد است که سر را
و در سگام که شش نام و اصل وجود و عقول و لغوس که اگر کسی و حاصر ان پیر دانی مشغول بود
ا حاکم که داشت در از حد سال گشته و دیدن تر کاست قوت و قدرت داشت و چمن پیشا سر
نمود که بعد از یک موقتی کالند ستود و تراست اما چون مردم ترا در این مانع آید پس بر سر مشرق و پهر
دو کس که هیچ رکان چل در سطو و متاعان چمن چاییده اند و شیار چمن کرد و بهم پیشا بر روزه و در
قتن ایکه هفت بر روزه و شب بخت آن که در و شب مدد خلق دارد و سحر و حجت و آن حد و
پوشش موب مان که کاست مینم و استخفاف بر ساید و ایشان همه دعا میگرد و آن که کس
شیخ می ساقند مار و حکیم کاران بخوات پیوید و پس پیشا نا که کرانید و کانی دیدیم خط به بار که و شش
که پس از مدد که شش کاران کار اراده واقعه دیدیم مانس بگو حاصرت شش شسته کتم چون که کست
محررات را چون بخیر است و سومی یا متد جد که در و شحات پس ما کوید اکون مرا یکی را ملا که در
و عقیده حکیم میر و سر و حق و لیس است آن بود که صاحبان مانوس حکمای کامل و حله مان طالع نیک
مدد که کار و در از پانیکال مدد در حکمت مطالب حکمی علمی و عملی را معتران صریح گفته اند و بر این عوام بر
و اشارت بیان نموده و حکمای دیگر که فارغان و اولای است ایشان اند آن شرایع و طل اند که مدد
طالع است و چمن مانس که لا و در و شش لثال اند و اشارت و شور کرده و بولان بولان و در
ا کما و در بیان و سرش لثال اشارت و اشار صاحبان مانوس حله و علمای سید که رام و کس و

که اندکسی بر تن پیچ برنجی اشارت بداند که از و حصر نداشته نظر بیوم در سپروان حکما
 و رکه پیرایه ایراد مذکور و الا ازین گروه مردم دانایی نظر ندیده اند اما گفته می که
 بدین آئین شایسته و کامل بودند بشماره می آید حکیم آتشی میرید که در لاسور نامه نگار بدو دیده او مردی
 بود از نژاد زردشتی و خوشریزان در دانش پاریسی رسا و کتب عربیه و حکایات در شیراز نموده
 و با فریبگیان فرنگ صحبت و در انجام بهند آمد پیوسته ریاضت میگردید و مجرد و پارسائیست
 و ادعیه پاریسی و هندی و عربی در بزرگی نور الانوار و انوار قاهره و کواکب میخواند و اجسام
 بخشش میبلیداند و تصانیف هندیه و شیخیه و لایکو کمال عقل دریافته بود و هم حکیم میرزا
 نامه نگار در سال هزار و پنجاه و سه به کابل او را دریافته و او را از اداره شیراز به آباد عراق محکم
 پیکر عری پذیرفته در حکمایان نیکو با بر بود و مجرد و آزاد و متقاضی میرزا چون میرید از حیوانی جلای
 و جالی پیر داشت و ادعیه که از شیخیه نقل در میان و در تمایش انوار میخواند و تعلیم کواکب کبری
 و این مرد و تن از افتاب اشراق نورند و زند و دیگر حکیم و متولد که در سال هزار و پنجاه و چهار بلا
 آمد و اصل او از چاهان است اما در بلخ تولد شده و در خدمت شاکردان ملا میرزا کجیل حکم نموده
 پس بایران خراسان و بامیر محمد باقر داد و شیخ بهاء الدین محمد و میرزا ابوالقاسم قندرسکی و مصلح
 دیگر و علمای شیراز و تبریز و تهرانیان پوسیده و ادعیه که از
 بزرگان این راه در غلط و واج الوجود و عقول و نفوس و کواکب بطور است میخواند و توفیق کسب
 بغایت میگردید اگر چه متقاضی است اما از توفیق محبت و پیروی ملک اعتدال است و بطریق سودا
 کرمی کافرن میباشد دیگر حکیم کامران شیرازی که او نیز به سپهر کیش شائیان علوم عقلی و نقلی را بگو
 مستحضر بود و بعد از کمال کوه که از بنا در فرنگ افتاد و بچاره ایشان رغبت نمود و بکیش ایشان
 گرد آمد و مردم انجیل اینکو نموده و از علوم ایشان آموخت و بعد از آن بهند آمد و بارها شایان
 شد بکیش ایشان که مزد شاستر شدند و یعنی علوم ایشان نزد بایه فاضل بخواند و در آن نیز سر آمد و انما
 بهند شد اگر چه بنام بر زبان اندکوره پی برد اما بر عقاید حکما میگویم بود از دین و دزدی و زنا و
 اخلاص دوری نمودی و او چون حکیم دستور از کاشتن جانور احتراز داشت اما کاه کاه شراب
 خوردی گنتی در وفا دیده بایر و ادعیه که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند

مرتبه در کمال دمی و رای این مرتبه پس هرگاه پس مقدمه معلوم شد تنقید انحرافات باشد که متن
ظاهر او را هر که عقل حاصل است و چون بصورت سی علیه السلام سر کرده و در قرآن است شکا ص قمرین
باشد که ساطق قمر رسیده اما این مدبب حکمای مشائیین است اشتراقیان گویند مل این در قرآن است که
در اصول ایشان آمده که نور و عمارت در اصل پیدائی عالم - و هر چه در او است در او قسم
ساده اند یکی نوری که هیچ کور طلمت و تاریکی جسم با او باشد دوم نور یک سار یکی جسم منسج قوا
سد نور اقل را کلیات و حقایق محدوده را را داده حاصل - و مودن ایشان روحیات مطلق فاع
تصادف است اما قسم دوم نور بطلمت تمییز شده و هر طرف بر تو اداحت علم و کلیات و جزئیات
محیط تواند شد بعد از آنکه در وقت فعل آید و هم در اصول ایشان آورده که بهات و سلسله موجودات
و عایت نامیش است که علم تمام ظاهر شود و کلیات و جزئیات چنانچه هیچ در مرتبه قوت نامد
هرگاه که این مقدمه مقرر شد پس قمر را نانی عمارت را آن باشد که نور منسج که تعایت آن دارد که هر
که در او با عقده به است فعل آید و واسطه تقا کس نشود کمال پیدا کند کس در و متحقق شده و علمها چنانچه است
که در وید و آید پس تنسج کرات از آن نور منسج شده و شوا آن عمارت از نور علوم و کمال پیدائی و پید
کند کسیت که در اطن او بوده و شق صورت کرد و درون کند در جل حتم رسالت و تمام شدن موت که بعد از
پس عمری سی مایه چس گفته اند که حتم رسالت اشارت بر پیرستن عقل حال چه بر که مدو رسیده و هر
اندوحت قائم الایسیا باشد زیرا که اولین ایسیا عقل اول است که آدم معصیت خاتم الرسل عقل
عاشر است و نکته پوره عقل فعال است حکم او محدود باطل کرد و در کث او کیه و چاکر صبا در رسول شلا
را عین عقل معلی که بعد قائم الرسل اند چه قائم عقل فعال است و ایشان خود را محدود و دمو و دوا
اما اشتراقیان گویند اولین ایسیا بصورت نور اوست یعنی عقل اول و قائم الرسل رب الموع است
یعنی عقل که تربیت موع اسان کند پس هر که رب الموع با راحت و معرفت و کثت قایم مقام او شد
ملکه حکم نکس محدود باطل کرد دید پس اولین قائم الرسل گویند چاکر هیری گفته است سراپی روح و مدو
شد پس بعد از این که سیم دوست آتیه پیش حقیقت اکاسم عالم گفته است بکار و پیش و اتو
چنان خواهیم که کردی بخونی و پس پس در میان پیر پس ششم و در جل نکس معلی سایه بدشت
اشارت بعد ردیت فاعل چون در محمد علیه السلام نبوت به پیر رسیده گویند سایه داشت گویند انگیخته

دان "که واجب الوجود "حقی همیشه نا باشد" اما دانست "که بزبان شنای او نتوان گفت" که ترکیب جزو
باشد که "زبان افتد و این چنین چه نمیخوای و کلی تعلقی ندارد و در حق واجب الوجود درست نباید که
جزو است نه کلی آری "که شنای او بزبان را "نمیاید که کار خود نشاید که بعقل را "آید و عقل را
که ممدوح کامل را مدح در خور او باید که در این او نهند قدرت ذات ممدوح باشد تا که "بمطابق مقصود
آید واجب الوجود "و واحد است" مانند اندر و پس مدح کس در خور او نباشد پس بهم بعلم او خوان
کرد که او بهم بعلم است "و علم او بیان شنای ذات اوست "بجود و بی محدودیت و نه بتل خود زنده
خود است "و خود بیای خود و آنکه گفت "خطا را "آمد که چه میخواهی گفتیم اجازتی که ما هر چه پیش آید
تا اشکال بخیزد یعنی که چون مرا که "چه میخواهی گفتیم اجازت "یعنی علم زیرا که درین سفر فکری جزو عقل
محض نمانده بود که بجزو "واجب الوجود رسد که شناسا باشد بود حدانیه "جزا بعلم علم اتوانست
خاست که در خور او بود و رتبه "و ای از علم تمام بوی و او ندانست پس از آن بر اشکال که بود و عرض میکرد و
جواب شنای می یافت "و برای "خلایق قواعد" مع ممد میگرد و نه فلی که موافق اجتماع ظلالی اند
تا بهم معنی بر جا بماندی و بهم پرده مصله "برنجوز" باشد و بهم مد آن علم بود که چنین فکری را که شرح
داده آمد در حکایت "بمنظر ظاهری که در تاجز محقق را و قود اطلاع نباشد بر مضمون گفته "و آنکه گفته
چون این همه بگردم و بماند باز آدم از زودی سفر جامه خوا "بهروز گرم بود یعنی سفر فکری کرد و در ف "بخط
در عقل نداشت "ادراک میکرد و مود و ذات را تا واجب الوجود چون بفکر تمام شد بخود باز گشت "و هر چه روز
بکار نداشت بود و در بود باز آمدن در آن حالت از چشم زخم هر که داند داند که چه رفت "و هر که نداشت
معذور باشد و روا نیست "این کلمات را بجا بل عامی نمودن که بر خورداری ازین جزو عاقلان را "است
تا اینجا سخن بجزو "قدوة الحکما شیخ ابو علی "نیاست "و در نامه حقین حکما دیده و از زبان عطا شنیده
شد که "مکی از فرشتگان بزرگ "و مقرب "خدای بوار است آنکه جرمی از فلک "شکایت نکرد و دو بیت
صدر "بر محال است "بمورد "نه و نمی بندد و پیش شق الفکر که در قرآن آمده "مزمی "صریح و آشای
واضح زیرا که هر ساره و سپهر را باطنی آشای شده و از اعقل خواند و باطن ماه را از انجمله عقل فعال میانه
و بهم در اصول این طایفه و الا مقدر است "که غایت مرتبه و کمال دمی که مرتبه جمیع است "آری "که بعقل
فعال پیوند و با او یکی شود و هر که بدین مرتبه رسد بهر چه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری از نو کند و هیچ

در عقاید ملک

است معرفت و هدایت حق تعالی برسم و لایق کسی را بوی آمد و در رسم و کار خود را کردیم یعنی
 امرایک که کلمه محض است و در حاست تا چنان مطالعه موجودات شده در راه بصیرت دیده دل او
 شد که سرچ بود چنانکه بدید جواب که بود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض را در مادی و
 شمس و مدت و حاکم و آن کثرت بخود بلکه - آن شمس است سر حرکت و مرا بچندین برابر
 کند و او سر و عالمی که هر چه دیده بودم در این عالمها آکاسج مدیم با حضرت عوتم رسانید خطاب
 آمد که این آفرینی یعنی حاست قدسی و پاکست از جسم و جوهر و عرض که در این عالمهاست و بلکه گفت که
 رسیدم و در حرکت همه راحت و عمارت سکون دیدم یعنی معرفت خودی و خود او را با فم که محس
 از پنج خاور بخود که احسام محس ادراک کند و صور و حال که باشد و جوهر بخود عقل تصور کند و ادوات و
 در این راسته و در حرکت و محس و خیال و محس او را سوان امت و در آن محس حرکت باشد که حرکت
 بعیر است و حق خودش و آن واجب الوجود است که حرکت همه چهر است و بلکه گفت که بوی که درم
 بیت خدا و در همه چیز با که دیده بودم و در بسته و چندان حطمت و کف و لذت و وقت حاصل
 اند که گفتی ستم یعنی چون علم من ماه یا مت معرفت و عدایت پر داحتم و اما که و نه عا حرویات
 و آن علم چندان لذت محس طایفه رسد که حلقه تنای حیوانی و طبیعی از کار خود و ادبیت او و چندان حس
 پیدا و در عدایت که بر عالم طبر و احسام نظریات و بلکه گفت چندان شغرت با فم که بر سه بر
 افتاد و خطا است که در آفرینی و از ترشدم خطاب آمد که ترش و ساکن باش یعنی چون و عدایت و ستم
 که ستم که واجب الوجود در این اقسام معنی است ترسیدم از دلیری خود و که عظیم دور شده بود و در
 لذت و عدایت می مد است که در آن دار و مرا گفتد بر دیک تر آبی صبی سر شد از خود و در سر ستم
 خوف و آراس که عالم و عدایت باید که همه ستم عرق لذت مدعانی باشد که هر که با افعال حیوانی را
 معتمد و بیم لیسار عالم حیرت است و بلکه - در ستم سلام خدا و در ستم رسید که بر هر مثل آن
 سلام - دیده بودم یعنی کف شد بر من حق - کلام واجب الوجود که ستم او چون ستم حسی است
 خوف و - که ستم او انساب علم است خود محس در بروج آنکه در این بطریقی جنگی در نظریات تفصیل
 و بلکه گفت خطاب آمد که این ستم که در دو چنانی که گفته صبی چنان ادراک افتاد و حال و عدایت و
 در این ستم - کلام واجب الوجود است لذتی بوی پرست که پیش از آن بیاخته نوداد - که

[illegible]

میست و او نشاوی و لیست و لنگه گفت چون آسمان چهارم رسیدم ملکی میام پادشاه و ارماساس
تمام رحمتی که در شسته سلام کردم جواب داد و لنگه تمام و انچه که گریه کرد و در ملک - حدیث میکردم
چون جواب سلام داد و گفت یا محمد بهر چه را بود و دلها و تو می شستم شارت ما در تراعی ملک
چهارم و درین رشته آفا سلامی حواله و احوال با هم ایادی در رکان لیست و تنم شربت است
کمر در طالع و شارت تو معین است بحیر بر کس و لنگه گفت چون آسمان پنجم رسیدم در رفتم
اطلاح افتاد در دوج و ولایتی دیدم سیاه بایه - و طلت مالک را دیدم مرطوف آن شسته
و بعد از آن شغل می ملک هم دار مالک هیچ را حواله و احوال بدکاران و حوکاران
دلیل است در دوج نایر صفت احوال کسانی را حواله که به محقق اند و لنگه گفت چون آسمان ششم
رسیدم شسته دیدم هر کسی را لور - ته و تسبیح و تقدیر منقول پر و و کیو با داشت مرصع مدو
ما قوت روی سلام کردم جواب داد و بخشید با گفت و شارت با و بحیر و سعادت و مراد
پیوسته در صلوة میدهم یعنی ملک ششم و درین رشته شتری مایه بود و او را اهل صلح و دوج و علم
دلیل است و ما را پر و و کیو های نور و اثر او حواله و صلوة تا اثر او حواله بحیر که او بعد از است و
همچونیکها اودی رجیده و لنگه گفت چون آسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم هر کسی را با قوت سرخ شسته
و هر کس با مدد و خود او چون کسی مدد رسیدی و احصایاتی مدی سلام کردم جواب داد و صلوة گفت
مرسی یعنی طاعت هفتم و درین رشته در حل او حواله و او حسن که است آمار لژی که کد کمال کند و تمام کند
و چون سعادت کند او در راه بهر دو و بر کسی مدد رسیدی که اتفاق افتد که او در محل حیر و سعادت
افتد او چون افتد آن اثر یک کند که از همه مکرر و و لنگه گفت چون در گذشتم رسیدم مدد السهیل علی
دیدم بهر دو صا و چنان مددی داشت که حتم حیر می شد چپ و دست بر چپ کا که در دوزخ کا
روحانی دیدم سعادت شغل هفتم یا حیر نل کسند استقوم که ایها هر که کاری کند حیر سعادت
و تسبیح و صومعه دارد معین که هیچ های شود و اما لکة مقام معلوم درین ملک
هفتم را حواله که ناسات است و صومعه های کوکب کا لند و صومعه دوازده و بر حواله و بر حواله ای را
در طرف معین ساکن باشد که رحمت کند چاکه حواس از آما لکة هیچ کاری باشد و هر کس بهر معنی
و لند بعضی از صومعه ها و صومعه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و لنگه گفت هیچ سده را دیدم هر که بهر

کرده که قوتهای او فریبنده است. و پوشنده و جلی افراشته. چون غنچه در جوشور. و خمر شیر که گشته
 این بر دو قوت است. و طبیعی را با بر. مانند آن که در دوام بدوست. و بقای شخص متن بر بندگی. شکر دان
 اور. که در بدن کار میکند و آب نیز جاریت حیوانات. و مددش و نمار. و فاطمه بر آب. مانند آن
 که در غذای میدهد. و فایده این دو روح بدین. و آنکه گفته. چون آب جاریدم و بسجده در شدم و
 زیرا که بیشتر آدمیان از تشنه. این دو روح در گذرند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشند و کما با قضا
 هر چقدر جسمی طلبد و لذت. و فایده این دو روح بدین. و آنکه گفته. چون آب جاریدم و بسجده در شدم و
 سوزنی باند. نماز کرد و من پیش شدم جماع. انبیا و ملائکه را دیدم بر آب. و چون آب جاریدم و بسجده در شدم و
 برین ملامت کردند و عهد تازه میکردند یعنی چون از مطا. و مایل حیوانی. و معنی فارغ شدم یعنی به باغ
 روح رسیدم و بنو زن قوت. و اگر را خواهد و بامی خود تفکر خواهد و بلائکه قوتهای روح داغی خواهد چو
 تمیز و خفا و ذکر و فکر و آنچه بدین ماند. امام کردن ایشان برای احاطه او بود بر جمله قوتهای عقلی چون
 کسی خواهد بر بامی شود و خنجر. و زبانی باید که لیک. پای بر بر و در با سطح بام. و این جایگاه نیز این قوتهای
 اعلیٰ چون زردبان پایدار. که چون کسی یکیک. پای بر بر شود و به تهر رسد و آنکه گفته. چون فارغ
 شدم روی بیالانها دم زردبانی یافتیم. پای از سیم و یکی از زنی از حاشیای هر جواس باطن متصو دان
 زرد. و یکیش. بر دیگری بر تبت. و آنکه گفته. دیدم باسمان دنیا در باز کردند در شدم
 اسمعیل را دیدم بر گریخت. و جماعتی در پیش دیده بروی نهاده. امام کردم و دیدم و در گذشت. تم
 بدین فکر. قدر اینجا بد و با اسمعیل جرم قمر را و بدان جماع. کسانی را که ماه بر احوال ایشان دلیل است. و
 آنکه گفته. با اسمان دوم در شدم فرشته را دیدم تمام تر از همه ایشان با جمالی تمام خلقی عجز داشت. و نبی تن
 اواز برده. و نبی از آتش و هیچ بهم در نمی شد و بر یکدیگر عاود. نداشتند مرا سلام کرد و گفته. بشارت باد
 مرزا که همه چیز با و دولتها باست. یعنی فلک عطار و متصو دان این آنکه هر. ماره را یک. حکمی
 معین داده اند یا در سخن یا در حد اطار در هر دو نوع اثر د. به پیوند سخن و پیوند حد
 چنانکه نبی نیکو. و نبی بد و اشارت. به بشارت. خیر و دولت. قوت. خاطر و کثرت. معلوم است.
 که او را این دید و آنکه گفته. چون با اسمان سوم را دیدم که مثل او در جمال و حسن ندیده بودم
 شد و وضرم و بر گریخت. و از نور ملائکه کرد و بر کرد او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او را بشرد و حیات

روح قدسی به صورت نامرین پیوسته و چندان اثر ظاهر کرد که جمیع قوت های روح اطاقه بدو تازه و سست شد و آنکه گفته اند و صند جبریل که او را دیدیم از برین بر خیزد تر بود و روی نیکو و موی بعد از پیشانی او برشته لاله الا الله بنور چشم نیکو و ابروی بارید و او را رقصا و نهار کردی بافته بود از یاقوت به سرخ و شمشیر بر او درید خوش آب یعنی خند آمد چنان داشت در بر سر بر تاج عقل که اگر اثری از آن جمال جبرئیل را بگریزند آنکه نمک در میان کرد که در وصف آن که در معقود آنکه لاله الا الله نهشته بود بنور می یعنی هر که چشم بر جمال او افتد ظلمت شرک و شک و تعلیق و بر خیزد چنان شود در اثبات صانع بقین و قصد حق بدو بر رسد که بعد از آن در هر صانع که نکر و توحید او افزون کرد و چندان لطافت داشت که اگر کسی را بنصاف و نزار کرد و بود بجزل و در رسد چندان تمجید داشت که گفته شد بدو بال میسر که در روشن و بیدار و زمان نبود آنکه بنرسد و مادر برگردد و میان دو چشم من بوسه داد و گفته ای خسته چنان خسته چنان یعنی چون قوت تقدیر یمن رسید ما بنواخت و بگشاید خودم راه داد و اغراض و چندان شوق در دل نهادید آمد که وصف آن توان داد و بچندم بهر دیگر گفته چند خسی یعنی بنجیل را و مرور چنان فایده شدی عالمها و رای ای که تو در اوئی و جبه در بیا ای علم بدان توان رسید و من از سرشته تر تر از هر سری خواهم کرد برخیز و آنکه گفته تر رسیدم و از آن رتس از جای بر جستم یعنی از پیدای او هیچ اندیشه بدل و خاطر نماند و آنکه گفته ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی ملطه و گفته او خود ما من ساکن شد و او را نمانی قرار داد و ما را از بیم باز آمد پس کفتم ای برادر و دشمنی دسد یافته است که ترا بیدار و دشمنی کفتم چه کسی که برخیز و بریار باش و دل با خود دار یعنی حافظه را در روشن و در متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بردارم و آنکه گفته شد انت و در او شدم و بر اثر جبرئیل روان شدم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و بعد عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روان شدم و آنکه گفته بر اثر جبرئیل باقی و ایم یعنی عقل فعال که غایب بر قوت های قدسی مدد او پیش آن رسد بدین عالم کون و فساد که از عقول علوی عقل فعال است که برترین پادشاه است و او را وحی را مدد کنند و در هر وقتی بدان چنان آتی آن باشد به براق مانند از آن کرد که در روشنی بود و در دوزخ و در آن سفره دکنده او را خوار و لاجرم بناگاه مرکب خوانند شوق آنکه گفته از خوی بزرگ تر بود و از انبیا که بر عقل انسانی بزرگ تر بود و از عقل اول که آنکه گفته روی او چون روی آدمی یعنی مایل است بهر جهت انسانی و چندان شوق دارد و بر

بعد آنچه بحث نموده است آشکار گردان جسد حادثات معنست چون بر ریاضات و محاذات روح کفایت
نموده اعتدال همچون حیر فلک شود و بعضی مطلقاً و بعضی مقوس فلکی آنچه بنده می است و اگر چه در آنچه گفته شد
که البته مقسوس چون در بعضی مطلقه پدید آید بطریق کلی بعضی مطلقه آن را اتمه نظری حردی حکایت کند و نیز بعد
که شکر بر عمل کند و چون شکر آمد محسوس شد و مطلقیت میان فکر در روض حیر می شکر کند
یا در روض و در همین جهت بعضی از احسن شکر گفته اند که اگر چه در طرفه در آن می کند پس هر گاه ارجح است
رساند و قوت تنجید و حیر شکر روشن تر بود و بعد از تعلقات حیر در است تر باشد اسد حواب که
توانست به این قیل - " و دومی بعضی ایما در حواب بود و است در بعضی دومی و الهام و بعضی
که شد باین که چنین حال ایشان را پدید آید چه که معلوم ایشان بود و اکاه و بسته می شود و کلان رسید که
که روض می شود و در آثار اوقات نام می رسد گفته اند که در محضات و کمالات تنگ نیست که بعضی
سلب حوادث - در قائل پدید می آید از چشم و شاد می پس شاید بعضی قوی فند و کامل که
سست و لعالم کون و مساوی حیرانی باشد که است و کامله پس اوقات و سلب باشد در عالم کون
و مساوی علوم غریبه است و حواس شایسته و شیخ او علی در سلسله معراجیه و باید معراج را معراج تابع
عقل کل اند که روح القدس است و واسطه است میان دافع الوجود و عقل اهل دکان امر است و کلام
از دمی کشف بعضی - " که روح القدس که وسیله عقل حردی می باشد پس بطریق سی است همه
عین کلام ایردی کرد و حکم موجود مطلق شود و امام قدسی آمده در تائیل معراج بیغیر کلاما
معراج است بهترین تائیلات از حضرت بریل الحاکم و علی است که میگوید چنین که - پیغمبر
محمده صلی الله علیه و آله و سلم کشتی حقه بودم در خانه اجمالی شتی بود و ما رعد و رن پس چرخ حیران
آورد و ایداد پس چرخ رید و پیغمبر میگرد و در یکس بنادر بود و من در حواب بودم و میان حواب و بیداری
موقوف بودم بدین در آن و این که است و در وقت آن رعد و آواز و صدا و آواز حقایق بودم و بصیرت شد و در
فایز را شد که در لودای دینی و توابع حسی معطی باشد پس شش اتفاق افتاد و من میان حواب و بیداری
بودم یعنی میان عقل و حیرت که حکم در افتاد و من شتی بود و ما رعد و رن یعنی بصیرت مدد علوی غالب بود
تا قوت بعضی در وقت خیال از کار خود فرایستاد و عینه پدید آمد و راحت را در متعولی و که -
حیرت بود و آمد در صورت حیرت با حقایق و روها و عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت مدد

چون اختلاف میان دورین غیر اختلافی میان اثرین نباشد زیرا که مؤثرات این منق که ابتدا یافته بود و عود کرده بخوم و افلاک بر برگز اقل دوران یافته اند و احتمالات و مناسقات و مناسبات بهیچ وجه از وجه اختلاف یافته بر آینه متاثرات که از آن مولدات ظاهر شود بهیچ نوع مختل نباشد و این را بسیاری معین چرخ و تبار نمی گوی نامند نه فزاینده که عوام معتقد است خود را بهیچ وجه می تواند خواستند که در موضع تحلیلات اهل جبار است و در زیر فلک قدم و بالای که آتش جسم گرمی غیر مخوف است که موضع تحلیلات اهل جبار است باید دانست که این کرده جهان را اندیم میدانند و گویند خانه فروغ خود با آفتاب است جهان با زیر دانه هرگز نبوده و هرگز نباشد که نباشد و ز داهل ترع عالم حادث بازماند بلکه گویند و از این حدود فزاینده است و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست پس قدیم بالزمان باشد نظم دوم در ناموس و حقیقه است بهیچ وجه بلکه حکما گویند که چون او را انسان در کار معاش با دیگر نیازمندند و ایشان را گزیری نیست از قاعده و قانون و این که بهر آن بهیچ باشد و ستم در معاطات و انبازی واقع نشود و انما کم می محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را بابت بخدا کنند و چنان فرامانند که این پیر خدا تا همه کس از این پسندند باین حکم الهی اقامه نماید ظهور و انبیا کرده تا قوانین برای انتظام آفریده کان و منبع که خدو در مابده و وعده بر آن دارند تا همه تمان شوند و احوال عالم نظم گردد و در این واضع را حکما صاه نامند و احکام او را ناموس و در عود بتناخض این شاری و احکام او را شریعت است و این که حاکم است بهیچ وجه باید که بتائید الهی ممتاز باشد تا او را کمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان مستیر شود چنین کس را فرزندان ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت است و معاش و این که او را نام گویند و احکام او را نام است و تحقیق خوارق عادات که مسمی بکرامات و معجزات است چنین گفته اند که یارب جبار و شاکر که در کالبد پدید می آید چون شام و شور باشد که بی باشد و نیرومند در سایر گونه که در او عالم کون و فساد بعینه همچنان باشد که نسبت با با کالبد پس از او را و بر باشد و او را آنچه خواهد در عالم کون و فساد و فراز و دنا بر آن هم در تمان اند و انتم ندان بر آنکه سزونه بی باشد و این مدرك و تیز فهم چنانکه هر کونه و نهش باشد چون بدان روی آورد و دیگر در تمام آن علم را فرا گیرد و قوت و او چنان باشد که بر هر یک از خود یاد گیرد و همچنین بی بود که در هر که نگاه کند احوال و باز گوید از که شده و مانده دیگری باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند و خواب یا بالهام و نه دیگری باشد که در هر

۳
ایشان
باشد و
در عو
جسم

تبدیل ارض حریفین کرده اند که انسان را و نشانده "بخش" در زمین کالبد و آسمان شبیه "فرمانرواستم
و بشو" مانند و بین نشان همه خلاقی در رنج خیال و غور و پندارند پس نغمه اول از جبهه "لما نه" که زمینیان که
صفاء "کالبد اند و آسمانیان که عاقلیم" اند از رنج خیال و غور و پندار پیرند مگر اندکی که اصفاء
نشان اول زنده بماند کویان صفاء "بقدر ضرورت" احتیاج باشد و فیض فی الله و فی حق مقرر فی
التصاود و مقرر فی الارض و الاصل "اعا الله" و نفی دیگر از برای زنده که دانیدن مردگان
از "تاز فنیان که صفاء" طبعی "ماند از مرکز" جاله "مخوار بخلق" زنده شوند و برخیزند و از
محرمات "ولندار" به جانی که عبارت از دنیا است "رو بگردانند و بمقتولان" و لذات روحانی که
آن سلسله "رومی و درند و چیز را چنانچه آن خیر است" بدانند که "فیه افاده" مؤلفان و مقررین
و فردمانده درین شمار و زمین کالبد و هر طبعی عقل و شعاع اند و از "الکائنات من نور" و
و وضع الکلی و "و جاعوا بالیوم و الله" که پسین ظلمانی بارض نورانی و آسمان طبع "را
بهر روح تبدیل کند بپوشد" "لک الاصل فی الارض و السماوات و ارضی و الله الواحد
الحمید" و تاویل تاریک شدن سنگان میفرود گشتن خورشید و ماه چنان است که "تارکان عبارت
از حواس ظاهر و باطن است" که بر یکی در بر جی اند از آسمان و روح حیوان و نور ماه اشارت بنور نفس است چه
نفس انسانی فی الحقیقه "نور ندارد" "نما" نور از آثار عقل میکند و بر ما دون خود دافعه "نیاید و
میرساند چون نفس انسانی آشکار شود حواس کار خود باز مانند که اذ النجوم انکسرت و چون نور
عقل پدید شود نفس انسانی نیز از کار خویش مغرول گردد و چون تخفیف ازین من جمیع شود و صورت
کیانی رومی نماید که و جمیع الله و روق الله و چون نور خدا و علم لدنی که عبارت از وحی است پدید
آید عقل و نظر نیز از کار خویش مغرول گردد که اذ الله در کونیه و گویند موافقه بعصا و پنجاه
شوی کرده آماده خالق و در هر موقوفی سوال در هر که گوید جواب خود به جواب علی هر موقوفی کند نشان
موافقه ایست "بدین تعلیل پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطنه غنی و بشو" به "قوی نباتی نفس
یعنی جادسی نباتی حیوانی چار خلط سه و الید چار عنصر" مزاج است اندام سهولی و صورت مکرر بانو
اند بقریب است و کلام الله اشارت بعلم است و در قیام و حشر احیاء ابل ظاهریه اند که هر ذره از
اجزای بدن آدمی که پراکنده شده در روز رتخیز نمیزد و در دگر زنده میگرداند و در آن ساعت سوال از کوی

است. چنانکه در حکم: "عملی مقرر شده مثلا افراط غلبه، شوری و تفریط جبر، اعتدال شجاعت و چون
سیانه روحی و شوار است. بمنزله آرد: که بر چیزی که با یکدیگر از موسی و تیز راز و ستم: و با جسم که اعتدال
سه قوت است: یعنی عاقله و غلبه و شهوت و بر وی و وزخ و غلبه می رسد: باید گذشت: تا ویل در باقی است.
که بهشت: و از و وزخ که بهشت است: چنان که در اند حواس طاهر و پنج است: و باطنه هم پنج اما به مدرک شستند
بل و در هم خیال اند که مدرک اند چه خیال مدرک: بهر صورت است: و بهم مدرک محمود است: و باطنی با پنج
حس طاهر می رسد: باشد چون فرمان خدو بنهند برای گرفتاری هر کدامی در می باشد از و وزخ که زیچ ملک
دارد: و اگر فرمان بر بند با عقل نهم شد: در شوند برای ر: کمازی و ازادی و در آمدن بهشت: که
سمو: است: فَاَتَمَّامَنْ طَعِمَ وَأَشْرَبَ لَمْ يَلِدْ فَإِنَّ الْجَنَّةَ لَمَّا وَجَدَ وَأَمَّا مَنْ
شَاءَ أَمَرَ بِهِ وَطَعِمَ لَمْ يَلِدْ بَعْدَ ذَلِكَ فَإِنَّ الْجَنَّةَ لَمَّا وَجَدَ در بیان فرشته مکان
عذاب باید دانست: که مدبران جهان برین بهشت: ستاره اند که در و از ده برج میگردند و سفید: و دوازده
نوزده باشد و یکای از: که شمس و متاثر این نوزده یعنی کارکنان جهان بر این نوزده و یک گردان
بر از رخ غلی می رسد: قوت: باقی غاویه و مغیره و مولده و ماسکه و جاذبه و باطنه و دانه و از ده قوت
حیوانی پنج حواس طاهر و پنج حواس باطن و دو قوت: بحرک: یعنی شهوت: و دیگر غلبه: انسان تا در زندان
زیر آسمان ماه باشد و از لذات و پیوند آن سبزه ناکزیر اثر می آید از آثار مدبران علوی و غلبه پیوسته باشد
و بر جزو دارد و اگر از این مقام بگذرد و بهم در اینجا و بهم در آن سرار ستار باشد و نکیر و منکر اشارت: بگردار
ستوده و نکیر دیده کورتن است: و شکم مادر و بطن فلک: قمر در بیان صحایف اعمال و کرام الکاتبین و نزول
فرشتگان و شیطان بر پیکان و تیر کاران بدانکه میراث تاری و کرداری که میگویند و میکنند اثر می آید از آن کفر و تار و
گردار با ایشان می ماند و چون همانرا باز نگرداند: اند اثر آن پائیده شود چنانکه کنایه: از و ائس فرم گرفته
و بهر آموختن توان دانست: چون آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت: باشد: و هر یکی را المی و لذتی
باشد کو دنیا اعمال و را یک: یک: نوشته بر و عوض کرده اشارت: نموده اند چنانکه محمد نتواند نمود این: است
گرام الکاتبین که قومی بر زمین باشند و قومی بر بسیار او آنچه از این گفتار و کردار ستوده است: آن را فرشتگان
می گویند و آنچه نکو سیده از اشیا طین می نامند یعنی: آنچه پیغمبر عربی گفته از حسن نوشته بوجود آید و از سیه
و در او از حیوان رعایه: و او است: در جزای کردار چنانچه تفاوت: هیچ واقع نشود کفهای میزان اعمال نیک

آمدن من معاً به سرحد کشی و ملک دانی بخار و دیگر ما و چنانچه در نهم و دهم شایع است بطور آید و هایت
ماند که انژی در شرب ما شد و در و نبوده و کشیده و کاشیده آن را اتفاق ما کم ایمن تسبیح نماید که
مردم عسرت گیرند و اگر کسی بد حکمت و بهوسن از آنی چون دو انگار و در عرض احوال او نماید که در و در این
سما ایتام مانده و مکرار که مال با مان سب یا حیدیه پیچیده نماید و مردود فرستد در نوارم خوش نموده
و عید ایتام مانده و بکنجی رود که استادی آن از وقت تحویل میر نور بخش عالم بصریح محل و آمار ماه فرست
است و عید دیگر بود دهم ماه مذکور که در شرف اقامت و عید دیگر سیوم بود بی هشت ماه است
و عید دیگر ششم ماه حور و اداست و عید دیگر دهم آن ماه است و عید دیگر هم ماه آوراست و در
دی ماه عید است هشتم و دهم و نهم و عید دیگر دهم هجده ماه است و عید دیگر یازدهم
اصدار است و عید بای متعارف را بدستور میگرفته باشد و شرف نور و در شرف لطیف
رات چراغان و خوش کرد و در اول تنی که صاحب آن عید باشد نقاره نواز و در و در بای عید بر سر پل خله
نوار و در بی ضرورت را سبب موار شود و کدر بای آن را بار را بی غسل مردان و آب داشتند و
سار و در بای را ن کدر بای دیگر مقرر گردانید و دهم حضرت عیسیٰ آسمانی اندر را در بای شاه عباس
صعدی رقم ده اند و آن میر نکاشته سیج الو العصل است و سعی چهار آن با می اندر ایست لطعات
فلانی پاک و دایع حریف بر دی اندر نظر اشعاعی بطور داشته در تالیف قلوب کویش نماید و فرمود و در
عامه آنی را شامل جمیع مل و مکمل است و سعی چهار مقرر در انکس سیم بهار صلح کل در آورده و بهر لایصل
العین مظالم دولت از می خود نماید داشت که امید تو اما بر حقایق محکم المشارست ملوک الاحوال
در می کشد و پرورش می نماید پس بدست الای سلاطین که طلال بودیت مدالد است که لیس
را در دست مدید که دار جان اوین این گروه مالی را در ایستقام شاد طاهری و پاسانی محمود
امام آورد است که کاهسانی عمر و ماسو طلعات امام نماید و شاه سلام الله در غنای دیده شد
مرویت محمد و مودود و تراص و از حقایق بمید که طلال الدین اگر صحت سیاید اتم مکرار و شنید
شد که لیس دانست که اکنون بدست اگر پیشتر بودی باز هر دو حجت مکرر حتی چه بدان رکن تداور و بمسائل
حوال و در این مقام من اند و این معنی عربی از زبان نواس ابو الحسن مخاطب لشکران مستبدی
سرمقل کرده که در حضرت عیسیٰ آسمانی ذکر نموده و روحه سطور و دهم ساه سلام الله فرمود که حضرت

که حضرت خلیفه الحق کریم فرمودی که کارش چندان از همه بزرگتر شدی که جهانیان از خود فرزند
و از ارباب بزرگوار و ورعی آن پادشاه نامدار کی اند که مردم هر قسم از فتنی و هیو دینی و ایانی و
تورانی را به بندگی نواخته چه چون یک گروه باشند اینک فساد کنند چنانکه انجمن و قزلباشان سالارین
خود را داخل میکردند و شاه عباس این سلطان خداینده صوملی اقدابا کرده که حتی را رتبه فرمود
و همچنین نظیر دولت میراثی نداشت و در وجه با بنظر نرسد که قابل فرسنگ و ادب از بند میگرد
تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه فطر نظر اول در عقاید حکما و معنی از روش حکما
ایشان نظر دوم در ناموس و حکما و فلاخه متاخر و این طایفه در جمیع طوائف بنی آدم بود
اند و چنانکه بسیاری ایشان از بزرگ و فرزانه گویند و بهندی بد و ان و بد بیشتر در است
چی و کیا بیشتر و چه و چه و چه و چه خوانند و بیونانی فلسفی و بتازی حکیم اند نظر اول در عقاید حکما
و لغوی این عقاید اشیای و عظمای این گروه بد و گونه اندکی اشرافیه دوم مشایخ در دهن
قواعد عقاید اشرافیه که ایشان را اقلین و بزرگترین و پرتوی و روش و دل و بهندی زمل من و کوشیه
گویند بطریق ریاضت است و از مشایخ که ایشان را بسیاری رهبری و جویا و بهندی تارکده نامند و فکر
و انبیا بر عقاید اشرافیه اند که در بار پیر و انیان که ایشان را از رهبر و حکیمان نیز گویند که
ند اما اینجا از هر دو طایفه انمودی گفته شود و فرزندان باستان یونان تا افلاطون اشرافی بوده اند
بعد از آن رسد و طویشا که او طریق نظر پیش گرفت و در این طایفه بر این عقلی است بهدستانانی هر دو گروه کنه
واجب الوجود نمی توان یافت وجود و وحدت تشخیص همه صفات عینات مقدس و در چنانکه
کشم در عقاید از رهبر و حکیمان که اندی عالم است بکلیات و جزئیات متغیر بر وجه کلی چنانکه در عقاید
یزدانی نموده آمد و گویند فعل از بد و رفیع خواسته است اگر خواهد کند و اگر نخواهد کند اما فعل خیر از رفیع
اوست چنانکه سایر صفات کمال و اطلاق ایجاب باین معنی بر ذات حق می کنند و خدا آید الهی فد
خلقت مرفه و لیکن میگوید که خداوند است و اگر خواهد کند و اگر نخواهد کند اما فعل خیر از رفیع
پادشاهی و دارانی نباشد که بخودی خود همه کار را برپا دارند و بلکه مناسبات که یکی از پادشاهان که بر
بسیاری زیرکی و توانائی بر کارها موصوفه باشد برای سوره است و رعایای رعیه تعیین نماید و هم
بفرمان پادشاه و کارهای دیگر و زراعت و آب و برپا کند و برپا کند از انانیه که کما شکان و کارکنان عیان سازند

در بیان از سخنان عمر بن الخطاب

گاه کاهی بان برآورد و یکباره غله را بجز این رخا گرفته بنیله که انی انبار سازد و انقاره را وقت طلوع خورشید
 و خورشید عالم و بنیله که در معنی آغاز طلوع آفتاب بخار " می نواند باشد و در وقت که بخوبی حضرت امیر مسلم
 از برجی برجی بند و قیام و تو بچکان باوق و قور پس در پند تاجمهور امام اکاسی یافته شکایه آلتی بجا آرند و
 یک کس با بدرگاه گذار که عرایض او را بنظر اشد و نگارده باشد و اگر کو تو ال نباشد و فصل و قانون از اینک
 نگاه داشته و در ترویج آن کوشد و در ستایان این اندیشه بخورده اند بهر که کار کو تو ال را چون پردازم بلکه اعتبار
 عظمی در " اهتمام نماید بدین تحصیل نخستین باید که کو تو ال بر سر هر وقت بوده و با اتفاق اهل قلم خانها و عمارت
 آن را نوید و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابه در آورده که چه قسم مردم اند و خانه بخانه صنایع گرفته بلکه
 اتم مال بخدمت محلات قرار داده و در هر محله میر محله مقرر سازد که نمایندگان بصواب پیدا و شود و جاسوس محله قرار
 که وقایع شبان روزی آید و شد محله را می نویسانیده باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدی آید یا آتش افروزی یا
 ناخوشی سر زند آن همسایه در ساء " معاونت او نماید و همچنین سایر محله داران رعایت نمایند و اگر بضرورت
 حاضر نشوند گناه کار بار " تدوین جزیه های و میرجا و جزه دار بیچاره و مسافرت هر یک
 و کر بی را در محله نگذارد که در هر دو آید و جمعی که نما من ندانسته باشند آنها را در
 سرای علی ده آبادان از دوسریه در محله و جزه داران را برای تعیین نمایان
 پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از روی دو بینی دریافت ملاحظه نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام
 از روی دو بینی دریافت ملاحظه نماید چه هر کس دخل او کمتر " و خرج او بسیار یقین که بی بلا فی نیست
 پیروی نماید و نیکو فراقی و خیر اندیشی از در " نندهد و این کارش را با این نظام داند سرایه اخذ و جریاید که
 هر قسم را ضامن گرفته و بازار با متکیج " که هر چه خرید و فروخت " شود اعلام میبده باشند و مقرر سازد که
 هر که بی اعلام خرید و فروخت " نماید جریمه بدو نام مشتری و با بیع در روزنامه می نویسد " باشند و
 چیزیکه در بازار خرید و فروخت " شود با اتفاق میر محله و خبرداران " ادا شود و کیو آنکه چکی محله بحد و کوچ کر چه
 و نواحی شهر بجهت حفظ چوکی شد " تعیین نماید و سعی کند که در بازار و کوچ مردم بیکانه نباشد و به تجسس
 پیروی دزدان " و غیر آن بواقعی سعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هر چه " باب بکم شود و
 بتاراج رود آنرا باز داند و پیدا سازد و الا اذعاه " جواب برآید و اموال غایب متوفی تجسس نماید که اگر داک
 باشد با و بگذارد و اگر نه با و بهر دو شرح آنرا بدگاه " نویسد تا جرحا که صاحب حق پیدا شود با و وصول

مندی باشد که مبادا در کمترین من صاحب شمع برنج و من در بلیه افتم و نیک اندیش که زبان خود را
برای نفع دیگران گزیند حکم کبریا احمد دارد و خوشامدود "نباشد که بسا کار از خود کند گویان ناسته
میان دو یکا بار کی بانیان بد نباشد که ملازم را خوشامدکنن هم ضرور است - تو در پریدن واد خواه
نه رخ و بقدر وسع آن تمام نمایند بدید "پدیوان میدانز فریاد او که شاید دیوان بود واد او
و اسامی واد طلبا را بسترید بامد نوش "ته می پریده باشند تا پیش مرده محو "استطاز نگشد و پیشستان
خدمت را مایای تقدیم و تاخیر نماید و هر که بدی از کسی نقل کند در رای آن شتابزدگی ننماید و بعض
کنند که سخن بنامه تری یار "همراه "کوی نیک اندیش کم یابید در کام غم بهر شسته عقل از
در "ندید و بهستی و بر دباری کار که "ند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بفرونی خرد و
اخلاص ساز باشند مختار گردانند که در زمان هجوم غم و خفته که عقلا در "از سخن باز میدارند از کلمه الحق و خود
بدو ع کوئی متهم ساختن "هم مخاص با بید کا فی نسبت باون و بدشنام عا و در شکستند که شیوه اجلا
ار "دور فرونی زراعه "استماله رعایا و تقاوی و اون اهتمام کنند که سال بسال امره مار و قربات
و قصبه افزون می شده باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آبادان شود پس از آن در خاک
جناح کل کوشند و در "والعمل عامل را خدا گانه نگارند ته پیش نهاد خاطر هر کزین خود سازند و با جمله جمیع عایا
ریزه خود آفریدار "یده از قریب هیچ اسم و رسم برنگردند و سعی نمایند که سپاهی و حیران در خانه مردم بی رضا
ایشان فرو و بنایند و در کار بار عقل خود اعمال و کند "ند و مشورت با و انا ترسی از خود ننمایند اگر نیابند
هم مشورت را از در "ندیند که یار باشد که از نادانی راه حق یا بند چنانچه گفته اند بدیه گاه باشد
زییر و انشوند بر نیاید در "تدبیری گاه باشد که کودکی نادان بغلط بردف زند تیری و نیز
بسیار کس مشورت ننمایند که عقل در "کار معامله و ان واد خدائی است نه بخواندن بدید "افتد و به
رو کار در گذارند و پیش خود مبادا جمع بی دان در امری مخالف نمایند و ترا در آن کار خود ک شود و از عقل
خود دور "کاران که همیشه کمر باشند باز دارند و هر کار یک از ملازمان شود و بفرزندان نفر نمایند و
از فرزندان شود و دگاه آن نشوند که آنچه از دیگران فوت شود و توتد رک آن توانی که و آنچه از توفیق
شود تلافی آن مشکل باشد و عذر نیوشی و اغراض نظارته تمهات غمی و باشد که آدمی بیکاه و قیقه میرسد
اگاه از تنبیه لیر میشود و گاه بعزیت و ارکی اختیار میکند آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد

و بیابان طواف می نمود و نگاه نظرش بر استخوانی افتاد و آن لحظه تامل نموده پرسید که سپهر میدانستنی
 استخوان این چه سبکیست؟ پادشاه به نزد او ناکفته باز من و او میخواستند. مظلومانند امیر هزاره را که آن
 سرزمین با و تعلق داشت. طلبش نمود و بر تحقیق حال آن استخوانها نگریخت. و امیر هزاره از امیر و ده که آن
 نواحی تعلق بدو داشت. پیشش نمود و بعد از مبالغه بقتضایش چنان معلوم شد که پیش از نه سال قافله آن
 موضع رسیده طایفه از قاطعان طریق ایشان را زده اموال را بتاراج بردند پس از چیزی از آن مالها
 در دست. مجربان باقی بود و آخر اموال را با خونین بپوشانیدند و متولیان که خراسانی بودند عنایت فرموده بودند
 چون که مغول بجا صده قایم اطلاق که ما در بعضی حرهای خوارزم شاه در آنجا بود و شغل کشند و در آنجا
 کشتان نداده بود که مردم آنجا از قتل آواره شدند. آمده باشند زیرا که در هر یک از آن کتب باران جمع میشود
 که سالها باران جمع نمیداشتند و در آنوقت که لشکر مغول بغیرم خیر بر آن سرزمین شد. باران باز
 ایستاده و در آنک روز در هر یک از قطره آب نماند و ترکان خاتون و ناصر الدین روز دیگر بآلب تستان
 با ضرورت فرود آمدند و بهمان ساء که ایشان ساپی قلعه رسیدند. و لشکر مغول در آن
 بارانی عظیم باریدن گرفت. چنانچه آب از آستانه حصار برون آمد چون این خبر سلطان محمد خوارزمشاه
 رسید بیوشتن شد چون بهوش آمد مرد و در او ان موت او گفتن نیافتند غرض آنکه اسلاطین مغول پرورش
 که او که بیکه دند بر عالمیان مستولی بودند بهین که دست باز داشتند و لایات از دست ایشان فرستادند
 و اگر مانند بون و به قدرت شدند و ظلم چهارم در جانی از شما و جهنم و عجز است. بیانی
 آن در امور اعلی است که نوار. علامی همامی شیخ ابو یوسف بنی بر نموده حضرت عرش ایشان بر
 خانه تحت تکیه و آئینه تا مالکان ممالک محروسه و متمدین مملکت بیان عمل نمایند و آن اینست. الله اکبر
 این دستورالاولی و دومی و سومی کار اکابر از منبع عاطفه محمد بن راف. شما تا هس و دویست
 که منظران کارگاه را ملاحظه و کار پردازان را نگاه خلاف از فرزندان اقبالسند و نوینیان اخلاص
 و انحرافی عالی مقدار و سایر بنده داران و عالمان و که توانان باین روش علم نموده در اندام همای
 و قریه و سایر عبادت فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات
 رضای الهی را بجا یابند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر خود را مظهر بندگی متعین شروع در
 کار کنند. و دیگر آنکه خلوت و دوری نباشند که آن طرد و درویشان صحرا گزین است. و پیوسته با عام

نور بود و این چسبته دافتر را آنجا ایستاده بر داشتند و حکمای فریق یونان و هند و صابیه همه کواکب را
قدیم دانستند و حضرت "نعمت شایانی نیز تدبیر نامور بودند و تو این پنج ترکان آمده که چنگیز خان کواکب بهرستی
داور را چنین سخن عجز به بود و اول آنکه حالی داشت "کونیله جنی از دو حایات کواکب با و ایاور بودند
بر چهار روز و راعتی رومی و اومی و در آن بهرینشی بهر چیز خان جهان کشای بر زبان راندی همه بهر
واقع شدی و گفته اند در اقل ظهور کن حادثه و اتحاد بار و حایات و فتوح و خبر دادن از دنیا به
آن جامه و قبا که داشت "پوپه شیده همان جامه و قبا در جامدانی گذاشت و هر کرده با خود میگردانید هرگاه
که خان نامدار را آنحال پیدا شدی آنجا بهر بار و پوشانیدندی و هر حادثه خوش و غمید "و ظهور خصمان
و شک "و هر گفتن ولایه "که خواسته بودی بر زبان اورتی دیگر کسی بخجله در قلم اوردی و در خریطه کرده
هر بران نهادی چون خان عالمستان بهوش باز آمدی بیکه برو میخوانند و بران جمله کار میکرد و در آن
چیز با که گفته بودی شدی و علم شان را نیکو دانستی و آنرا اسوه ایجا هم بیان کردی بر خلافی شان بیان
که بر شان نظر فکرم: ند کونید خان جهان کشای تو تیکه بد "مستمان گرفتار شده بود بهیادری امیر شیرخان
ر "فامیر مذکور و دیان کرنگی بخان داده او را بجانده مردم خود روانه کرد و اقوام او از حایات خان نا امید
گردیده بودند و توی خان که در آن ایام کو چکه مظلوم بود روزی بر زبان آورد که پدرم بر دیان کرنگی شسته
اینکه "معی و بهر باز و خان با ما دیان چنان بیور "خود دید چون ترکان از خوارق عادات دیده بودند
راه اخلاص و نیکویی پرند و اعمال و ادب چنان بود که در شکر او کسلی یارای بر داشتن باز نماند و راه افکنده
خود می جز مالک آن و دروغ و دزدی و درار و دوی خان نبود و هر عورتی که از خدایان شوی بهر زننده در
کسی بهر تعلق نیارستی کرد "چنانکه در طبقات ناممسی آمده که چون ملکه "تاج الدین که او را خرد و غور و خور
داوه بودند از طرف طالقان با جاز "چکیز خان بغور با آمدین حکایت "از وی استماع افتاد که گفته
وقتی ما از "دیکه چکیز خان بیرون آمیم و در خرابی "سیم غلان حربی که با او آمده بودم و چندین نوین
دیگر حاضر بودند مغلی و مغل آورد که ایشان دوش بود "تیاق یعنی پاسبان بخوابفته بودند و باز نماند
ایشان ندوم که شامگاه کار شد که در خوابید و بگذشتیم و امروز ایشان حاضر گردانیدیم غلان رومی بدان
و مغل کرد که شاد و خواب بودید هر دو و اقرار کردند که بودیم فرمان داد که تا بجای را بکشند سر او را در جعبه دیگری
بندند و کراکیر بگردانند و آنجا اندیکه را بکشند چنان کردند و در تخته بمانده با غلان حربی گفتیم که کواکب است

سرور و بدلاح محنت پادشاه را سکار و آزار بخورد نمی گوشت و در حقش گرفت. چنان شد که
او نادر دولتی را باینکه سپهر پادشاه را بدین پادشاه آمد و بنید گفت سخن پیویدانی خود را من مایه شایه
شش تنه اگر داور ده و بیو و تاشید و بش پس پده و شسته بشمار و خود اند شید و بش از استماع این
و این بد ساختی موافق و موافق را و وقتد و در میان اوری آسین پاکر و بد و مالای آن شبی
ساختد و واحد و ادا و ادا که روار آن رفته حضرت پیر اعظم را شاید اگر بدیعت بهتر و کرد و داور
ایش اعظم را سر اسیرم و لا اعلت و ایاتی که در مدح حضرت پیر اعظم گرفت در مانی عدم بر طرف شد
و بهر ایات انعام رسیده بود و متعلق او بدیعت که حضرت پیر اعظم وار - او بدیعت و انعام
حالی خود را آتش می ادا و آتش را بر بکر آتشید و آتش را واحد چون بدیعتش را آتش ادا
کشید و تصرف کرد و امر و با کاسته شش گران و ساند پس را آمد و شاه رفت آنچه برنگد
و در جواب و گفت ای سهریار ازین کار شش بدین شاه و خود را مده اما تو در در بیکامیکر و ان بیکامیکر
و هم و یکا سامان و اساحت، و من سرکس و مادی را داشت که او را می شود بر شمرده و آن پارسان
بسمانی اسیر اعظم را حرم پادشاهش بدم و بچش شکر و در دست و پوست شک شاه در پس و ده که در آقا
عبدیس کوکب است از پرستانه عزات شکر و شمرده و بچش در مهابرات آمده که راجه خد
از پرستانه امان کام - یا چون مهابرات همه مراست چسب را نموده که اقا ساحت
شخصی روید اگر بیکار تو خوش و دم و داور ده سال تو را خوشش سام می سیرده سال سلطنت
شکوفانی آگاه و یکی مد و داد و گفت خاص - این بیکامیکر است که هر روز در ملوای طعام آگاهی که
خواهد در و بیکار شکر که اهل بر میان و مهابرات می پس را دمان کوکب سال را و بیکار و شش صاحب
قصص یو با آن آورده که در بدیعت روید بیکار بیکار پس که شمر و بیکار پس بعضی امان است صمیمی
نصرت انسان ساحت و دیکر هر چند وی سوال کرد و جواب کعتی واضح آنصورت اسکالپو
بود در رسم محوس میداد - که حکم آن صورت سارا آن بود که او را ملاحظه حرکات سعد سید و در
عایت سارا - اوقات کرد و در و جوی - کرده بود و دیکر یکی در و مهابرات آن کوکب و در و
ملول کرد و داور و دیکر هر چند وی سوال کرد و جواب کعتی و نام آن صورت بیکار پس بود
- صانه را عقیده است که در بعضی از بیکار ایشان بدیعتی ظاهر میشد و علم طاعت آن نوشته

سند و برنج و حبس در جانت و بروج و تاثیر اطلاق افتاده و همچنین عیادت که ایشان مفران حق آمد
و محل دعا و کعبه حقیقی و قبله حقیقی فلک ارباب و عقیده حکما آید که هر صاحب بنام موسی کبی از کواکب را میسر
چنانکه موسی زحل از آنست که نزد هبوط شده که اوید و موسی که بر خرد و جادوگران که منسوب بزل ان
غالب بود و غایبی قنایب را بدین بگمشتند بنزد او میروند و او آخر و خوش بخورید سپید و محمد
زهره را لاجرم پیش آورد و عینه مقرر است چون اشکارا نجوم این معنی میخواهند بگویند پوشیده و آستند و از
وضوح پیغمبر اشکارا است که تا نیم زهره میگردد یکی از آن رغبت بیوهای خوش و امثال آن در اخبار پارس
آمده که فرموده شش ملکی بود در عهد پادشاه دوم سخن سپیدان بعید و داشت و از آن جمله فرموده شاعر بود
سیر یکی در هر روزی از روندنهای من کانه در پیش شهر یاز نظم خویش میگذاشتند روزی که ایشان را
خوردند روزی که پادشاه بکر ما بر رفت و از کر ما بر آمده بهیکل حضرت بنیر اعظم حرامید پستش بجا آورده بخانه
آمد و ملکه بخن طرازان که نشید و شام داشت و جنهور پادشاه بود و چون پادشاه آئین بزرگان و شاه
و ایشان زند بار نیاز دارند با آن روز خورشید بود برای شهر یاز سر دین یعنی که و پر دین که در پنهان
پستی گویند آوردند و پستش را بر داشته و در کرده بود و در حشر و از شد و شش پرید که از پیش
بچه میماند جادو بیارانی که از هر گذاره ستر بار پنهان با نذر میار از خورشید و دران و در خوش آب پاکند
وزن شاه شکر نام دل از حشر و دانسته جان سخن برای شین نگارم چون شد شکر را خفته نیاشسته
بجمله بیرون رفت و حشر و نیز از دل و روان شد چون شکر بخانه شد و شش سید و میان او و شید و شش سخن
یار رفت و پیش شید و شش با او که زن از بیچا نرسد از زن بدید بر که تو فرمودش حشر ویرا گذاشته سخن
من پختل می بخوابی سپیدی لاجرم زن نامید بخانه آمد و شید و شش بهیکل هر روی آورد و نظر او یکی از حشر
که از پرستاران هر بود افتاد و او را بامیزه شش خواند و خضر که کین سکر هر سید و گفته من پستان توام
و اینوقت بهنگام آمدن مردان نمید این سخن سپید شیار را بنامش خواند چون شید و شش بهیکل آمد و خود
رخز یافه شرمند بازگشت پس نیز و حشر و رفت شاه که صحبت او با شکر دید و بود و بخت است
شید و شش اگر راست نکوی کشته شوی آن چه که زن ایسکاس نرسد شید و شش گفته تبه زن شاه
وزن او ز کردای گذر و دوزخیم از کس و زور پاری یعنی شجاعت و هر دو آمده و
کردای ریاسی و یار گویند پادشاه ما این سخن خوش آمده شکر را بد و بخت شید و شش چند نذر

باید در ترک این چارچرخه پس ابراز داشت که ازین چارچرخه بگرد و ترک خداوند خود نکند و گفتند پس راست
که آغاز آن زمان بود. و مدتی بقای این دین بود تمام شد دیگر وجودی نماند چنانکه مطلقاً نماند و انکار شد
و عقلاً محض شد. بلکه خلاء انسان منی است که تیره آفرینش پاک است. چه معنی دارد که بخروج بول و غایب از واجب
نشود و بخروج این طور شیئی اطه است. غسل کرد و بلکه نماز آن که اول آن کند و بعد آن جامع و همچنین
طعام چه روح متیه. همچون که جواد است. چه معنی دارد بلکه روزی که این من متولد شده باید از روز جشن عا
سازند و از آن اشجیات نام کردند که روح کسی را که معرفت تمام بمیدار رسید و جامه کرد. متاور و پاک
گذاردن هم شادی کند و از روز وصل گردید و برای اخلاء، تواضع سپید تا پنج هجری عربی را هم تغییر داده
است. از آن طوبی که یونان کردند که ندهد و در شهر بوسه باشد و ما بهای هم ملوک عجم عورت بار کردند و عید با
موانع احیاء در دستان در سال چهارده قرار یافت. و آنرا سال ماه آلتی امیدند و این هجری. حکیم شاه
شیخ از بی جای آورد و در بنیدین مناظره علما در میان مردم بالطبع خواندن تهنیت و تبرک و شد و بخیر
حکم. و صاحب و مقصود و شریک و تاسیخ مقرر شد. و عجم این دو بود. بسیار بخوانند نظم زتیرش خوردن و
سومار عورت را بجای می بردار. کار که ملوک عجم را گذارند و تقویر توحی پنج کرد و نفع خواج
عبدالله که از بزرگ زادگان ماوراءالنهر بود و در شمال ترمذی از آن حدیث که کائنات جبرئیل و میکائیل
را آورد که درون دهن محمد را بگردانید. دادن چون باشد پس بر پرتی آمده است و
همچنین حدیث ناقه و همی که در پیش در است. و زدن قافله قریش در اوایل هجرت و همچنین زن خواتین
و تحریک بسیار از رواج بخوبی که در پیغمبر و قوعان و تن در دادن صحابیان در وقت خواندن که بهرینه کور شد
و در خلافت خلفای ثلثه و مقصود فزک و جنگ. صفایح بیان غایب و سنیان مخلوق کنند و معانی
فاضلی و مفتی را بدین روشی آوردند و شیخ الفاضل بر عاقل تفسیر آیه الکسی که تالیف داده بود و خط بر مقدار دو جزو بر
هم با هارت که بکتاب نامه قدیمی بزرگان سپاس. نوشت. و بعد بنی علماده. زفاف محمد را با صد یقین مطلقاً
منکر بودند و چنین نگویید و او برای زن او را میگرداند چون خواج که از آلمیان بود و روق. تن که سینه
مراحت باین دیو مردم و فن بغیر نمایند لاجرم او را در قبر را چرخ غایب و شکست مقابل حضرت نیرا که گذاشتند که
فروغ او پاک کرد. ندهد که نماند. و فرمانها صادر شد که بر مانند ملوک عجم اما اول را از خواندن نامه و نامه
طلب علوم مانع آیند و دیگر عامله بکنند و از این پسینی و انانیت ملج رسانند و قاضی سلمان معاطه مسلمان را میل

و الاخره العلم مات شده و در مات فصل بر سیه پیش واقع شده و در اسفصال هر دو سیه چنان
 واقع شده و در مات ولد را که مشهور است و لذا این کتاب را لا بد من اجل الحکمة است و این
 است و حضرت طایفه الحق و دهم سرگشته که کاو ساید که و همچنین این برستان که ارفقه بوساکی
 که از ولایت کرات است آمده و در دیرینه دشت را من و تعظم من اهل عبادت طیم می گفتند حضرت
 افشار اسما و حوا عمار راه و در کشتن کسان و قوف حاصل بودند و هم از کشته نام بردن دشتی و اما در
 و سعادار ایران آید و در دانش با اسام نام نام بواسطه علامی شیخ ابوالفضل سپید و متحر را حمد که
 اینجی بود آن نظر نمی که آتش که طوک هم همیشه را بود و اینم اوقات چه در دشت و در در آمدن
 که بکشد مکه آتی است از آیات خداوند و نور گشته او را بر دلمه و همچنین که آن آتش بسیار بخوابد و در
 پس در دشت را نشان سپید و اما همانا در کربان که سرگردان و اما دما من بود و مشتبه و در رسید
 طایفه و در کربان را من علامه حواس و اما در اصایف و در ستاد و در ساق و است لود و در حوا
 و در دشت سادات که اکثر حاضر و در مصالح پادشاه مثل بر چارده و در سول مطران پارس میگو - دی
 و در دشت آن میو آمد و می شد چون قلم سیکر در ترک بود و چون تصحیف آن میو آمد و سیدی شکست تو
 علامی شیخ ابوالفضل اعقادی مام آمد کیوان ملک - محمد مران اقطاع لطیف نام نهاد و اهل اسلام
 را مطعون و علامی شیخ ابوالفضل و همچنین اعدا و معاد می گفت که مارا از مع میس کتاب است که در
 سلب کل نام که چ احوال اعصابی ساقی و در - یل شکست - چا که احوال پیچیده و در دهم لکه سیمینا اهل حرم
 معاد و که در که الا و اما و معالاس و امثال آن اسم آمده که در سده اهل بیت و مثل با چه حرم بود که در
 کن و اهل کرب و در اعدا و حواس شاسته نداد و عاری ما من مدحی که در علم معقول می نظر بود در باب
 تفصیل الام مادل میگویند میگویند و تحویر و ترجیح او معنی و یکد وایت و دست که در دشت ساقی و در
 در که در کاب و دلتانی شهر حب سینه سبغ و ثامن و ثمانية و حضرت نامور سده که کلمه لا اله الا الله
 اگر عیبه الله میگوید که مردم سر اسیر است و عین در آید الا حضرت که در این مایه بخواست امثال
 روانی که در کرب و در حرم میگویند که مران و صاحب طایفه و اما و در دشتی و در این احوال معده و دران اردی
 در - یک که احوال خود و در کار و صاحب و در چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک جان و ترک امری
 و ترک دینی باشد و الهی شارت مدانت که اگر قصیده اگر می پیش لیکه اگر رک صاحب و در کمد سایدش

چی بودند که عالم قدیم است. و لغات و ادب و ادبی و براسمه و لایله عقلیه و شواهد الهیه بر صدق دین خویش و بطلان غیر گذشت
 و تاج العارفین شیخ تاج الدین ولد شیخ ذکریا جو دهنی و دهنی بطیحات مقصوفه و مقدمات و حدت وجود
 و سجده ایمان و خون که در فیوض الحکم است. و ترجمه جابر خود بیان مینمود چون حضرت طریق لویک
 عجم چنانکه ایشان را نماز می بردند پدید صوفیه ایشان کامل را عبارت از خلیفه زمان و از سجده بخیر کردند
 چه صوفیه ایشان کامل را سجده می کنند که مراد از آن رمز که ملائکه آدم را سجده کردند آنست که عقل ملائکه
 ارضی اندازان کامل را که خلیفه خداست. نماز بردند و بدین رتبه رسیدگان بپیش بدین پرداختند و کعبه قدس
 نیز انسان کامل را خواندند چه منزل حق دل ایشان است. و توجه در پیر عشق بدو در "و معیت ثوب خندان
 را سجده کردند و شیخ یعقوب صوفی کشمیری که مرشد و جد بود از عین الیه خاتمه بهدانی نقل کرد که محمد ظاهر عالم
 است. و پس منظر اسم الماضی لا محذور می خافای ثلاثه طعن کرد و تله بی صحابه کبار و تابعین کرد و ازینکه بیست
 خصال مضل خواند و بار بهنجیل آورده و دلائل بر ثبات ثلاثه گذرانید که حق است. و در این اثبات نمود و چون
 حضرت اقامه مردم را دوسر می داشتند و بار علامی شیخ ابواله خلیل که مکرر معجزات حضرت را دیده بود و بجز
 آن باجور گشته. و بجای هم اندامین بدین ای نام تو دیز و کر. و سجاد که لاله الاله را چه بهر چا
 نشان ساخت. که آقا بنظر تمام. و بختن غله و زراعت. و میوه و بنی و روشنی و حیات از دست
 و همچنین آتش و آرمه و شک و درخت. و بجز ظاهر حق اندوخته و زنا را جلوه داد و حکمای معترف به حق می آورده
 اند که آقا بنیر عظم و عظیم بخش عالم و مربی پادشاهانند. و نیز دانیان گفتند که شمس عالم مجردات واحد
 الوجود است. و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفه است. و طایفه از آفتاب پرستان باز نمودند که علماء
 در وجود مجردات و تجرد واجب الوجود خلاف. و طایفه نفی اینها کرده اند و در وجود آفتاب ضیاء و فیض
 او هیچ یک انکار نتواند کرد و حضرت چون از حق را بگوید نداده که مثل است. بر تعریف آفتاب پارسی و
 و ترکی تازی میخوانند از آنجا بود دعائی که هندوان میسرینیمش. و در طلوع میخوانند و گوشت کاه و خور
 آن چرام سنانند چه طباطباعتند کوشه. و کاه و جوب و قبا و جزام و دار الفیل و امثال آن امراض آرد و در دمی ام
 است. و هندوان سرودند که چندین منافع از کاه است. و در کشتن بی و نهامی است. و نیز دانیان گفتند جلالت
 بی از آنکه تن شکری. و ظالم دشمن خداوند تعالی و علمای وقت نیز کاه را صراط مستقیم نامیده اند
 محمد بن قتیبه باین فیروز آبادی آورده نمودند که میگوید که مشهور است. و آفتاب را از کاه

و در بار است پیکر خود را باد و آید و در آن پیوندا و باشد تا نوبت آنکه طالع از جبهه برسد برترین مردم آنند
 که تمایل غذا اگر بکنند و از عالم فانی جدا نمایند و از لذایط طعام و آشوبه و لذایط کمالی اصل را در گذرند و
 فروزان قوم آنکه رغبت به تناسل و التنا و شرب با و طعام بقدری خواهند علال دانند و چون ایستایند بقی مشورت
 که نبی کامل و رسول کبر عقل فرمود که متابع آن برکنند و طاعت حق و عبادت او را در این کجی دنیا که ایشان هم گرفتار شهوت و
 ولذایط طعام و آشوبه و فحاشی و شایسته و جوان حبایه و شتم بر نبی نوع که کافر خوانند جایز نیست و در این میدان گریزند و بعضی
 از علما و متابعان ایشان که برای دنیا طاعت این راه اختیار کرده اند و در اصل کار و در نوع آن طایفه واقع اند
 بر حکام فرموده با حقیقت و در رعایت سماء آئین ها بکنند و در انجمن از عهده جواب میگویم فاضل کسی بر نیاید
 حکیم از تجربه دی که داشت "برون رفت" "خلفه" "الله میداند" "حق را بر زمین نیاورد" و
 مقربان او را "تو در و در انسان بر تبه کو که کسی نیست" چنانست از پائین که میگوید "یزد متعال سالک
 را چیزی نمیگزیند نه باشد یعنی هر کار که سالک بکند غم از آن کار خدا باشد مثلاً چیزی از آن بخرد و ناسند که خدا تواند کرد و
 نوکری از آن بکند تا در دنیا کی خدا عاجز و محتاج نباشد و زن از برای آن خواهد که ولد صالح خدایست از آن بوجود آید
 و انوار و کو که بر برای آن تعلیم میکند که مقربان حق اند و خواب از آن میکنند تا روح بعالم علوی بر آید پس سالک در جمیع
 اوقات در بندگی و اطاعت حق است "مخلوقان از غافل نبود و از آزار جاندار پرهیز و اجتناب میسازد و آفریدگان
 حضرت حق را کرامی دارد و در خدمت و کیا همسر را بی احتیاج قطع نماید و هر جای زمین با عجبش بگردد و نکند الا سالک
 محفوظ و آتش را نگوید و بایستد از دو کو که بر او رود و بدین احوال کم گفتن و کم خوردن و کم خوابیدن عادت
 کند و ایشان را افعال بسیار است یکی آنست که حواس ظاهری بکنستان فرو بندد و تصور حضرت "بزرگوار" کند تا در این
 در شکی باقی نماند که بجز چشم پوشیدن حاضر شود پس هرگز از بزرگان و سرکران پند و ایران و یونان و
 خزان خواهد بود و حاضران و انوار برینند و اطوار و نور و وصایا و تقاضا شود و طایان حضرت خلدت الحق
 را از آن گویند که در هر کار که در ایشان خلاص است و حضرت با بر آنی مامور بودند به پستاش کو کتب و قبا و شرف
 اختران و در که به تقدیم دهند و پارس سعید و فضایل کو که به منظور است از این حجت شنیده شد که حضرت
 علما با هم در افتادند و محمد و ملک فتوی داد که درین آیات هیچ رفتن واجب نیست بلکه اگر کسی برود مستحب
 غایب است بدین دلیل که راه که از خشکی منجر از عراق است و از راه دریا منحصراً کجرات و بنا و فرستادن
 از خشکی از فریبشان نماند اباید شنید و از راه دریا عهد و قول از فرنگیان گرفته زبونی با یکدیگر زیاده که در آن

ما که شریعت ساخته و چون موسی با کلام الله جلایی چنانچه می ناکه که سال که او دارد کلیم برادرش
تخواری و اگر گویند که هر عقل با قوتش آن نیست که تعقل امری را که کند بلکه فصل می دهد تعالی بر حسب قول
و بعضی بر تریس خاص می رسد و بعضی با بعضی خلق با و نمود و در تحت نور انوار بعضی به است بسیار
میتوان آن عقل به سد پس بی طلاق کار میاید چه چیزی که میگویند که ایشان در آن کسب و عمل ایشان میسر
و اینست که چنانچه در آن گردید چه امر و توان که میگوید و در هر حال و انوار تحت و در کثرت و این میسر
عقل که در آن پس من فوق طور عقل است پس آنش بود کار و میاید آمد و در کار خود میدان داد و در کار خود
عقل با حقا را آن در دم حکمتی و میاید باشد و میگوید لا یحکمت الله نفسا الا فی صحتها و بهر چه در آن
آن در وسعت عقل که در پس آن پرشیده آمد و او را در میان الهی با آنکه همان عقلی دیگر میاید
درست و کسان آن می باشد و دیگر آنکه چون ما بعد که در آن کسب بسیار حق اند و هر کس به دعوی که گویند که
به انبیا میمان که در هر عقل او حق عقل است چه عقل اسرار حق است که در اهل اسلام و در حق
و دیگر میاید بسیار و کفار و در مشار است و اصولی دیگر که چون پس میاید بهر چه در حدیث است
و حق پس اقتضا می کند و بعد از چه گاه می دیگر میاید و در حدیث است و حق شاسی خلق را امری دیگر
فرماید و ایشان می دانند که کرا آن می دروغ گویند و اگر گویند در هر دوری خلق را شریعت موافق بدان
اما در حق شاسی احکام و احکام و در حق شاسی و در چهار کتاب بسیار است که در اول حق
خود را می شاسته و کمال اهل دین است که در خطا کرده و در کتاب الهی چه دیگر گفته و بهر چه در کتاب الهی
پس در عقل است که در شاسته می شاسته و در آن می کمال صاحب باور کس عقل است
و عقل مانع و کلی در دنیا بعضی شحات و لذات و بهر شاسته قتل بر خدا و در روح و اسرار احوال مردم و
ما و کتب و تمت و ستم و ابناء و ستم و شاسته نقاب و چه کس میاید حجت و اشکال می میاید
تمام شود اول بود و در کرم دوم عوار به کار و در حق کلام سیوم بعضی شحات و ما و بهر چه
نظر طالع می رسد عالم کون و خدا و او را در کسب است و آن عالم دائم الوجود و بهر چه است عقل و ادب
و کسب نظر در حقاقت امور شستم در بعضی عقل و طلب عالمان و ستم صورت رزم و در حق قول
طبع کلام ما بهر دوری شستم در حقاقت امور شستم در حقاقت امور شستم در حقاقت امور شستم در حقاقت امور شستم
در خلق بکلی و در همه کلیه حق و بهر مل و در حق شستم در حقاقت امور شستم در حقاقت امور شستم در حقاقت امور شستم

گویند اولی انداز که سیدان از فساد توهم شک خالی نمی توانند بود بر این مکانی معین شده از اکنه که بخیر و شایسته
 از سایر اکنه مختص باشد همچنین توجیه را در بود چون باقی این اوزان حد در باب علوم هندسه و ریاضی این
 مکانی است. با سایر اجزای ارضی و اماکن در مرکز دایره است. با دایره و بی در همه چیز و در از محیط دایره
 نسبتی به من باشد تا مرکز خواهد بود بر این بر تلو این سایر اکانه معین را به نسبتی مخصوص باین مکان خواهد بود
 بر این این مکان از سایر اکنه معین است. توجیه لایق نماید این زعم اتفاقی نیست چه باین باین یعنی مرکز دایره
 و نه بودن این مکان بسیاری از علمائ قائلند و جمعی کثیر از پائینندگان زمین مکانی دیگر باین است. یعنی
 سیاه بودن مخصوص ساخته اند چنانکه در کتاب حکما در اینهمه و غیره معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم
 شک خالی نیار بود و چه کسی باین بر دخی چهار تا از مکانها یا اکنه جسم است. بنابراین از این است که میگویند و اگر
 چنین است یعنی که بسط ارض است. انبیا ی دیگر جای دیگر گزیده اند مثل مدینه المقدسه و امثال آن بر غلط باشد
 همچنین در اوایل حضرت محمد نیز نماز کعبه نمیداد و اگر فساد توهم شک در سنگ خاک و اجسام پرستیدن نبود
 آب آتش و گوشت و توجیه ساز دارند و گریه میانه منظور است. خورشید میانه باس افلاک سجده است. و همچنین در
 حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تا ای آنچه بنیه را ناقص گرداند چنانکه خوک خوردن نسی و طبعی
 چرا بر گزیده اگر وجه تحریم آن آلائش بر اکل نجاسات و قاذورات است. و همچنین جنوس باین بلا اعتبار است و مانند
 این تمام امور مخالفه و نهایی می عقول است. و بزرگترین ابتلائی که در رساله است. مندرج است. آن است که مبتدا
 مماثل خویش از نهاده بشر مبتلا باشد که بعروض و لواحق بشری متخصص باشد از اکل و شرب و خیر آن بهر
 متوجه ایشان گردد مانند حیوانات بر صورتی که اوده کند ایشان را راند وزن بر سطحی که خواهد بر خویش حلال
 و بر حرام سازد و وزن کیر و دستا بجا را با قور. بیش از چهار زن نگذارد و آن هم هر که خواهد هر که بگوید و خون
 پر تن که که شود بد کرد و اندوخته مزیت. و چه فحشیده. این است که حرام واجب نماید و چه دلیل بر صدق این
 دعوی خواهد بود اگر بگوید قول آن رسول است. قول او از آن رو که قول است. بر دیگر اقوال مزیت ندارد
 بآنکه قولی که بجهت رسول است معلوم نیست. از کثرت اخلاص و دانش و اگر بگوید. معجزه این انبیاء و
 است. معجزه ثابته شده الانبیا و دیوانها چون از دیرگاه خانه نقل خواهد. اعتماد و انشاید و بر تقدیر
 و حلیم علوم غریبه. بار و حضایض اجسام بی نهایت و بی شمار است. چنانست که این معجزه که از معجزه می
 انکاری از حضایض بعضی اجسام باشد و در علم غریبه رخ نماید و نزد تو شوق فکر کشیده معجزه است. چرا

فرض است که میگویند بر کسی بناگشت که را انکار پس اگر کسی را او را انکار انکار انکار حکم که اول شایع
یا محذور میباشد و اگر میگویند که حق را محذور و داده عسدری عظیم که حق را پس چه که عبارت از انکار و
احساس است مانند و همچنین و شکیبازی را قرار داده و این در حق و بعضی چیزها را داده و دوم در
عضوی از بدن خلق میباشد میگویند یا محذور و داده و اینها چون کشف و امانی است در اندیشه
و اینها را بعد از مدتها و او را بود و کسب علم شاکر کسی یکی از دانیان میگوید که این دست و در کسوت می
پستی و در روح او و عقل میگردد و اینها را عالم اطلاق حق اند که داده بود و کسار در حدیث در
آدمه و امان را که اعدل اگر مبراع حیوان است بر پستی و چون کشف می نماید صورت ذکر میاید
که او را هم بعضی ها میاید و میگوید و اینها را ساخته می پستی و اینها را میاید که او را میاید
و اما او را بود و محذور است پذیرد و بعد و واجب محاسن است و در پستی چنین شریعت احوال
تعداد و در مثال و بر اینها است بود و بر همه معطل شد پس حکم گفت معنی داد که کسی کامل در مصل
فصل صاحب بر سر اگر معنی حضرت عقل علیه السلام دلالت بر اینها را میاید که واجب او بود حکیم است و خلق
را بعدی از او اند که عقل نشان آن او را میاید و چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم را صانع توانا و
پس در صاحب احوال ما و امکان را و انواع هم او را میاید و میاید که موجب سپاس و شکر است بر همه با و
عقول حریف در ذاتی و بیش نگوییم و بحث نشان او در آرای او سپاس که در هم و چون معروف مدبر تعالی
دست ما را میاید و توفیق شکر جمعی شوا آن فایده که در هم چون انکار و دعوت و کفران است ملا
شویم معنی عقاب که در هم چون حال برین سوال است چرا اطاعت شخصی کنیم که در شریعت مائل باشد و
معنی مشورت و حرم و در حاشیه و در است مثل اگر فایده که آن شخص را شکر اگر از معرفت و شکر اگر
با معاد است معقول و در آن فایده می شویم و اگر محاسب عقل آنچه اعصاب نماید تعالی لعل بر کعبه او
باشد چهل دلالت کند که عالم را صانع است حکم و حکم علی را صانع می نماید که در معقول نشان در توحید
و اگر در شکر نماید که در ندارد و در توحید بر شکر او که عقل را قبیح و شکر و شکر و شکر و در و انکار محذور
نصرت بر سر احد کثیف و صعود و احد عصای بر سادات و توحید که در محصور بر عباد و و طواف
و در حال آن و سعی و در حد و علیه و عقل محال بود و اگر گویند می پس مدبر تعالی را سران می پستی و حکم حق
ارضا و معنی با دیگر دانسته و در و سپاس که در ایراحتی و امکانی نماید و چون امکانی معنی شده صور غلو که

مقام
در حد
در حد
در حد

چون سخن بدینار رسید علیّه الحق گفت روید روزی نصرانی کدورت خلیفه الحق آمد و شمس دی ماه
 از مسلمان طلبید تا او بکشد که بعد از حصول نصرانی گفت شما عیسی ایان دارید بدان گفت آری
 پیغمبر خدا شمس دی ماه را چهری او خرداده نصرانی که - آن پیغمبر حق مسیح خرداده که سارکس
 بعد از مس ظاهر شود و عوی پیغمبر کسی شما اصلا ندانید که سید ایشان نگریه که دروغ گو باید و بدین
 مس باید از دانات آید اس را تم و در آن محل از پیغمبر صحرایی گفت در توریت کجیل
 خود است تا به رجا آثار الد میاں رود و اند نصرانی گفت آن کجیل که در - است شما دانید مسلمان
 گفت نصرانی حاد که درین معلوم شد و درستی شما چو مسلمان بگوید که میدانید چاکه اعنی تم بود
 که کتاب موسی است انیم و تا توریت و اصل یاریه و اگر در کجیل چهری بر پیغمبر شما بودی می کای بخت
 عسی بد و بیکر ویدیم چو عری دیداری اما بجل و ان عیسی است و اکنون یار کی ویدیم که پیغمبر است
 گفته مسلمان که - معروض که کی انان اشتاق که در است نصرانی گفت شق فر اگر و انج شدی جاسان
 ویدیدی و بدین نگاران از پیغمبر و تور جان هر قوم اقلان صفت شدی حال که هر مسلمان کسی بدین
 حرمید پس سیدوشی نام او وار و پرسید که در کجیل که در چهارم است پنج ماه گناه شد و از پاست
 در کای سم پسند که پیغمبر صحرایی چهری در تواریج خود و ده ام مسلمان مرداده روزی پیغمبر
 خود - طعنا آمد نصرانی را و در وساحت یهودی گفت در توریت عیسی چهری صحرایی طاعت
 چون حیت او و مسکوید کا قند سهای را و پای را و همه اسوای های مرا شند و بدین حرم خودی و صلب
 عسی است یهودی که پیغمبر چهری که داود در راه خود میگفته اند و حق با او و نقل کد حرم خود
 عیسی میو نصرانی گفت راست سید من و و شمره که گوی او در مرم چس بود و یهودی در اند که دوشرکی
 در مرم برداشته شده چاو و عقیده شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف کد لاد و عیسی را بر یوسف کد
 مسکند نصرانی گفت راست - اما یوسف دست بر مرم رسانیده بود و یهودی میو در و شمره که گویا کد
 شد این حکم چو نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی خرداده و ان شمس دی ماه در علوتی که
 هم سددان بود و در سجد مسلمان و نصرانی و یهودی با هم اند و با حکیم فاضل در وساعت حکم
 سرت پیغمبران ایشان شده و بحد و قول آنکه پیغمبر چهری گوید که فعل بد پر دوم همد و حکم
 باشد و موسی درم ایشان هر دو و دعوی بود چون کتاب سل کجلیه او را حق کرد و توئه او شود و کجلیه

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ وَ اَسْأَلُکَ وَ اَسْأَلُکَ وَ اَسْأَلُکَ وَ اَسْأَلُکَ وَ اَسْأَلُکَ وَ اَسْأَلُکَ وَ اَسْأَلُکَ وَ اَسْأَلُکَ وَ اَسْأَلُکَ
 و شجر که دال بر عدم وقار است "بروغالی بود شیعیه که بر آینه از سه اصحاب افتخار بودستی که
 بعلم یاعلی شیعیه که هم بعلم هم بعلم سنی گفت "مستلم نمیداریم چه در علم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
 علی تمام شد نماز میکردستی پاسخ داد که یزیدیم تو دهنزت علی بر شیب زنی خواستی و کجاست متعه شمارا و بول
 و چندان جماع کردی که لنگه او نهنگ نشدی چنین که چنان همه با نماز کند نماز کرد در سبب
 شما جماع را میگویند شیعیه چو ابداد که شما در فعل دروغ گوئید ابو حنیفه که امام عظیم شمار "مردی بود
 کاتبی ترا و بشاکردی امام جعفر صادق اختتام داشت "انجام کردی همه مطابق بند بر پدرانش که
 مجوس بودند رای کوی جمع میگذاشت و نشان آئین مجوس آن که شمشیر خوردن در "دانش" و اطمینان
 را از میان بر گرفت و کافر را بجز نشمر که نه نجاست معنوی دارد و امثال آن سنی که تو خود
 قائلی که ابو حنیفه اگر و امام جعفر و پس از آنچه مذکور "ایدا شمارا که دو مائیل نیستیم که
 مردم شمارا بطلی با امام باشد بلکه مردم شما مجوسانند چون معهود و مغلوب شدند ما چار با سلامیان پیوسته
 و اسلام را با عقاید مجوسه آمیختند چنانکه از نماز نوروز که رسم مجوس است معلوم میشود و همچنین
 پیشتر حق بر این مجوس بجای می آرند تیا سر که میل بچپ کردند و از جبهه قبله منحرف شدند "کرزیده
 می شمارند چون نمیتوانند که صریح بگویند پیچ وقت نماز نسزد میگویند و "ظهور و همچنین شام
 و ختن مشترک است "و همچنین متعه پر و پس را از مردکیان برداشتند و جمیع شیعه عتیده خویش را
 برو قول کردند یکی قول بداء که چون ظاهر گردانید و اندک ابعوت شوکتی یا بقدر و لطفی محیه اخو بهم گشتند
 و از آن بی نصیب می آمدند می گفتند "چندین کبرایای آئین بداء بودند و دم تهنیه که هر چه ششامی جمع
 باشند آن دایر باشند و آن قایل گردند چون وجهان پر گویند چنانچه با وجود ظاهر که دیدم و بدار در
 علم آئین ظاهر شود و بدار در اورد "آنکه از مرید بر خلاف ادا و حکم ظاهر شود و بدار در امر است "که امر
 متوجه چیزی کرد و بعد از آن سابقا بچیزی دیگر متعلق بوده باشد و کافران که اعتراض بر سیرا می کنند و می
 گویند کلام امر بعتیس را برداشته با صحت و آیه شریفه "و انما یستطیعون ان یمسکوا کلمة الله انما یمسکوها
 که خود را کرده بود بجا گذاشت "و اعتراض را دیگر شمار "و بی متوجه جواب بدهد سببهاست شیعه را
 هم ایشان بر خلفای بنی سخن دارند چون جوار بگرد و اول زبان میزد "ایر طایفه دوم ما نیز همان سزد

شرا
 مردی بود
 در زمان
 کردی که
 بدو انگذا
 رطه
 عمر

هم اینهاست

که بفرمان حق قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَلَكِنَّ بُرْهَانَ دُرُود و پوش و آسایش و تسبیح و راحه و من
 ورجه و محیار و قیاس و حال پیشه داشت چنانچه دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت تنبیهات بسیار
 بود چون در تمام اشک و مرض چیزها که بشود که نه مطابق احوال و یاری باشد بنا بر آن منع کرد
 شی که "دروقت" چارسه گذاشتن پیچ و پیوسته و این که هر که گوید پی می رود او را پلک کرد و انعم بلکه او زنده
 است این اعتقاد با اعتقاد منع و صیبه بنا بر وجه مذکور چون جمع شود حتی که "ایمان جایز النکاح"
 شد که بعد از شوری چون عثمان طفیفه شد و ایشان از بنی امیه برآمد که چو رسوا شدند و حکم این
 مردان ابن امیه را بمبدینه بازگردانید رسول او را درنده بود چنانچه او را طرد رسول میگفتند و معذرت میفرمود
 او را بخوانند و دیگر آنکه باز را از مدینه راند و دیگر مردان بن حکم را دختر خویش داد و خمس غنائم افریقا را با و داد
 که آن دوری هزار دینار سرخ داشت و دیگر آنکه عبداللہ بن سرخ را مان داد و بعد از آنکه حضرت رسالت پناه
 خون او را بدر فرموده بود و حکومت اعلان همراه با و نه و بعضی که دو عبدان ابن عامر را و ابی بصره کرد و ایند
 تا در بهر آنچه بخوار باز کرد و از امرای لشکرش معاویه بن ابی سفیان بود عامل شام
 سعید بن العاص عامل کوفه و عبد اللہ بن عامر و ولید بن عقبه عبداللہ بن ابی بنی و حاکم را غنا
 و زیدند و یقیناً سواد سپردند و تنی جوابی شایسته نداد و شایسته که پیغمبر خدای متکبر با اسامه سه بار را
 و زیدند و تاد ایشان تنگ آمدند و بعد از آنکه پیگیر بود و دیگر تنگ آمدن از حبش اسامه نفرین خدا بر او باد و تنگی گفت
 و روق در حد بنی رفتن متخصیصه بنی و ایشان خلافت بخدا اگر روند بلکه تجیز و سامان رفتن نمودند
 و درنگ در این امر بنی و اسامه و سفر و سامان رفتن است شایسته که آنچه میان در حق خدا و پیغمبر
 میکنید در حق خود مایه نتوان کند و تنی پرسید آن کدام است شایسته که یکی از آنها آنکه درک احادیث
 شما آمده که حضرت پیغمبر عایشه را در قفس بازی نموده پس پرسید سیر شدی یا چنین در حق بی تنگی نتوان که دیگر آنکه
 خود کارهای ناشایسته اصحاب چون شیخ و صیه از عمر و امثال آن در کتاب خود می آرند باز این طایفه
 را بزرگ میدانند تنی که آنچه از نمودن بازی گفتی قبیح نیست چون تو بنا بر عادت و مکان فاسد
 این بازی است میدانی که می فرمود بَعِثُوا رُفُوعَ الْوُجُوهِ وَالْأَعْيُنِ وَهِيَ الْإِذَاءُ اگر نمی بود و آنچه
 چای نوشان شایسته که ساخته اند و دروغ بپندارند تنی جواب داد که چون بزعم تو صاه جمیع بخاری و
 امثال آن دروغ گویند و چنین دروغها نقل کرده اند چسب ما با و میانی که عمر منع وصیت کرده

ساختن شب تا نیا ن بدید. افغانیان افتادند از ظفر خان بزرگ حاتم تناسبی بهادران چون نواب
 هید خان بن احمد بیکان در محدوده تهر برآمدند که کار از پی ما مان ذوالقدر ذوالقدر و که اکنون
 محاط بنه وانه قار خاد. ^{عنه} بیکر کاف. چون بفرمان سعید خان بخاندان عبدالقادر رفتم او مام و
 اشربه بهرامی آورد و دم تا بدین فریفته شود و روزی یکی از افغانان سپید باز چیدن طوایر پا خوار. و
 کند. امیر عبدالقادر از زمان نیای پدر کوار تو تا این زمان قدم نداشتن و این چنان سیده است. اینمزدی که آمد
 میخواستند تا بجایه سرخ و زرد و اطهر چه و بشیرین که رغبت. بدان درین اصحاب بطن و نفر. از آن آیین
 و درویشان. بفرید صلح و این است که او را بکشم و دیگرانی از پیراس بدین چنانید اما عبدالقادر و مواد
 بنی غلامی که دختر میان جلال الدین است. ضعیف نشدند و روزی که عبدالقادر داخل اردوی سیده خان
 می شد از آواز نقاره و کرنا می. پامپترید و از میان مردم برگزار مسرت. افغانی با او گفت. آنچه نیست
 میان روشن فرموده است. پامپترید و از میان مردم برگزار مسرت. افغانی با او گفت. آنچه نیست
 چه فرموده است. افغان که از مغولان دوری و جهت تبار چون عبدالقادر بدرگاه حضرت ابوال
 شهاب الدین محمد صاه. هان ثانی امیر المؤمنین شاه جهان پادشاه غازی آمد. بزرگانه فرستاد
 شد و هزار و چهل و سه روز و شب آمد در پایا و زنده بود. میرزای ابن نور الدین در عهد حضرت
 امیر المؤمنین شاه جهان بود و در جنگ و دولت آباد شد و گردید ابر جلال الدین را قوم جلالیان محمد
 یعقوب کشمیری وکیل سعید خان ترخان ترا سپردند و هزار و چهل و سه. جمقول کشید. والهداد خان بن
 جلال الدین کشید خان سرفراز شده و در گن. چند هزار سی کامبار کشید در هزار و پنجاه و سه.
 وصال یافت. تحلیلیم و هم در عقاید الهیه مثل بر چهار نظر نظر اول در ظهور خلیفه آن و بعضی
 از اخبار که از ابراهان گونیا نظر دوم در کجشهای ارباب دین و مذاب. به خدر حضرت خلیفه الله و
 بر این خلیفه الله نظر سوم در فضایل که. نظر چهارم در دستور العمل نظر اول در ظهور خلیفه الحق
 ذکر حضرت خلیفه الله خواجه مسعود بن خواجه محمود ابن خواجه رشید الحق که متناض صاه. مال بود و با کارنده
 نامرکفت. که پدر بزرگوار من میگوید که من از ترکان اولیاء دیده بودم که صاه. دین و دنیا می سر کشید
 نمیدانم که آن صاه. فضل کند. یا خواهد آمد تا آنکه شبی در واقع دیدم چون خواب برآمدم بدان بین
 رسیدم و آن صاه. یعنی تبار نیز روزیکه. شنبه شوره. به ترح و اربعین و عماره حضرت

و بعد از آنکه تفتند را بنموده حضرت میان تمام مردم نمود و عادل و ضابط و دو که مدد در برین
مست و در دست قبح و فحاشی و دشمنی که زیات علال حضرت عرش نشانی نبی اکبر پادشاه از کابل
نموده مختصر سلطنت و دمار مت آمده بعد از دوری سپید و از مرده تاریخ شش لطف حضرت یک
فروری که کشتی که کشتی اسامی بر سره داشته و بخت استغیالی علال القیام روشی حضرت علال القیام که
پادشاه و از اختلاف و اندی تعیین شده و بهین سال پادشاهی از غیال میان علال الدین
با و مدت علی نام مردی عقید پایش بر طلاف عبیر آورده و در سه هزار و هفت در عهد حضرت عرش
نشانی علال القیام که پادشاه و علال الدین عین پاک که آن واسی با یکو تا حد ۱۱ در آن مقام
توانست که در هنگام که مدتی میان هزاره و افغان سه ماه شد و میان علال الدین دست شاد
هزاره و رحمت که در راه که نخت مراد و یک چندی که از آن شریفان که مدد رسیده کاشی
تمام کرده و بعد از میان اعدا و سر عرش اس این بد که مسور بین الاما و اعدا و است رسیدار شاد
نشت کردی بود و عادل و ضابط و آیین می بود و بعد از شش شات اصلا مال پیدا حتی در حق که
در برادر دم و تمامیدی و حسن مال که از جدا و هر سیدی و در حب المال شتی و آنرا بر علایان رسانیدی
که پس از شش و پنج بجای در عهد حضرت ج - الکافی نور القیام که پادشاه احسانه بطرفان محاسب
نیز از اعدا و الحسن سر بری و سوادان پادشاهی کار و رویت کرد و در محل بر اعدا و محاسبی شد و یکی
که در پیشش بود و بر سر پادشاهی که در پیشش بود و در وقت که ایشان امرار در وصال آمدند
اعدا و حیرت ایشان با کشتی و مطالبه و مرودا مخلصان گفت که در اعدا و وصال است چنان شد که
مرد و شخصی مراصل با کامران با امر بخار و دید که میبخت که من در طلب اعدا و شادی که دم او را به
پادشاه و مردم من و آنچه مرشد و او دیدم که از آن عمل واضح کرده گفت فک هو الله احدی در
اعدا و است و اعدا و را بر پیش اعدا و آمد که بعد از وصال اعدا و انما ان اعدا و در ساطع
پادشاه داشته و اگر که از آن شد و نگار با و تابانی که کلین متوجه شدن قلعه داشتند و اعدا و قلعه شدند و شتر
اعدا و که را که رسا شده بود و در قلعه بنگار و بنگار که شکریان آن شکرت که قتل او کرد و در چتر پادشاه
انگیزه و در او را در قلعه برانگیزه و پاک گشت مردم و بنگار و بنگار و اعدا و میان اعدا و اعدا و
انگیزه و در چند خلافت شد و اعدا و و قس - رطوفان تاخت و او سعی تمام که بخت پادشاهی

فرمود علی: حاجت منتهی چیست؟ چه بین که باور بدین پاک شود چه چاره عمر از مطهر است؟ و گفته است
 هر که خدا را خود را شناسد آدمی نبرد - او اگر می‌داند - حکم کرم و بلند دارد و چه عجزی
 اَفْئَلُ الْاَوَّلٰی و ذِیْهِ الْاٰخِرِ و اگر نیکو کار و نماز گذار است - حکم کاو و کور نه دارد و گفته است آن
 جایز است - تا برین مخالفان خود شناسی را که متن فرمود چه اینها حیوانانند چنانکه در قرآن آمده اَوَّلَکَلْبِ
 کَلَامًا مِّمَّنْ مِثْلُ هَؤُلَاءِ و گفته - هر که خرد و دانشمند شود - می‌تواند زندگی جاوید و حیات - ابدی ندارد و مرد
 است - مال مرده که وارثان آن چنین مرده باشند بندگان در دنیا برین تیره حکم بقتل دادن کرد و اگر پسندد
 خود شناسد با قنبدی بر مسلمان ترجیح میدادند و با فرزندانش بدستاراه میزد و احوال از مسلمانان و
 غیره تمیز می‌کرد و در بدیه المال میداشت - چون حاجت بشدی بر اهل تحقیق افتد - کردی و او و فرزند
 همه از حقوق مجزبه و از زنا و از اعمال ناشایسته و از بردن مال مومنان و تهم بر یکانه بیان بر کران بودند و او را
 لغتنامه بسیار است - اهری و پارسی و هندی و افغانی و روم و المومنین و عربی است - گویند حق با او بی
 میانجی جبرئیل سخن کردی و کتابی دارد و خبر البیان نام و آن چهار زبان است - اول اهری و دوم پارسی و سوم
 هندی و چهارم و پنج یعنی لغت افغانی همان یک است و ملکی و چهار زبان گفته و آن خطامیه از حق تعالی
 مرخص است - باینکه او را از صحیفه الهی آیند و عالمان نام کتابی دارد که در آنجا احوال خود را با یکدیگر
 و غریب تر آنکه عامی بود و معنی و آن بیان می‌فرمود و سخنان حق باقی آموذ می‌گفتند و دم و انا از آن مستحضر
 میشدند گویند ما مورد نقل خدا شناسان و تاسه مرتبه چشم حق امر می‌فرمود و سه شنبه نیز می‌دید چون کرد
 و آن در رسیده جایز کرد و بر سر - با حضرت - می‌فرمود حکیم ابن جعفر - باینکه یار شاه معاصر بود
 نامه نگار از میرزا شاه محمد خاں - بفرزنی خان سئید که گفت میان - روشن در نه - در و چهل و نه توکی
 شد و ندید - او را نمی‌یافت - بدو هم شاه بکنایه از سخن مخاطب - بگفتند و آن میان باینکه را دید و بفرز
 می‌گفت - تا پیش از خروج او را بپهلوس میرزا محمد حکیم آوردند و علما از مشایخ او با او ماندند و اجرام او را بخت
 انصاف از آن داشتند و او را بیل سند اربع و تلعین و تلعنه خیره خوار شدند حضرت میرزا محمد حکیم را
 پس حضرت عیسی در آنی رسید و قهر میان باینکه در به به پور است از کوسه تان افغانان از قتل
 یوم در احوال فرزندان حضرت میان باینکه در به به پور است از کوسه تان افغانان از قتل
 و باینکه از کوسه تان افغانان از قتل و باینکه از کوسه تان افغانان از قتل و باینکه از کوسه تان افغانان از قتل

میدادیم پس مولانا ذکر یافه: "اول اگر از وجود من آید باز نذر انگشید و اگر بنیاد را بار
که نید میان باز نیکه: "این دل که تو سکوئی اگر کماله را بکشند باز غاله و سکی را از وی نبردن این پایه
گشت: "دل نیک: رسول محمدی فرماید: **لَا تَكُونُوا كَالْأَنْعَامِ كَبُرَ مِزَالُهُمْ** و معنی و
الْعُلُوفُ بِمَعْرِئِهِمْ **لَا تَكُونُوا كَالْأَنْعَامِ** و با او مولانا فرماید: "تو خود را جاده که شمع به نور سیکری تو
بجور: "تو مان رویم تا مرده باشی و کلم شود میان باز نیکه: "اشما از مرده می شنیدید شمار که بنیاد
بامیان اصل و شش نامه بخاک که که با یی: "همان فرمودی که او شما اگر می: "نوم این از مرده
و از قوراجه باد بر می آید خوشال: "هیکار عالمانه: "که این نیز سخن حضرت میان: "مهر که نیکه
میان بار خود دیدیم و دادیم بره چنان نشان بی نشان را پس عالمانه: "نه میان باز نیکه و دم که
که تو کرده تو: "بار که اند میان روشن باز نیکه: "از شایکی در پیش انگس که نزد شاست و فاضل
اراد: "پیش کند و ریخته: "که شد و بید پیش می آید و بر این من عبادت: "و ریاضت: "بجای آورد اگر
بیشتر ناید پس که در دگر: "مرا نام مردی کن: "ما می باز نیکه و کوشی خاک رکن و خلق را که راه خوان: "که خدا
راه تو پدید و آنکه نخواهد به راه تو زد میان روشن باز نیکه: "بشای آیم اگر در خانه که خبر که راه نداشت
جمع کثیر بخواب: "رفته بد: "ند و در آنخانه آتش که کس بیدار شود و دیگر از بیدار سازد و این منافقان: "نه می
باز نیکه چون حق تعالی تو امر کرده است: "بجور من چیریل می آید و من دیدیم و خلق را که فرود که راه خوان میان
روشن باز نیکه مذبح انگس که او را ناختی و به راه وحدت: "وجود نیو نیدی خوردن رواند: "حق باز نیکه
اَلَا اِفْلَاحٌ لِّلْمُتَابِعِينَ و **عِنْدَ اللَّهِ مِمَّا اَنْزَلْنَاهُ** و **وَرَفَعْنَاهُ** **اَلَا اِنَّ دَرَجَاتِهِ**
كُتُبًا **اَلَا اِنَّ اَمْرًا عِنْدَ اللَّهِ** **اِنْ شَاءَ اَنْ يُّرْسِلَ السَّيْلَ** **اَلَا اِنَّ اَمْرًا عِنْدَ اللَّهِ** **اِنْ شَاءَ اَنْ يُّرْسِلَ السَّيْلَ**
اَلَا اِنَّ اَمْرًا عِنْدَ اللَّهِ **اِنْ شَاءَ اَنْ يُّرْسِلَ السَّيْلَ** **اَلَا اِنَّ اَمْرًا عِنْدَ اللَّهِ** **اِنْ شَاءَ اَنْ يُّرْسِلَ السَّيْلَ**
میان باز نیکه و روشن: "فعل شریعت: پنج بنای: "لما فی: "کلمه شهادت گفتن و راستی با کلمه ضم کردن
فعل شریعت: "و تابع و با این مامم بکر زبان شاغل بودن و دل از د و سه نگاه داشتن فعل طریقت
است: "و روزه ماه رمضان داشتن و خود را از خوردن و آشامیدن و جماع کردن منع نمودن فعل شریعت
است: "و روزه نقل شکم پر ناختن و به کجری کاشتن و اندام از بدی باز داشتن فعل طریقت: "است: "

خواجہ حافظ شیرازی نیز این کسب داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود داریس چو ده خواجه فرموده بنیت
 ای صحرای مبارک بگذری بر ساحل من و در آن بر خاک این وادی و شکین کن نفس و از غر الدین نامی
 که این طایفه بودند شنیده شد که دین کوئید که محمود خود را به تیراب انداخته این غلط است و انکین بر تیراب
 و این درس جمعی کثیر از علما و اولاد اما معاصر شخص احد بود و اندک بعد از او ظهور کرده اند همه را پیرو تابع
 او دانستند تعلیم هم از آثار و کتب مان در حال روز و شب و شبستان بر سر سفره نظر نظر اولاد
 در ظهور بیان بازید و بعضی از سخنان او غرض دوم در بحثی از حالتش نظر پیوم در ذکر فرزندانش
 نظر اولاد در ظهور بیان بازید در خانانده که بخار و قلم تحقیق اوست به طور است که حضرت
 میان بازید از ماری خلد و شیخ عبدالقادر که به فرزند و شیخ سراج الدین از ماری صید و
 در ایام اواخر حکومت افغان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت و بعد از سال از این واقعه حضرت فرودسگانی
 ظہیر الدین محمد بابر پادشاه برافغانه صادر شده و میفرستند نمود و در تاریخ مغول آمده که در نهم صد و سی و دوم
 هجری حضرت فرودسگانی بابر پادشاه برابر هم خان افغان میفرستی یافت و در حال نامه مذکور است
 که در میان بازید بنین نام داشته و پدر بنین و جد عبداللہ برادران بودند و در شهر جلندهر سکونت داشتند
 و میان بازید و میانکان متولد گشت و پدر عبداللہ بنین بن محمد امین نام را برای عبداللہ خواست و
 پدر بازید عبداللہ در کانی کرم که از کوسه تان افغانان است می بود و چون در مقام مغول زیادہ شدند
 نیز با بازید کانی کرم آمد عبداللہ را با بنین میل بود و لاجرم او را ملائمت ساخت و میان بازید و بنین
 دیگر عبداللہ و پسران زن یعقوب بی بی پروائی عبداللہ از او بارگشتید و قاعدہ میان بازیدان بود که چون
 با پسش اشتغال نہاد خود رفتی زنا عادت دیگران هم کجاستی همان دیگران هم خبر گرفت و از خود وی این
 او را میل بسیار بود چنانکه پیدی که آسمان و زمین موجود است اما خدای بکار چون خواجہ اسماعیل که
 از اقربای ایشان بود در واقعه مشرب شد و بریاضت و صبحی از او آواز او شنید و دیدند بازید
 خواست مرید او شود و عبداللہ مانع شد و گفت ننگ است مرا که نزد فرودمای از خود عثمان مرید شوی پسران
 شیخ بہاء الدین فریاد بازید گفت بشیخی بار و غیبت آخو بازید را از غیب بیاخت و خواندند و بر سر
 شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وصله و سکونت گذشت و مردم با او پیوستند و اسکان
 و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند دعوت کردند و بازید عزت بنسبت و بود بلکه تعلیم و ادب و

مطابق عقیده حقیقی تاویل کرده از مقرر است تا او آنست که در کتب او را واحد میگویند و مستحق را اینها
 ننوده و در پیش او آنست که در حدیث هر چهار سائی و در ویشی و تخریج کنند چون او را میل شایسته و کمال
 قدر خدای نامی چنین که در تثنی باشد و واحد کرد و بر تثنی اند که مرکب بهیچان - برسد و اگر این را میل
 این سخن است باشد و همه یکبار سرزد که نتواند در هر سالی یکبار و اگر نتواند در چهل یکبار و اگر نیارد و در سالی
 یکبار و اگر نتواند در هفت یکبار از واحدی منقول است که گفته اند که چون کسی از شاه مردی بن شاه حیوانی و از شاه
 بن بناتی زوال کند و از بناتی بنیادی که این بهیچان بر عکس آثار و خوی او را در بن شاه محضی - نماید واحد را که
 از خلق شایسته او پی برد و آنکه میفرماید **لَا تَكُنْ مِثْلَ نَجْرَانَ** که بنی نجران است و محمد در - شمارند و در
 او الملاح اینست که - که از خلق و فعل هر یک یک بن شاه اولی او پی برد و چنانکه از مسلمانان ایشان است که کسی
 که بگوید باید با اول نام هر چه از سوالید بر زبان آورد واحد می او چنان که - اند که در شمار سابق همان چیز بود
 که نام آن بر زبان آورده گویند حاجیان فریه بشیه که حاجیهای مختلط در بردارند که از اعجابی که بر تانی خوانند
 و ریاضت و زنده چون در غور و خوی خود و بن شاه حیوانی در آید جانوری که در آن از ایندی کلهری گویند
 و چون بن شاه بناتی که ایند بنده و آن مختلط جزا نمیدستوند چون بن شاه حمادی در آنست - نیک سیدمانی بنده
 و محمی بدین معنی عارف بود و فقهایی و سواسی و دست و دهن آب کش به پدید جامه دور - قاز شود که
 بهدم سرآید - بنده و در شای شای چوپا بهد و آن و در حال و در حال بهد و بنده
 یا غار و ولج هزار و قبا یا کرد و در کم - باب شغل در سیت که بنده بهیچ زوال کرده بدین یکبار و در
 و ساء از شمار سابق ترک در بهشت بود که شمشیر کوش دوم شده و به فعل ترک می نمود چون شمشیر کوشی بود
 رود و بهیچ ترک بر روی آن باشد که بهیچان بهیچان است که بدان آید بنی یا و آن است که در سیت - است
 در بنده که بنده بنده است - مرتبه تو گفتم بنده است و آنست که امام حسین در شاه بنی بود و در بنده
 موسی در آن شاه فرعون را در اسب نعل غرق کرد و بر و غیر و زسی یافت و در بنده موسی بهیچ بنده و فرعون
 بنده حسین را آید است و در - بنده است که بنده است و در بنده است و در بنده است و در بنده است
 سیاه - هر دو سر سیاه و در بنده است و در بنده است و در بنده است و در بنده است و در بنده است
 در بنده است و در بنده است و در بنده است و در بنده است و در بنده است و در بنده است و در بنده است
 در بنده است و در بنده است و در بنده است و در بنده است و در بنده است و در بنده است و در بنده است

کرده احادی حد محمد و علی را بهم شد و تا بهم آمیت را آن یکی محمد و سیرشت نظر دوم در بیان
بعضی از با عقده و انت شخصی را در پیش نهاد و در پیش تقاضی واحد و در پیش اسمعیل و میرا تقی
و شیخ طالع الله و شیخ شهاب که از اسماء الهامه نگار شدند که شخص واحد نقطه یکوید و خاک را میجوید و
حاصل یکدیگر هم او را خاک موجود داد اما بعد از آنش داد و گفت عباد و آتشکده طاعت و انت الله
مورا اولسد حکم عالمی گوید عیب ای کعبه بر ما سزا نمی رزم آتش چهارا و آسمان را بر ما و راه را
آتش ساسد در جهت نایست بر این که چون میرد و کاکس را عا حادی دلی او صورت ۳ و دلی نانی
عده که آن سات حدای حیوان شود یا خود و اسان رسیدن کسوت اسانی د آید و این هم گوید و در حد
حکم علی باشد و احادی پر کرده حد در حد و علی علم همه یکی کرد آید و چرا که در حد و راه را نشاء حادی و راه
سانی و راه حیوانی را اسانی اگر مرکب گشاده شود و قابل بود و نفس طالع معرفت و اطلاق را بر دهن
در عصر حادث و واحد و مد او اول نقطه خاکند باشند و کما یسم الله الرحمن الرحیم که چون شایسته
الله یحیی لا اله الا هو و رسید و کما یسم الله الرحمن الرحیم که چون شایسته
و بعضی احوال شخص واحد که در بیان مذکور است او را تصایع سالیست و آن موسوم
طبع و رسائل و بر وجود ساله را نامی را آن حد و در بیان که در هیچ معتز او است آمده که کما یسم الله الرحمن الرحیم
استدلی آمار که کما یار اول ظهور او را که محمد یعنی اهل مذکور اند آمدنی که پس از او با هم سرشته است که در
و بعد حیوان آید که دلتا الارض نام او است نام او هم معصوم آید پس مذکور شد و ده هزار سال تواند بود که
هشت هزار سال بدین حکم بود و در آخر باشد که در عوقی نوری است و هشت هزار سال و در عجم
که در وقت شری است اما بعد از آن که آن محال مذکور که است او را که مدت هم سرشته شده باشد
تا آدم معصوم آمده باشد و مدت عمر آدم سی و نه هزار سال باشد و بعد از آن که در هشت هزار
سال با هشت مرسل کل عرب کرد و هشت هزار سال دیگر است - همین کل عجم کرد و اما بعد از آنکه
دایره مد و صورت ساین و و کامل کرده باشند و است او را باشد و این و هشت مذکور که در شاره
هزار سال است علی بد العاستن تا دو کامل را آدم و عالم شرط ظهور و ظهور و کسره و علامه شده و
چهار هزار سال سوری تمام کرد و الحکم نظر چهارم در بعضی از معجزات و اصطلاحات
و حکایات این طایفه و محمود را محمد و سبهاست در از تاریخ اسباب و در سوره معصود

آن حضرت گوید که بر دوی حق احسان و انبیا و اولیا پسته چاک که آدم شد تا احمد و علی به پیش تاسخ نور
 حق و آئینه فالید و بعضی را نشان گوید که ظهور حق پس در دور علی افتد بود و بعد و در اولاد ائمه
 و محمد علی با پیروانشاد و علی الله و اند و گوید چون حق دید که کاری از وی یابد خود سیر معادست پسر
 مسعود اما محمد نام را ایشان دید و شد که مسکنتان مصحفی که در میان است عمل ایشان در مصحفی که علی
 محمد بن داد و دوست ملک بن یحیی او کرد و عثمان است آشنایان ای دید و شد که گفتی ای
 این مصحف کلام علی الله است لیکن چون جمع کرده عثمان است و ائمه با سر دو مصحفی را ایشان دید
 شد که نظم و نثری که حضرت امیر المؤمنین علی کرد آورده و اصل مصحف کرده بود و در آنکه از ترجیح
 میداد و در مصحف چه بواسطه عمری از علی الله خلق رسیده و در میان واسطه محمد دست مردم آمد و بکار
 و ایشان هستند ایشان را علوی گوید خود را از خدا و علی الله که رسیده در عقاید کرده و کورتر یک ائمه
 آنکه گوید مصحفی که اکنون در میان است کلام علی الله است چه شیخین و معتزلیان آن گوشتند و ائمه
 عثمان همدا انگذ چون مصحف بود مصحفی در برابر آن یحیی کرد و در میان اصلی با ساحت این طایفه
 مصحف باید بود و عقیده ایشان است که چون علی الله حدیثت اقامت جویت اگر آن
 امانست چه اول تر اقامت بوده و جید و دوی محمد مصحفی جویت و گوید این بود که اقامت بر
 نور که چه او عین شری است مابین امانت علی الله گوید و ملک چهارم را دلیل و اقامت پسند
 و گوید حق تعالی است ایشان که پس از عظم و عینی ایشان دعوی که حاکم انار ایجا شد و اقامت شکستند
 و ائمه ایشان را دستگیری می و ائمه خداوند نام را ایشان اگر می کرد که از ایشان با مردی بود و عوام که
 علی الله گفتی و ساج و داندی و به پیشتر کار میکرد و چاک که لی از امانان انکار اس می بود و آن عیر
 گرم گشت و علی الله گفت که گفت و بعد و پس از گشت و در گفتن در انوار آمد و در حدیث
 لاحت اصلا و کار نکرد و اکنون اشعش علی الله جویت و در ایشان ما دعا گشتن بار و است و پنج
 گوشت خوردن و اسروم علی الله گفت که لا تکتعوا و انظروا و معقلو و انکبوا و اناب و آنچه در
 مصحف گشتن بعضی حیوانات و اهل لوم ایشان سر و آن گوشت بود که عمر و عثمان و در این نشان است و
 جمیع حیوانات را گوید عارب این سر است و گوید ائمه این را و طایفه عارب این سر است
 و به پیشتر شد و در دور و در دور اناسد و صورت علی الله را سجده توان کرد و به شکستن سر پستید

جاء "ارسل نام که از ارباب نیکو مند و ملکات بخارا با بندگان کویید چون انسانی بحقوق بشاید
 کشید تا میان را بفرز آبا و این در کتات بسته و مندریان را با سپهریان راه امیرترین از کشته همکامان را با
 زامیان را بولم خوشی من قود و ملکات از ملکات انانیا " اما موجود و امری بحجبه " خود و شرح چند استانی
 برستی امورند ملکات علوی و " یای علی را نیز می شناخت " فوار " برکات آیار " آن هستی نه " اعرفنا ان
 حقه " فله " منادی این آواز " بنا بر این بریز دست حال و خداوند لایزال واجب که از
 صری " و مایه تجر " و طلاق فرود آمده در هر قرنی و دوری از حفظ شفعه " بحکم روحی پویند تا آفریدگان او
 آنحضرت " فله " را بگرد و هر گونه که فرماید او را بشناسند و پرتند و آیار " و احادیث " رویه " اشارت بدین
 برور " چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امریست ممکن و عقلا بدان قایل و در اخبار و پسران نجد " آبا و
 مقرر " که در و بتبریل شود و چنانکه ظهور جبریل بیکر و حیه کلیبی مثال از آن " چوین " و محال شریک و شیطین و جن بیکر
 پس قالد متعال بطریق اولی و اتم بحجبه و جلوه تواند نمود و پنجمین افراد مردم و کارزب " بهمیکر نیازش " اند و این
 که در از قاعده که همه بر آن هداستان باشند تا ستم و مشارکات انباز نکرد و در نظام جهان بایدار ماند و نیز نیست
 بایدار و الا قاعده از حضرت " رب العزت " باشد تا همه کس از پذیرند بنا برین حکم " حکیم ملوک آفریننده که بقدر
 خویش در جنس نوع بشر انکار شده برای انتظام خلق قانون نواز آمد بنا برین آیه " احوال کارستان جهان قنظ
 شود و بیاور عقیقل و نقل برین و در خورشید سپهر کمال جز علی زمین نیست " چنانکه پنجمی می بایون وجودش را بپند
 بنی انبار بر شمرده و صفات سمیده انبیا در آن حیز او جمع دیده از " که مردم صاحب نظر کایش از بهشت " و
 وحدت " آمده و دیگر ابوالبر که در " ان " کسان گشتی نوح آتشان شدند و بنامی و کسوت ابراهیم که ماقبلش
 شاید که " نبوتی و لباس کلیم " اندیش سخن کسی بایند و قول آنحضرت " هر چه " آفرید " آفرید " آفرید
 و بقدر " مؤیدان " که اغرض از آن " روح مجسم و عقل مصور ذات جهان " درین آفرین سراسر " و
 اِنَّ اللَّهَ كَلَّمَ اٰدَمَ عَلٰٓی خُلُقِهٖ فَاَنۡذَرَهُۥٓ اَنۡ یَّکُوۡنَ مِنَ الضَّٰلِّیۡنَ " چه آدم اولیا ابوالبر " ایضا " فایا جاز علی نفسی
 من " اوحیه " و آیه " و کتب " خود " احوال اشارت بیان قدیم دارد " حادث جسم " و
 که در نظر صورتی غیر دیگر مردی مردان ظهور فرموده و شرف " و اوان نبی دورش خوشی ابدی تباری توفیق
 از برای آنست و جبار نیست " که واجب الیه " است چنانکه حق بین سر احسنی سروده بدیه " غرض از
 شکلی با جبارین نبوتی را که در دست خرم و آینه ای مرقضی برساند و خانه کعبه مسجد و از و محمد و آسمود

عید شادی و طرب و لهو و لعب مشغولی نمود و آرد و در سر کن راجع الیایام نام نهاد و دنا سچ نقد
و آن در دست که عقیده اکثر مردمان در آن عهد حضرت امیر المومنین علی ارحم الراحمین هم در و چون
رسن اردیاب پوستان معنی عاشقانه انواع کاواست و در این شادی تقدیم میسازد و اعتقاد
حضرات آن بود که عالم قدیس زمان باقیابی و معاود و جانی و دست و دوزخ معوی و قیامت
پرسشی که است آنحضرت در این امور که ازل بود و در ربع پانصد و چهل و یکشده مخم کار و شهید کرد
موجب و ... و ... است رسیدن با چون والدنا دار ... و ... است طلال الدین را اولاد و پدر
بر شهید کرد و چون امت ناسانی و عصا حکومت شست ترک مدیته و تعبیه او و مدار ... و ...
دنا در مصان و ... و ... است علت لاهال که شست مدار آن علام الدین محمد اس طلال الدین
محمدی که گفته طلال الدین مدثر را بر داده بود و در هم در مشرب طلال الدین موافق بود و در کشت و پیوه
رضیه اعداد پیشگفت و در پدر الخا که در بعد این حال پیشورت طبعی عهد کرد و چون سبیل در داشت علت
با یو لیا و مستولی کشت اسمعیلیه که پد ... و ... و ... است طلال الدین محمد ناصر مفتح که حاکم قستان بود
و ... و ... است طلال الدین محمد ناصر مفتح که حاکم قستان بود
اطلاق باصری نام است و او اعلی و الموت در حسن ... و ... است طلال الدین محمد ناصر مفتح که حاکم قستان بود
و در آن طلال الدین را سباج نور کار شیخ حال کبلی بود و در وین بار شاد طلاق مشغول و در حبشیج و حب
اسمعیلیه قول کرده بود و بارین طلال الدین ابا عظیم موتی و در مردم وین است وادی که اگر شیخ دنا
مده و موتی خاک وین را در نور کرده الموت برومی اعلی محمد اسمعیلی شیخ را اسمعیلی با سند و ...
با شیخ و او گفته نیست حال ملک وین طلب و دیای حاکم که استانه کو بود و قله لال سال ... و ...
یکت خصوصیت شست و شسته در مد چهارم سوال مدار طلال الدین محمد رکن الدین حورشاه و در الموت
پادشاه ... و ... است طلال الدین محمد رکن الدین حورشاه و در الموت
الدین در حاکم که بود و در کاه مسکوق آن و ... است طلال الدین محمد رکن الدین حورشاه و در الموت
ارکیسال محمد شست و الموت حیدر محمد که بود و در حاکم که بود و در کاه مسکوق آن و ... است طلال الدین محمد رکن الدین حورشاه و در الموت
و عاریسی که در زمان سید باغی صانع تزیینت بود و غیر تعبیر امت به جمعیت و دنا ایان این معنی
از اگر انا شجید و استند و بر بیان علم التهیان که کوستان شرق بر دیک که کما حاکمیت

آن محمد بزرگ است که حکومت یافت و او ایل ایام ایالت او را شد با بده عباسی بر دوش جمعی از علویان
 که گفته شد و از آن زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده بروی نهان گردیدند و نیز بدستور حق گذرانید
 بعد از آن محمد بن حسن مجتبی که مشهور است به بین الانام بعلی مکره السلام و در باب حسن روایت بسیار
 است. مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفه از پیلیان رو و باد و قستان گفته اند که در ایام او
 رسیدنا شخصی از اهل بغداد موسوم دلو. بابو الحسن سعیدی ابدالز فور بهنصر علوی بیک سال زمره بالموت
 آمد و کودکی را از اولاد زار بن محمد که شایسته امام بود همراه خود آورد و غیره نایب حق بیکس برین
 مطلع نشد و رسیدنا در تنظیم و تحویل ابوالحسن کوشیده امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از
 آنکه امام را شاه ابوالحسن را اجازه داده افزود و او امام عباد است حق و از او مایل بوده دستور و آن
 قویه نعت خود را آورد و چون عالمه شد او را محمد بن بزرگ امید سپرد و با خفا آن امر حکم فرمود و که چون
 پسر رسید از زن را بخواجه محمد فرموده اند و در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید دین بطلمه بمیری
 که عباد از علی ذکره السلام است روشنی پذیرفته و شورش چنان یافت که او پسر محمد است جمعی
 گفته اند هر حرکت و فعلی که از امام میدوید باید محو بلکه مستحسن است پسر زار که ابوالحسن سعیدی بالموت
 آورده چون بدرجه بلوغ رسید با منکوحه محمد بن بزرگ امید بشمار نمود و علی ذکره السلام عالمه مل شد
 هر چه بدینبار که بر پیغمبر و امام اربع اجازه است اما واقع نشد است علی ذکره السلام برین موج بالمستطاب
 میرسد اتفاقا هر بقوه اند حسن ابن الهادی ابن زار ابن المتمر سعیدی او را امام بحق دانند نقش پیش
 قیام خوانند زیرا که اعتقاد ایشانست که قیام مقتی قائم گردد که مردم بخوارند و کالیه شرعیه ارتقا ع
 و این معنی عبارت از قیامت همان چهره در زمان امام خود خلافتی را و اصل ساخته رسوم شرعی در آن زمان
 آورده اند که چون آن چهره قدم بر وساده خلافت گذارست در پانصد و پنجاه و سه هجری اشاره جمعی
 قلمرو را در بلده الاقبال جمع آورده فرمود تا در عیدگاه آن جایون قلعه مبسری روی بجای بیاورد
 کردند و چهار علم اولین پنج دومین سبسیوین زار و چهار پیچید بر چهار طوف سبزیها و در روز پنجم
 ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر سر سبز برآمده زبان معجزان گشاده فرمود من امام زمانم و تکلیف امر و منی
 از جهانیان برداشتم و احکام شرعی را نابود انگاشتم حالا زمان قیام قیامت باید که خلق باطنی با ما
 باشد و مظاهر بر نوع خواهند با خود معاش کنند انگاه از سر بنفرود داده افکار کرده فرمود تا بدستور ایام

کار و بی سلطان رسیدند و فل بار و فل را با سپاه و او را بدفع اسان و ستاد حسین فانی بار معانی و
 موسی آقا و مختصر شده نوایم محاصره پیدا حته چون بر یک کوه رسید که بکر طهر طهره که آید با کا در قتل
 حواصط نظام الملک و دست او ظاهر بودی که از حجه و انان سدا و انتشار یافت و سعادت آن و تقویت
 و تملک شاه و برتر از بویست لاجرم آن لشکر بدیم و در بخت بد راجع رکامق و سلطان محمود ملت صعب
 نمایان شده کار اسمعیلیه رفتی که در و قلع کرد و کوه لایمیر زده - - - - - و سید و آید لنگاه و دایا حجت
 قتل علماء و فقها که با و قه حاجیه اسمعیلیه کین داشتند و - - - - - پشیمان بودند و در اطراف کافق متفرق شدند
 مسایع آن طایفه را هر یک رو و کجی کشید سار این علماء و فقهاء مخالف تر شدند چون سلطان یکا
 سی ملک شاه وفات یافت سلطان محمود دولت مد یو کشت احمد بن نظام الملک را با سپاه و ولایت
 رو و بار و ستاد و در اوایل با و صاه نو و دیک لیاک تو شکین شیر کیر یا مدد و در رارسال بود و و ب
 یک سال خلک نو و چون رو و دیک بدان رسید که طهر طهره الامال را کیر بد حروت سلطان محمد
 در معمر اما کس شایع کشت سارا این کشت کیر یعد چون سلطان سوار و برتر نهاد و جدوت سپاه و کما
 حرو حاجیه سرتاد و آن اثنا سد ما کجی را عادیان سلطان را که دعت اهل حق اسمعیلیه قبول کرده نو
 کشت مالای بر سلطان کار و بی کما ک دو و و اما آسیسی بد و مرسان چه تو بر نه ده ملک و نسی بد
 دست نوی - - - - - و سایدین بر سر است خادم چان کرد و چون سحر و خواب و آید آن کار و دید
 رعایت فایب که دیده و راجاه آن امر که شید بعد از رو ری چند مدو معل سید با مللا رمت رسید
 و - - - - - اگر ماراد - - - - - سلطان محنت خودی آن کار و که در طلال مشر بر این - - - - - هر و رو بد
 در سید رم سلطان می تو است در و در استماع این سی تو هم سحر شید شده صلح کرد و در این محی کلرینا
 قوی تر کشت در طلال بر چال حسین فانی اما و اساد حسین هر جس شهید شد سدا حکم کرد و اسیرین
 نقصان کشند معاصر این حال و لد و کمرش شرب محمد شعال مو و لوان پدر ما موراد علف و او در
 مر کتشی - - - - - و سید با و پصد و بشاد و بنیاد شده کار رک احمد و اولی عید کرد آید و مصعب و بار
 او را با و علی تقوی بن محمود و مایر و شخص و ست کرد که در امور و در صود و صحت فغانی رو و رو و جو
 در انشال این صاه با و ر کست در عیت و شتم ریح الاحمد و مل بد کور و صده الحان لقتل و مو و کیار
 امید که در اصل بر ولایت رو و در نو و در سرتور سدا با عادت و تقویت ملت کوشید بعد از آن

که در آن مرغ بر راستی است. چنانچه شاید جمعی که حیکه که نایق ایشان را بدین طریق گرفتار سازد و بپایان
روزی چند همدی را کشت. این عقیده که تقدیر زمین که پور است. کاوسی محیا آن تواند بود و مبلغ سه هزار دینار بفرست
همدی در مقام مبارک. آمده سیدنا پور. کاوسی در ایشامی بارید. ساخته و آنرا بر سید یکدیگر و بر کوه قلعه
کشید. این مرغ که در کوه و دامغان بکوه. "هم" "خال" است. و متاثر است. و بول کرده رفته این عبارت
نوشته که رئیس مظهره در الله تعالی مبلغ سه هزار دینار بهای قلعه الموت. معلومی فرمای رسالت محمد و آل
الامم. "طافوا بالاله الا لا اثم حسبه" و "او فیه هم الکونین" و آن نوشته. سیدی داده او را
از قلعه برون کرد و بعد از مدتی بدامغان رسید و بارید. "یاج آن رفته نزد رئیس مظهره سه هزار دینار
رزیس بخبر کرد. "الاه" کار سیدنا بعد از مدتی در چهار الموت. بالا کوه. و باندک مدتی تمام رود و بارید
و قوتان سجد. "ازم" فرستاد و مدتی سی و پنج سال بدو. و اقبال گذرانید بعد از آن. "او" "کس" بکشد
اتباع او حکومت. کردند و مدتی. "او" "ایر" طبعه و "او" و کیسالت پیدا کرد. و سیدنا در کمال صلاح و تقوی
بسر میبرد و مباحات نمیخورد. و در ترویج "مرغ" بدین بود که شنبه ای که فی میخواست. از قلعه برون کرد و هر چند
مردم در خواب. نمودند و دیگر او را بقتل گذارند. و در اوقات حکومت. و دوزخ. زیاد و بهایم خانه که می
نزد. و میر که از حصار برون نیامد و همواره بتدبیر امور ملکه. و مدتی. "خال" میفرمود و در ایام او غذایان بسیاری
از اکابر و اشراف. مخالفین گناه. را بقتل رسانیدند و در مدتی سیدنا از دارالملک برون. "الجنان" در ماه ربیع الا
پایه مدوخته بودند و یکبار بزرگ آمد. و ولید بعد از آن جناب بود چون حسین فانی که از عمده اصحاب سیدنا
باطایفه از رفیقان قهرمان را در حیل ضبط و آورده یکی از امرای مکه است که در رود و بارید و چند نوبت. قلعه الموت
را مالان کرده مسک. "قتل و غارت" مرغی فاش. چنانچه کارکنان آن چهار بار باطله را ریده خواست تا که قهر
در وادی فرانسه سیدنا ایشان را در. و ثبات. و صید. نموده فرمود که امام یعنی ختم مرا که است که الموت
باید هیچ طره. نزنند که در این موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید هر آن ایام انشخص بعالم عقبی رفت. و سیدنا
از تسویش بخواب. یافت. و آن قهرمان بعد از اقبال نام نهادند و در اوایل چهار صد و شصت و دو و پنج امیر ارسلان
شاه بغیر نموده ملکه. شاه سلطان لشکر به طبعه الاقبال که چون کار اهل قلعه باطله را انجامید ابو علی که
از جمله اتباع پیدا بود و در قزوین بسر میبرد و در مکه و کفرستان و انگره با شکوه شی خود را بقلعه افکند
انگاه شجون بر ارسلانان زده او را منزه کرد و انیده نمید. بی نهایت. بدست. آوردند چون که نیکو

چون انصاف و عدل باشد، بساطت، ای پادشاهان بخواجه سپردید، اما در وقت دولت پادشاهان ملکشاه و رشید پور و خورشید و خواجه آمد خواجه بد آنچه پنهان ز قلم بود سپرد و از آن پهل پهل پادشاه پیش آمد رسانید پادشاه سید اظفار یعنی حسن با خواجه گفت: "بخوانید تا از اهل تحقیق و صحابه یقینی و میدانی که دنیا متاعیست و دنیا را بهر آنکه از حد، جاه و مجبوت ریاست، نهضت شایق نمائی و خود را در زمره پنهان و در حقیقت ملک الله داخل گردانی بدیست، و نه و فایز که هر یک کن تانوشی عهد شکن خواجه ناچار او را بپای سلطان در آورد و از او فواید بسیار شنید سلطان گفت: "و هم بعضی رسانید که تذکره پیر و صاحب پیش پادشاهان اعظم و پادشاهان پدید چون حسن مردی دانا و در بر پادشاهان و صیانت، در اندک فرصتی در خراج سلطان اتم و بسیار کرده و در بسی از امور خطیره و غبار، بطیله پادشاه و نابر سخن و نهاد چون سلطان دانست که خواجه آنچه از طبعش که زبانی در حق حسن گفته و محض اقرار، و از غله های دیگر سلطان از آن خواجه اندک عیاری برحق ضمیرش، روزی از خواجه پرسید: "آر نمود که بچندگاه و فترتی مستحق که محتوی بر جمع و خرج ممالک، باشد و بتوان داد و خواجه جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که ویر می شود حسن از سلطان مستعفی شد که در عرض چهل روز آن مهم سرانجام باید مشروط بد آنکه ویر مذکور نوزندگان در ملازم، او باشد سلطان این مرد مستحق افتاد و حسن بوعده و فائز و در چهل روز و فترتی مشغول بر جمع و خرج ممالک در غایت تحقیق و تدقیق داد و خواجه از استماع این خبر خشمگین گردید، و بر اویتی غلام خواجه که با خادم حسن دوستی می ورزید و بقولی خود خواجه از چهره حسن که برون بارگاه اوراق دفرود، دانست، گرفته و قهر را تبرک و وجه آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب فراموش آورد و آن مرد را با حسن بخت، "لا حرم در وقت، بعضی دفر را تبرایه، و بتظیم و ترتیب آن مشغول گردید، اوراق را بر هم نهاد و سلطان بکنج و خرج عام ملایه، تعجیل سمیع و حسن می آید، "جواب داد بان و هر آن گفت: "سلطان از حلول ملک، بلول شده که، "موجب تعجل حدیث، چون جواب مطابق سوال نیافت، بترکیز، خواجه نظام الملک فرمود: "یافته که، دانا یان در تمام امری که دو سال همت، خواهند جا ملک که دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن جنابان و چون بخوابد بود سابقا بعضی رسانیده بودم که در او پیش تمام است سخن او اعتماد را نشاید لاجرم سلطان رنجیده از این قرار بر فراموشی یار کرد و بدار شافقت و در آنولایه، با عبد الملک، عطا کس داعی هم پی بود در آمد از آنجا با غمان رفته از بیم سلطان و خواجه در خانه بزرگ اهل نهان شد روزی در نشاء محاوره بر زبان آورد که اگر دیار موافق می یافتم ملک این ترک

دعوت میمود و در است مکرر و جمعی از ستمانی اهل بیت رسول محمد میرا صحره و محمود و عوف و
 براس استقامت در جنگی از حال بدقتان بهمان گفتند - سال آب و گیاه قناعت کردی
 نه تاوان او را اسمعیله المرنه معاحت شده و بعد و بعضی از حال دامت اماره و در اس معاشرت
 المهرتیه که حلقه محروم بود و معاحت اندمال آنکه او مانع اسمعیلیه برست الموته مراده - و مصاحبه
 مدائ - ای - آنچه در باب اهرار اسمعیلیه شروع شد و پنجم و گشت و راجع و دیده و انکه اسمعیلیات
 رطلایق هیران بود و چه منصور و غیر العروف الکاکم امرتند اسمعیلی در مصر حکم کرد که شش
 سح و شش اوانس کاکین و اگر ارد و در ای مهر سنده و در سر کوچه شاعلی را فرود نه میشتند
 سولق و محملات مردم آمدند میکرد و در آن حضرت و جمیع علوم با بر و زنجوات چون صدر رکوار
 یسی محمود تار قادر بود و چنانکه فرمود و علان شش آیسلی من برسد و چنان شد و انکه اسمعیلیه برست
 بقید با موطن شرعی بود و احوال نشان و در لایح مشهور است اسمعیلیان ایران مشهور به معاشرت
 در و در اند اول ایشان حسن صاحب - چون احوال بد و رایج اعلام شد - کارش بافته لاجرم
 تحریر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است سادت نماید است حسن محمد صاحب خمیری می چوید و حداد که از ادله
 صاحب خمیری است درین کوه و در کوه نم کرا نید و در قم می آمد و پدر حسن را علی پیر کیا - شخصی ناپید
 عالم اسمعیلی مدبب بود و در مملکت دی سر مسرود و حاکم تو لایت او مسلم راری بر سطره خلاف مدبب
 ما و عدالت میوزید چون امام موفق مشایر می آمد علمای اهل بیت در اسان بود و الدخ صحت
 و مع مطنه اعاد فرید معاد و مسداده و مشا پر آورده مجلس امام موسی با ستاده مشعل گردانید و خود
 را لویه قناعت شسته معاد است - سال داشت کابری سخی مدتر از ادراک عوام از در میر و اکال
 اند اسمهان اصحاب اعتزال الحاد دست میزد و بدل بر دق و کفر مشوب حیا حد حسن نظام الملک
 طوسی و هر حام میا پوری برسد سلسل و چون پدر بر کوارش حرداده بود که نظام الملک بپایه و الا
 دیوسی و حسن میرتله ملحد صوری و معوی حیا پدید لا حرم حسن نظام الملک - هر کس از
 مرتبه بلند مسد دولتی که او را میترسید و در سان بر سره علی التوویه مشرک باشد و معوج بهمان
 سند چون خواص خارت یافت و رایا و السهار سلطان حکم عجمیام بد و پسته کورته ششیش و شتر
 اصایل کوشید و حاد ادا و معین بدشت حسن اظهار میکید که الملک او را بخواد چون آن صحت

در تعاریف عبار

۲۳

پس می اراد است بر این روشی در و تا در کتب کمان دیده و شیار تحت سماح که اتمام بود و فعل اول آن
گوید که علی ما در معرفت حضرت حق نمی اراد فعل است تا آنکه گوید حد خود را متجاوز و عقل شش است و می اراد معانی علم
صادق را گوید معرفت حضرت حق عمل دشوار است و حاصل می شود از تعلیم قلبی می اراد و گوید که معنی بد
فعل است و اراد انکار بر عر بر مدبر که چون انکار کرد و انکار بر تعلیم است و دلیل است بر آنکه مکر علیه مجال است
معبر و گوید بر دو قسم هر دو است و دلیل است بر آنکه معنی چون عقلی معنی بدید یا قول او باشد و می اراد پس چنان
احقاد و سوع بدید و ماله عمر بر این معنی آن حر است که حاصل اول تقصیر آن بود و در ضمن این فصل کس است
اصوات عقل می اراد و فعل دوم انکاش و در کرده است که چون احتیاج معلوم شد بر معنی باطلات و صلاحت
تعلیم دارد و از علم صادق بر این است و گوید که کس قابل شد و آنکه بر معنی صلاحت تعلیم دارد و در او را باشد
انکار معلوم حکم کرد و چون انکار کرد بر معنی حکم بر گیرید معلوم باشد که از اساس بر معنی صادق معتقد که معنی
است که تفکر کس است و احتیاج حدیث بر عقل بدید و در کرده است که چون احتیاج بر معنی صادق
آت باشد اما در معرفت معلوم اعلی و طهر و بعد از آن تعلیم اراد و تعلیم اراد بر معنی این تفکر شیعین است
عقل حدیثی و چون ملوک طریق می معنی می شود و بر گیرید عقل است و بعد از آن طریق این کس است بر شیعیه ده
فصل چهارم گوید که اواد و شری را در - اندر و گوید معرفت اری می اراد علم معنی صادق و تفکر شیعین و در
است و بعد از آن - ایم را در و گوید معرفت بر عقلی بر شیعین حد توان کرد و در او معلوم باشد و می اراد غیر معلوم
مقدّمات سابق معلوم شد که حق او را است بر تفسیرش مقدم و در اول حق می اراد است و چون - است شد که
حرثه نماید بر اطل بر تفسیرش بر معنی مطلق و گوید این طریقه است که محقق را می می اراد معنی محلی و بعد از معرفت
محلی حق با حق می شاییم معرفت معنی مطلق را و آن سال را در و او را می در می مواضع اصحاب است معنی مکرر
ما صاحب الارشاد می اراد حق شاییم چنانچه عوار و حوث و ایم می حکمات کمال ات و احب الوجود و در
و گوید طریقه پس تو حد پس است بعد از این در فعلی حد تقریر بر شیعین معنی گردانیده و در بعضی
نموده و بر شیعین کرده و در بعضی کس بر شیعین معنی مکرر و در اکثر آن معنی کس است و از ارام و بعد از آن انکار
بر هیئت و بر شیعین را در آن است دلالات تفسیر است معنی مطلق و تقریر معنی مطلق و تقریر معنی
معبر و کس و گوید در عالم حق مطلق است و علامت حق و علامت مطلق کس و در حد
معبر بر شاییم است و کثرت معانی در تعلیم ما معنی است و معانی نام و می با حق معامله

میس
در اول
فاد

صاحب
مطلق
و بر شاییم

است چه بسا که این جاری شده باشد موافق و معهود از آنکه من این چنین می‌پنداشتم پس از پیوستن خود
بر امام در قتل چیزهای دشوار که شکل است بر او از اموریکه بدو برخورد چه بدان ذات حمیده و فایده امام
دانند و دیگر بر این روی آن که بدان لایق بر آید پس ندانند و آن دعوی موافقت با کلام دین و دنیا
او باشد باز یاد شود میل و بر آنچه میجوید و میجوید پس ندانند و آن تهدید قمار است که پذیرد و از اسلام
دارد و باشد پوینده آنچه جوینده است از این پس خلعت و آن ظلمانی است باز قاطع اعمال بدنی پس از
از انقضای قمار دین ظاهر بر این پس انجام کرامت است بر ایاچه و آنکه چنین خود را با اعمال لذات و
تاویل شریعت که آن رتبه والار چه در دنیا آنچه مغرب است بجان مزارار بداند شریعت که با اعتدال خود
آنگاه بی شورش و سرافراز است و امثال آن گویند و ضوابط از پذیرفتن آنگاه بود از امام و تیم از
مادون در غیبت امام که حج است نماز عبادت از رسول بدلیل قتل ایزد تعالی آنکه از تقوای محسن
القدره و اما بگو احکام عبادت از انقضای سرزد و نگه از این بدین بغیر متدبیر است که غسل نکند
عمده و زکوة تزکیه نفس جود و پس انسان و موم اشاره از محافذا اسرار امام و زنا عبادت از انقضای
اسرار دین نیز که اندک اندک بجای است متابع امام معصوم است و زکوة کنایه از آنست که حسن اموال امام
معصوم پسند و که بغیر است و باب علی و صفائی و مرده و صبیحات اینک و بیاید با جابجایی
است طواف خانه مولا باشد که اندک باشد علیهم السلام و حجت راجع بدان از تکالیف و سقر حجت
بدان بنگارید و بدین بیان همه را تاویل کند و گویند بر ظاهر باطنی بود که آن باطن بعد آن ظاهر باشد و آن
ظاهر و باطن و بیچ ظاهر بود که آنرا باطنی نباشد و الا بجهت بیچ نبود و بیچ باطن نباشد که او را ظاهر
نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن از دیده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود
عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و غیر ارض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن و بیچ را علم بالانوار و غیر
بعدم او و بی حاکم باشد در عالم ظاهر و شرعی که مردم بدان محتاج باشند بجهت بی تمام نشود و شرعی است
ظاهر بود که آنرا تشریل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند و زمان خالی نبود از بی یا از شرعی همچون
تبی نبود از امام یا از دعوی او گویند که دعوی کاه پنهان بود اگر چه اتم ظاهر باشد و وقتی بود که دعوی
ظاهر باشد اگر چه امام پنهان بود همچنانکه نبی را بجزی قولی و فعلی شناسند امام را بدعوی و دعوی دانند و باطنی
تعالی را نتوان شناخت اما با امام گویند و اجر بود که وجود امام در هر زمانی بود یا ظاهر یا بر مظهر

یست و راست یا قادیه - و چنین در سیر صفات و کمندار اشیات جمعی در بیان او موعود است
 شمار می شود و آن ششیه است و از معنی مطلق شمار کرد و معدومات و آن تعطیل باشد و اطلاق این حکم
 در حضرت احدی حد بطریق نیست که همگی به مشارکت مقصود - که بیدار و معالیه متقابل و معلق و
 حاکم متضادین است که بیدار چون حضرت است و معالیه با مبالغه نیست علم و موداد و عالم که در چون
 قدرت را نه دارد و خاصه نمود که در خوانند بر آیه اطلاق عالم و قادر است و متعالی احد است
 که در این علم و قدرت خود را در احد عقلی آفرید که همه جمیع جرات ام - و متوسط آن عقلی
 معنی که نام نیست پدید آورد - عمل را در معنی است و طالع عقلی و با - بهر است و معنی با
 است - چه بعد از است شور است در پیش توان دارد و مدد است - بحال این نام که در و معنی
 و حرم دارد که کشتن این معنی کمال و حرکت نام کرد و کرات پس پدید آمد و احرام پسر را از حد
 حرکت دوری ملک مدبر نفس داشت و طالع سیطه عصری و متوسط او سابع عصری پس پدید آورد
 که کسار کالی در تنی و انواع تا دوران هنری آن مرد و آمد از - و انواع عصری و پسر و عالم عقلی
 چنانکه گفتی بر شش است و عقل کالی و معنی طالع که در کائنات است و احد است که در جهان عقلی
 عقل کالی و معنی باشد و سبب کائنات جایان کرد و عقلی هر دو عقلی است و معنی ام است چنانکه
 ملک محک است و عقل و معنی به همین بخار شود و تقوس و یکم و یکم و معنی و در هر عصر
 زمان و در هر زمانی پسر و در هر عصر از هر عصری می شود و در هر زمان قیامت را آید و تکالیف
 شایع و کس در هر عصر و احاطه حرکات عقلی و از هر شش است و حصول معنی کمال و کمال اسالی
 آور - که مرتبه عقل مدول قیامت کسری است و چون کسی را خواهد دید که دارد هر کس کس او را
 را که اماره آنکه در آن عصری باشد که اماره بخارید و کسری و در آنکه غیر از این است و بهر و آب
 و یک در در اقیانوس و است و است و آن ملک است - و در کالی شریعت مقطعات موه که پسر که معنی
 در وقت مقطعات که در - است و است و معنی طالع و معنی طالع و در وقت عقلی
 معنی و در وقت که در کائنات که معنی طالع است و معنی طالع و در وقت که در کائنات که معنی طالع است
 معنی و در وقت که در کائنات که معنی طالع است و معنی طالع و در وقت که در کائنات که معنی طالع است
 چنانکه گفتی دل بسته شود و چون پیشان کرد و در راه حق شود و بهر آنکه ملک است و آن احد فانی

چون در این جاری شده باشد موافقت و عهد و انقضای آن با این می باشد که هم پس از چنانچه
بر امام در حق چیزهای دشوار که شکل است. بعد از امور که بدو بر خورده چه بدان ذات حمیده و قاهره امام
داند. و دیگر را نیروی آن که بدان لایحه بر آید. پس تالیس است. آن دعوی موافقت. با کابر دین دنیا
او باشد. باز یاد شود و میل او بر آنچه میجوید و میجوید پس تالیس است. و آن نهید قیامت است. که پذیرد و از اسلام
دارد و باشد پوینده آنچه جوینده است. آنرا پس قطع است. و آن ظلمانی است. باز قاطع اعمال بدنی پس از
است. از اذعان قادیان. دین ظاهر بر پس هیچ. نکام که ایشان است. بر ابا. و آنکس که خود را باستعمال لذات و
تاویل شرایع که آن رتبه و الی. چه در دنیا آنچه مغرب. بیکان مزار رسد مانند شراب که با عتدال خوردن
آن بی شر و شور سرافراز است. و امثال آن گویند و ضوابط از پذیرفتن آنگین بود از امام و تیم از
مادون در حق. امام که حج است. نماز عبارت. از رسول بدلیل قل ایزد تعالی آتیه. اوده تلهو عین
القدره اوه و اما بگو احکام عبارت. از فتاوی سرزد و آنکه از این است. بغیر و تمهید باید. کس و غسل و
عمده. و زکوة ترکیه نفس جرم. و این انسان در موم اشاره. از محافذا. اسرار امام و نماز عبارت. از فتا
اسرار دین و تیرگی. اند نماز بجای. متا. امام مع مردم. و زکوة کنایه. از آن. که حسن امور امام
مع مردم دهند و که بغیر. و باب علی و صفایی و مرده و صی میقت. اقتدار و تیرگی. با جاب. و عجم
پس. طواف خانه مولا باشد که از سر. بر باشد علیهم السلام و حجت. ابدان از تکالیف. و سقر حجت.
ابدان بتکالیف. و بدین بیان همه را تاویل کند. و گویند بر ظاهری را باطنی بود که آن باطنی بعد از آن ظاهر باشد و آن
ظاهر بعد از آن باطنی بود. و این ظاهری بود که آنرا باطنی باشد و الا بجهت. هیچ نبود و هیچ باطنی نباشد که او را ظاهری
نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطنی. ریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود
عالم ظاهر عالم اجسام علوی و دنیوی و غیر. فرض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن و هیچ را علم بالا نبود و غیر
تعلیم او و نبی حاکم باشد. در عالم ظاهر و شرعی. که مردم بدان محتاج باشند جز به نبی تمام نشود و شرعی. ما
ظاهری بود که آنرا تشریل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نمایند و زمان خالی نبود از نبی یا از شرعی. همچنین
تهی نبود از امام یا از دعوت. او گویند که دعوت. بگاه پنهان بود اگر چه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت
ظاهر باشد اگر چه امام پنهان بود و همچنین که نبی را بجز نبی قوی و فعلی نشاند امام را بدعوت. و دعوی داند و با
تعالی را نتوان شناخت. اما با امام گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مرئی و همچنین

یست و دست یا قادی - و چنین در سایر معانی و کلمات اثبات جمعی در میان او و موجودات
 انسانی شود و آن شیهه است و از معنی مطلق نماز کرد و معذوات و آن تقطیل باشد و اطلاق این
 در حضرت ائمه خود بطریق است که محکوم به مشارکت مقدر - گوید بفرموده تعالی الا تقابل و غالی و
 حاکم متفادین است گوید چون حضرت سید معالی با اهلین موافقت علم فرمود و او را عالم که تقدیر چون
 قدرت را برده و او را عاصمه نمود و قدر دانند بر آیه اطلاق عالم و قادر بر او است و معالی اعلم است
 که او است علم و قدرت است گوید با خود و احد عقل آفرید که در جمیع احوال تام - و توسط آن عقل
 معنی که نام نیست پیدا آورد - و عقل را معنی است عقل مخلوق و یا است - معنی است جامع با
 است چه بعد از او - بشود بر است در پیشگاه او و در او عالم - کمال عقل تام که در بعضی
 احرام دارد که کشتن از نقصان کمال و حکمت نام کرد و کرات پس پیدا و احرام پیرا و جسد
 و حکمت دوری ملک تدبیر تصرف و طایع سیطره عصری و توسط او سایه عصری پس پیدا و در
 که کسار کالی و در سی و انواع طایمان ستر آن مرد و آمد از - و انواع قدسی و پس در عالم علوی
 چنانکه گفته بر شمس است عقل کامل کلی و معنی طایفه کلیه که در کلمات است و باعث است که در جهان مطلق
 عقل کامل کلی و معنی باشد و سبب کلمات جایان کرد و عقل رسول الخلق - و معنی نام است چنانکه
 ملک و حکمت است و عقل و معنی بهیچ بخار شود و نفوس و بحکیم و معنی او و معنی او و معنی او و معنی او
 زمان و در هر زمانی بهر دور و در هر وقت بهر وقت بهر وقت بهر وقت بهر وقت بهر وقت بهر وقت بهر وقت
 شریع و کس در هر چه و چاشمات و کلمات حکلی و الزم شریع حجت و وصول معنی است کمال و کمال انسانی
 آ - که مرتبه عقل مدوین قیامت گری است و چون کسی با او اجنبی در بر آید بهر شخص کس او را
 بلکه امانت و نگه داری عرصی باشد بلکه تا راه بخداید و حق رسد و دانم که غیر از این و سبب و آسان
 گوید و در ارتقین و استوار است و آن انگلیک است مدار کانی شریعت - تا حات مو که برسد که معنی
 حروف مقطعات که در - سوره است چه - و معنای غایب و در معنای صولات و در معنای
 معنی و در اول چنانچه عدد و کلمات که بعضی چهار است و جدیدی سه و دومی دو و هر هست عدد و در
 بعد هر چون طالع حق پس سوالها که قرار شک شده حق بر و پادشاه و پدید و او را به انجمن بیات و پادشاه
 چنانکه شک دل پست و ده شود و پیشان کرد و در راه حق شود و بهیچ و انگلیک است معنی است آن احد و باقی

اگر اجتهاد است، اجتهاد امام خواهد بود و واجبه و طریق سجدین دو حدیث است به هم آنست که در طهارت شراب
و در سحرات شراب حدیث است پس رجوع کردیم بجملا و قرآنی آیه محکم نیافتم و در تشابهات دیدیم که شراب
رجح خوانده و رجح یکی معنی آمده و چون مارا تو انانی دریافت حقیقت تشابهات نیز رجوع کردیم
مخالفین ایشان شراب را نجس دانند پس بخوان کریم و آنرا طاهر شدیم و احادیث بر طهارت شراب
آمده پس عادی که بر شراب، شراب ال است حل بر تیره کردیم و باید دانست که مجتهد باید بظن خود عمل کند
و ظن بر سه است و شبهه را نه از آن گویند که باطل است شبیه حق و طریق اخبارین آنست که بی علم ولا
فلم یلمانه هر چه از امام شوند دلیل قطعی دانند پس عمل بر آیه اخبارین طریق قطعی است و قطعی باطنی چه
نماید و متاخرین که گفته اند مجتهد را باید که بظن خود عمل کند و دیگر از اطاعت بحکم او گردان
طریق قد باخوده پس عمل با جتهاد سه و خطا باشد و ذکر اسمعیلیه از میر امیر که سالار نواحی شهر شکر است
شنیده شد اسمعیلیه که وی اندازید و این کیش بود. بجهنم اما اسمعیل ابن جعفر امام جعفر صادق
و این طایفه آن جعفر را امام دانند گویند امام جعفر امام را باید و موقوف داشت و با ما بدان جعفر است
و جاریه انبار ساخت چنانکه بنی باغیجه و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل ازین دار فانی اختلاف بعضی
گویند و زمان حیات جعفر کسری شد فایده نص انتقال امامت این است از امام جعفر با ولا و سهمیه چنان
موسی بر بارون نص فرمود و او در زمان حیات موسی در گذشت و نص بقری باز نمیکرد و و قول
بیدامحاله و جعفر بن اسناد مسعودی از ابایی که امام تعیین اولاد که امام نفع باید و اباهم و اباهم بر امام جانز
نشد و در آنکه نص کرده امام جعفر در حق او شاعریه شیر قایند و بعضی گویند اسمعیل گذشت لیکن انظار گرفته
نور او رجعت یافته مخالفان به مالک او نه نمایند و فوت او محض نوشته گویند بخور غلیظه رسانیدند که اسمعیل
را در بصره دیدند و بدعای او رجوعی از از ان یا شفا یافتند و منور از امام جعفر است و با منور و امام
مخبر را که خطا عال مشهور نیز در آن بود بر می غلیظه فرستاد گویند با اسمعیل محمد ابن اسمعیل بود و با و
دور بود تمام شد بعد از آنکه تورات و اعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر است و نباشد و چون امام
ظاهر شد حجتی البته ظاهر کرد و مدار احکام الله بر همه است و الله بجهت و هموار بجهت کلام و کلام
و نقیض با بار بر دوازده است و امامی از اینجا ناما کرده اند و الله را عباد و نه باشند و باطنیه
ایشانند و ایشان را ظاهر شرع کار کنند گویند ما کجیم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم

به خداوند محمد طهریه سلام محمدی ساید و دسی مار و و پیمین در کتاب سحر و جادو است سوس و الهه وار د شده که
 تاکنون که حکام علی اعدا کردند و معارضه - امام احتشاد پیشه سار مدین قین معلوم شد که ثلثا اصل جدا
 ماسل - و جماعت استیحه اید و مدبشت حکم که کین گرفته که ر شهادت نه سکه که دشمن را رسناید
 و نه ایزدیه و و و احتشاد پیشه کردن متاخرین است که چون حکام بقدر تنبیه شد رقت و ر کتب مخالفین
 تحصیل معلوم کردند و امطالالت قلوک خاک رفت برین چه رسوا و دار کسب خود انکسید و بعضی از آن
 آئین خود با بختند آمد و است که بعضی سوار صر و بیات بری است چاهچه مخالف موافق میداند
 شلمان که کاران میر میداند و دیگر محمد و احسان است و بعضی چه که از صر و بیات مدبشت
 مثل امامت که مخالف و موافق میداند که نه مدبشت امامیه و استنفاک بری است محکم و سر مسترار
 آمد و است که آنچه از آفات روحانی محکم است علی مدان باکر پرورد و آنچه شهادت امام میوه می ریت
 آن میت پس معلوم شد که آن مخصوص می و الهه بر - او کار میاید پس از اسبشت می و الهه عمل میاید
 چون امام دیت صدیکه میاید و تیر و گانی و سوار احرام اگر و حدیث نظر آید که مخالف هم باشد
 امام مقتدران مایوی استوار که حاکم و بری است از خطا و مایوده و محاسن است که چون دو حدیث مخالف
 هم هم رسد و چون حدیثات قرآنی آن حدیث که مطابق آیه باشد مان علی کنند و حدیث دیگر را حل
 آن کنند و اگر در محکات هم رسد چون تشابهات را نکاح و و طاقات ثبات است پس نظر کند مدبشت مخالفین
 که ایشان کدام عمل میکنند بر چه صلا است آن حدیث را حق شمارد و آنچه مطابق مخالفین است را رقیه کند
 و اگر بر دو حدیث در مدبشت مخالفین - توده باشد نکرده که آنچه نزد ایشان ترجیح باشد صدان که
 و اگر کسی که میاید مخالفین بسیارند و مقنن و و و و اندانی ایشان مختلف امام در موده که بیان ده که کار
 و حکام و علمای مخالفین بودند و مقنن مایه که اید و اگر بهداریک مایه یا سید و و و - هر یک که اصل
 احادیث که حل کنند هر دو در آن حدیث سعی میست که بر معصوم و از دست ملکه سلیمان از امام
 و امام مختصر الطاعت است پس هر کدام که عمل کنند هکته امام کار کرده باشد که تکه توقع تا حکام دست
 ملاقات امام اگر کسی که بید که را اگر برست علی کردن تا چه صبر کم تمام معین است و اب که باز عمل کرد
 چه بوقیع کس عمار سازد - که اگر در معالان - صلح کن و اگر در طاعت است طریق احوط میاید
 اگر کسی که مدین قان عمل کردن بر احصا و اسب و اب کویم این مایوی اسب که امام وضع کرده اگر

یا فی سرائر بان کثرت نزد و این حدیث را در ملاح ارباب حدیث خبر و احادیثی مانند در کتب
باین ترتیب تقسیم درستی بنده و العلم عنده در طریق اخبارین نامیکار آنچه از ایمان این ماه که یکی
از آن مجتهد در ضمای قزوینی است بنسبت می نویسد و ایشان را از اخبارین بدان نامند که مدار بر خبرند و اجتهاد
کنند و صاحب این اجتهاد تحصیل علوم عقلی و نقلی و تفرع و ابواب و فروع و اشکار کرد که اجتهاد طریقه قدیمی است
و آنچه از عارفان ایمانکار را و نامها نگاشته اند و می کار و او که طارز یا دمیست بنفاد ایدالدنی که کرد آورد
است بکراید گویند در حدیث آمده **حَسْبُكَ اللَّهُ أَتَمُّ أَعْوَدَ مِنْ لَيْلٍ وَفِي هَٰذَا إِلَى آخِرِهِ** و
غرض از من این خداست و فی این اشارت باین نشاء است و مراد از این معاد است پس بار معرفت به نشاء
شاید اما بطریقه جمعی که از اهل بداند بلکه باید مدینه علم که رسول بکرایم و از ارباب معلوم که اندک شاعرند و کلام
پس چه درای آن طریق است طریق اهل بداند خواهد بود و آن دو طریق است یکی طریق اهل این و بگویند
و کرده اند و قدامی ایشان که اشراقی است و پیغمبری نگرییده اند و دوم متاخرین این طایفه که معروف صوفیه اند که
ایمان بنی دارند و علم و حل خود منسوب به نبی و ائمه دارند و گویند راه تحقیق و سلوک باطن بنی و ائمه معصومین همین بود
و از ایشان بار ریده و ائمه بریاء است بنسبت اخلاق کردند و نور ملیل غذا و نوم میگویند و چند حدیث رساله بنسبت
این طریق اعلی سپرد و وکیل این ریاضات صاحب **رَأْسُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى بَرٍّ وَحَسْبُ بَرٍّ إِزَادَةٌ** که همان سیر و پند
مرید امام جعفر صادق بوده و معروف کرخی در **ارادت** با امام ضا و او و مانند ایشان جمعی شکوه خود را نائب
امام و قائم مقام بنی علیه السلام دانند با قوال ایشان نباید کرد وید چه درند بنامیه بنسبت با ایشان بهوای نفس گرفتار
اند و این بنسبت به بنیان است و در بیانیه **بعثت امامه** و فرقه دوم اهل تدلال اند و قدامی ایشان را مشائیین گویند
که به نبی نگرییدند و متاخرین ایشان را تکلمین نامند و ایشان طایفه اند که اصول این امام را بقایه شائین که بنسبت
از اهل بداند است طریق سالم اند که حضرت دوم آمد و آن طریق اخبارین است و ایشان را اخبارین از آن گویند
که مدار این طایفه بر خبر است و عمل بحدیث بنسبت ند و نامها نگار آنچه از ایمان این ماه که یکی از آن مجتهد فای قزوینی است
شاید و می کار و ایشان را از اخبارین بدان نامند که مدار بر خبرند و اجتهاد کنند و صاحب این خیابان بکرده بدین
اجتهاد بدین متاخرین میکنند که شاخود قایلید و مقرر که اینجاست و طریق قما اجتهاد بنوده و راه این طریق
قدیم که در تمام محو و ائمه علیهم السلام بوده راه اخبارین است پس بار سیر و پند است که راه ما طریق است
اما دلیل بر جواز اجتهاد هم رسانید و بما نمائید که بفرموده که امام کی از راه ما به **این طریق پیش گرفته اند**

و انیس بود عیبت گزری و در عهد راعی این مقدمه رعایا بود و سمرقند در میان دو فلیت است که در حد
سمری و کلانیان صلحی است و امام و وسط بود و دیگری آمدند و قطع کردند وکیل از عثمان بن
سعدی العزری لاسدی و با حیه مقدمه بود و بعد از او حکم امام را بنیاد بر سرش او حفر معوض شد و او قریب
به پنجاه سال که دو بعد از او العاصم حسین بن روح بن ابی بکر بن حنی و او بعد از عود الی الحسن علی بن محمد
السمری وصیت کرد و او آفرید و کلیت بن بنیاد شد شیعه سوال کردند که بعد از او وکیل با حیه مقدمه کرد
نزد او و توفیق شمر بر مع وصیت در آن آورد و آن ای " **يَا أَيُّهَا اللَّهُ أَكْرَمُ الرَّحْمَنِ بِأَعْلَى**
الْتَّمِيهِ عَظَمَ اللَّهُ أَكْرَمَ لِحَاجَاتِكَ بِكَ فَإِنَّكَ مَبِيتٌ مَا بَيْنَكَ وَبَيْنِي وَبَيْنَهُ كَلَامٌ
فَاحْذَرِ أَمْرَكَ وَلَا تَغْرُضْ إِلَى أَحَدٍ فَيَكُونُ مَقَامَكَ وَتَعْدُ وَفَائِكَ مَا
وَعَدَ يَا أَلَيْسَ الْإِسْلَامُ فَلَا طَهْرَ إِلَّا بِعَدَا ذِي اللَّهِ تَعَالَى كَسْرُهُ وَذَلِكَ
بَعْدَ طَوْلِ الْأَمْدِ وَطَوْلِ الْأَمَّاوِيَّةِ وَأَمْلَاءِ الْأَمْرِ جَوْرًا وَسَبَابًا فِي
بَيْنِي وَبَيْنِكَ يَا أَلَيْسَ الْإِسْلَامُ فَلَا طَهْرَ إِلَّا بِعَدَا ذِي اللَّهِ تَعَالَى كَسْرُهُ وَذَلِكَ
بَعْدَ طَوْلِ الْأَمْدِ وَطَوْلِ الْأَمَّاوِيَّةِ وَأَمْلَاءِ الْأَمْرِ جَوْرًا وَسَبَابًا فِي
و ثانیاً و ثبات یافت ناید و است که حدیث رجوع الی اصولیه مقسم بچهار قسم میشود و صحیح و
موش و صحیح حدیث صحیح است - که سدان رسد معصوم مقل عادل امامی که از امام حدیث در
او عدل گفته باشد و اگر راوی بکشت باشد و اگر یا در یکی باشد و - مجموع همین عبارت صحیح
شده باشد و حدیث حسن است - که نظری حدیث صحیح سدان معصوم رسد مقل امامی صحیح مان شود
که از اهل حدیث اگر چه در شان راوی آن ثقة عدل دارد و گفته باشد اما الفاظ دیگر صحیح کرده باشند
و حدیث موثق است که از امام حدیث ثقة عدل در بعضی روایات آن روضه رسیده است
و بعضی از روایات مجموع امامی است - و حدیث صحیح است - که شرط گفته و آن یافت شود
که عبارت از ترمیمه - ثقة عدل باشد و مع بعضی اهل و اعطای وصف ثقة عدل مع مسا و عقیده
راوی و حدیث متواتر می شود و غیر متواتر است که جماعت بسیار از طاعت بسیار در عصری
در ولایت کسند معصوم رسد چنانکه کثرت در طاعت از ایتان در آن عصر رسیده بود که عقل
بجز اتفاق بسیار در دروغ نگذرد و حدیث غیر متواتر است - که عدد روایات آن جمیع مراتب بعضی

الکتاب فی التعلیل

و حسن ظن باین دو فاضل موافقه ایشان و در کلام و اصول فقه لمکن طریقه مرکبه از طریقه عامه و اخبارین خاصه
کرد و ازینجه علمای امامیه هم مانند اخبارین اصولین چنانچه علامه علی بنی شیخ جلال الدین طبریزی و غیره
از نمایندگان کرده اند و در آخر شرح موافقه و امایک کتاب بال و عمل نیز در همین باب آمده است و چون شیخ
استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی و اشعری و طایفه بود و آن طریقه در میان افغانان امارتیه بسیار تائید و علامه
المشارق المغارب علامه علی شد و چون تجربه علامه علی در علوم ادبیات و این بابی و این شیخ فایده بسیار بود
ایشان طریقه مرکبه را در کتاب علامه اصولیه و جاور و اراجیه را و اندو و در جهاد است فقهی باین طریق مرکبه بنیاد
چون حادثه غامضه ببار جبر و اخذ خالی از قراین بود ایشان تقییم حادثه کرد و خود با قسام ارب مشهور کرده بود
و علامه علی رحمه الله از روی غفایت حادثه کرد و خود که طایفه معتزله را با قسام اربعته کیم و آنکه علم الهدی
و سید الطایفه و نه الاسلام و غنا و حقه و معنی محیی بن بابویه قمی و غیره هم تصحیح کرده اند باینکه ارجح ظاهر
معتبر است و آنست که بعد از علامه علی شیخ شهید اول یعنی شیخ محیی بن بابویه طریقه او کرده و بنای تحقیق
خود بر آن نهاده و بعد از ایشان سلطان المذوقین شیخ علی رحمه الله علیه موافقه ایشان کرد و العالم بابا
شهید الثانی یعنی شیخ زین الدین جیل العاطلی رحمه الله تعالی نیز رعایت بآن طریقه کرده و آنکه نوبت با علم الهدی
المتأخنین فی العلم حدیث و علم الرجال و او عظماء و الكل فی الكل میرزا محمد باقری نوری و مرقد
الشیخیه از پیروان ایشان بعد از آنکه جمیع فنون احادیث را به تفصیل تعلیم کردند و به تدریس اشاره فرمودند که اصحاب
طریقه اخبارین بکن و به ذاتی که معارفه بآن طریقه در دفع آن شبهات بکن و مرا این سخن در خاطر میگذرد
لیکن رب العزت اتفاق کرده بود که این خبی بر قلم تو جاری شود پس فقه بعد از آنکه جمیع علوم متعارف
را از عظمای امامیه فنون افتاد که در دو م خدین سال در مدینه منوره سرگردان فکر فرمودیم و درم و تفرغ بدین
رب العزت ما میکردم و توسل با روح اصحاب عجمه می جستیم و مجد و رجوع با حادثه بود که عامه یعنی طایفه
امامیه و در کتابخانه یعنی امامیه میکردم از روی کمال تعقی و اقبال آنکه بتوفیق رب العزت و بر کاتبان و بزرگان
و ائمه اطهارین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین بشارت لازم الاطاعت اعتنا نمودم و بنام
فرایده مدینه موفق شدم و بمطالعہ ایشان مشغول شدیم پس کتبین آن تالیف کردند و تالیف کردند که از آن
الله بنزد امامیه مقرر که امام محمد جعفر کمری زنده دارد و او از نظر زمان و آن را تعبیر غیبی و صغری
و غلبه کبریا کند نمایم صغری که آن چه تا دوسه سال در زمان محمد عباسی در سنه ۱۰۰۰

[illegible]

آنکه برای پاس کشیده می شود و در شکوه فاذا رکعت دار خود ایشان در جوانی طاعت که چهل سال
روحن و اشغال آن باشد و از مسکرات است هیچ چیز که در حق امیون و جور و از مقصود چپ که دانستن
قوم است اما نگار در خانه او می شود بسیار و می گویند که اگر مسکرات نشاید و چرا
علیای سابق و بعضی از علای سی اخیر شراب می خورد و بگوید: «عقل ایشان شراب یارستی پوشاید»
ما چنین نیست و همچنین بسیار ما او که که ما و خود قدرت را یاد و اعدام از و از طعنا چنانچه
که و لای بسیار خواهد که ملکی شد بهر اهل برادیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و ساد که دشمنان
را دادن سر و غلبه در خود که در دشمنی بر می آید و در غایت و شیشه را در کشید یا و پس من مقدس
و بدین طبعی که بهر توان کشید طبع لایال چون سید و تنبید و اصحاب یک را برین قیاس کس و
خجسته ای که در مردم شکوه نظر دوم در اقوال فرق دوم از اهل اسلام که معروف اند
بشیعه اما نگار در علای ایشان شنیده که تنبید طائفه اند که خصوصیت امامت خلافت المیر المؤمنین علی
علیه السلام فاعل شدند که بعضی از اهل باجمعی با بر عصایت ثبات است اتفاقا ذکر دد که خلافت را اولاً
در حضرت مه و در بیت و اگر نخواهد بود و اولاً و ثانی تواند بود که ظالمی کرده یا سقیه آن حضرت و
که عقداست عصیه مصلحتی نیست که با اختیار غامه موقوف تواند بود و امام مصطفی صلی الله علیه و آله
که قضیه اصولی است و یکی از ارکان این است و حضرت سالت پناه صلوات الله علیه را لایق شد
که آنرا فاعل نموده باشد و متعلق القول بد روح تعین نام و آنکه محل است آنکه ثبات است
آنرا در صحابه و کسایر و احب است که معصوم باشد و همچنین قایلند به ترا و قوا و علما و عقلا الا و طال
تقیه بعضی دیدید و برین قول محاله ایشان که در مذهب خود برادر و تقدیم امامت خلافت بسیار است
و پیش هر یک در مقدم احر مقالات باشد و در عدد ائمه خلافت عظیم دارند و ایشان بر چند فرق اند و
بچهار ایشان دیدیم و دیدیم که در کس در ذکر مذهب ایشان عصبیه را که معصوم و محمد و محمد
تونی و طاهر است که در هر از دو پناه و سه در لا بهور بودند و از جمعی دیگر آنچه ما به نگار شنیده می آید و
طاهر است که معایت از آن خود صاحب بود و اهل سنت و جماعت دعوت مهر داشت کوردنی
و استامدنی این گروه و در یک شدی شش در لا بهور و روحی بخور و چه باور و شده آن بعد و بود
یاسی و کعتی پس در آغار طبع در دشتی خواهد بود و واقع و دیدیم و می گسترک بود و بهر که باس

طاهر است که معایت از آن خود صاحب بود و اهل سنت و جماعت دعوت مهر داشت کوردنی

[illegible]

و بی‌شک این فی‌سما و له عمل فيها ضابطه در روز قیامت است. و در شرح را حاضر
 کند و اجزای پرکنه تن را بدیناوردند و هر چه می‌نهند و فروخته‌اند و جمعی را به پیشتر هم فرستاده
 بدون شرح برنداقل کسی که از انسان آفریده اند آدم صفت است. و کالبد او از خاک است. آدم ابوالبشر است. و محمد
 ابوالمراح است. و اینک آیه ادم بین السماء و الارض و پیوسته‌ای برپایه‌ی تعبیر. و وجود رسول خود محمد
 پدید آورد و فرشتگان را بر او بال است. و در آن هزار ساله راه طی کردند و شب‌ها انبیا را پیش پدیدانده و او از فرمان ناکرد
 ملامت. اینست. «میسرعه یده اهل اسلام و ایشان را با هم خلافت بسیار است. و ذکر بعضی از عقاید است. و
 و جماعت. بدانکه ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشمند و نیکوکار و از ره سپهران کیش خفی و همچنین رفیق دوست
 که او را مرثا خود شمردی و اصل او از بدخشان بود شیخ حسن نام داشت. پیوسته کتابت می‌نمودند احادیث و وفقه
 گروهی و آنرا بدین گونه بدانند و معبر بر روی و همواره روزه داشتی و شعرخواندی و افسانه‌نمائی و اگر کسی
 سخن اهل دنیا با او گفتی بخندیدی و از شیعه بغض می‌داشتی و محترم بودی و ایشان را بخانه خود نیکداشتی و در لایه‌ها نامه‌ها را از ایشان
 پدید که این همه نظر که از شیعه دارد و در آن چیده است. گفته است. من نمی‌توانم چه بودم و بدینگونه در آن ندم. بهر قسم شما
 حضرت امام حسن ابن جعفر علی ابن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیرتر درستی این پریدم فرمود که سنی
 باش و اندر من پیشتر که رافضی دشمنان ما اند و بعد اورد. ما را شایسته‌ترین و انورین و اصحاب یکبار می‌گویند و
 بعضی خیال گراور شده اند راه حق طریق است. و جماعت است. از شیخ حسن آنچه شنیده‌ام گفتم می‌آید و بهر
 ملا عادل است. تمام افتاد که رافضی همان است و اگر ایمان آورد و در نه حکم حدیث نبوی است. اللهم بین
 کفر و ایمان و تقوی و مصلحت و از ملا یعقوب ترغابی شنیده‌ام که این قول برای تن زبان عدل است. و مبالغه
 در احترام شیخین رضی الله عنهما و الاتوبه مقبول و بازگشت. پذیرفته است و سلب کافر نیست. و الله اعلم در بعضی
 عقاید. نیکه که شیخ منصور را تریدی که ره پرکیش حضرت امام ابوحنیفه کوفی است. و حجت الاسلام امام محمد غزالی
 که سالک مسلک حضرت امام شافعی است. رضی الله عنهما در قمانیه خود فرموده اند و از جاهای ایشان
 برخانده است که پنج و بنه تا دو و شش مذکور است. تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رافضی
 و نه در عهد معتقدات بنی. شهاب الحق شیخ الاسلام و الامین ابو عبد الله و فضل الله بن الامام
 ابوالمرحوم المنذر تاج الدین ابو سعید الحسن بن دین ابو یوسف الشوری آمده که جمعی بیان لیز و برتر را
 ابو نماره باسنراند و خوزن لایق شده داشته بدینچه آفریده او است. از جواب و اعراض نسبت کرده اند تعطیل ایمان

دیگر کسی نظم هر که گوید جواب خود و جواب علی هر موقفی کند ثواب و در هر مریکی بر حق مال بیخ میدهند و اصل
و طلال که از اعداء دارد محمد بود و مؤمن که کار برادر و حرم فراداشتند نظم یا دعا و اشاعت شعرا بر باب
از آن جدا و در این شیخ بخشد از هم از احبین بخشد چون مرد و روح کند و خود را در دود و در کوزه شود
و در ماس شست و شست است و هر که اهل تقدیر علم و عمل بکشد و معنی باشد و عاودان راحت گذراند و در ماس
و یار حق تعالی است چون به شش چهارده اش بکشد ان شاء الله تعالی در حضرت مولانا محمد الرحمن می سپرد
و در کتب معتبره آمده که در حالت روضه جهت است و در هم مردم باطله نکند و نای گیرد و در کتب حق است و در
مردم حرکت سلام شنیده شد و در کتب نشان آمده اقل چیزی که آوریده و در روضه خدی بود که **اَوَّلُ مَا خَلَقَ**
اللَّهُ رُوحَیَ السَّامِیَةِ است پس چهارده سال به آرد و در آنها پیش از اعداد چهارده سال در دعا
بدر و متعال آورد **اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْاَرْوَاحَ قَبْلَ الْاَسْجَادِ بِاَرْبَعِ الْاَلْفِ سَنَةٍ** و صورت عمارت از
احرام سپهریت که تارک است و آن بفرستاده است بین جمع کثیف است که ربای است و بین
بهت است **اَللّٰهُمَّ خَلَقْتَ سَمْعَ السَّمَوَاتِ وَ اَبْصَرْتَ الْاَرْضَ وَ مَا بَيْنَهَا** و در هر مریکی طلق انداز طفت
پیدا کرده و جامان و مطری بر من با صد سال بهت است و استیاسای باها و در است انهم و از اس
خو کا و آسا و در سپهری و بی از و شکان سس که طاعت و عبادت معهود حق بر پا کرده اند و بی در مقام می
در رکوع موسی در خود و معاصر خود و بعضی ماطان عرس بدو و در راضی و معانی معین است که آن
پدر و مادر گذشت و **مَا وَ تِلْكَ الْاَمْقَامُ عَلَوْتُ اَسْپَهْرِي اَسْپَهْرِي** با صد ساله است در ترسانی
بکشد است و جهت اخراجی تارکان همه در آن اول اند که همان مصری مدک است که **اِذَا**
رَبَّ السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِرَبِّ الْكَوْكَبِ وَ خَلَقَ الْاَرْضَ بِرَبِّ الْاَرْضِ طایر می آید و در اسای
آسمان هر که و فاست و درسی بالا را بهت سپهر است که **هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضَ**
وَ فِي بَيْنِهِ اَنَّا مِرْقَةُ اَدَامَ وَ عَلَى الْعَرْشِ وَ كَرِی وَ بَعَثَ طَعْلَةَ آسَمَانَ وَ بَعَثَ آسَمَانَ در ماس
فامام پدر و اصلاتی و در طلق حرکت دارد و آنچه شمرده شد و در اصل بوده و در آنکه سر و بی
و عدت کامل خود با و هر بی که آوریده و چون در دستگیر در رسد آساها و در و در مریکی و در مریکی
کشد و هر مریکی در مریکی و در مریکی و در مریکی و در مریکی و در مریکی و در مریکی و در مریکی و در مریکی
چاکر که عدل الله معبود گوید و در مریکی و در مریکی و در مریکی و در مریکی و در مریکی و در مریکی و در مریکی و در مریکی

در "او گفته اند که این متوقف بر بار و امر اول آنکه در تشریل آسمانی وارد شده فاکتا الذین
 قُلُوبُهُمْ ذَلِيلٌ يَّعْبُدُونَ مَا دَنَابَهُمْ مِنْدُوبَةً آتَمِيزُوا فِيهَا وَابْتَغَاءَ تَأْوِيلَهُ وَمَا يَعْلَمُ
 تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالْإِنْسَانُ فِي الْعَرَبِ لَمَّا يَفْعُلُوا لِرَبِّهِمْ أَصْنَائًا كُلِّ مَرْجُوٍّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا زَنِيعٌ
 یعنی شک، محتریم و تاویل منطوق است و باتفاق قول در صفات باریتعالی بظن جایز نیست گاه
 باشند این را بر غیر مراد باریتعالی تاویل کنیم بر آینه در زنیع و اخذ از افعیتم بلکه ماگوئیم همچنانکه راسخان در علم
 گویند که تمام از حضرت کبریا می بجانی آ "بظا هر آن ایمان آوریم و بیاطن آن تصدیق میکنیم و علم از
 بحضرت کبریا می بجانی حواله کنیم و ما معرفت آن مکتبه نیستیم زیرا که دانستن آن از شرایط ایمان
 نیست "و به جنی حیاط پیرتبه کرده اند که بدو وجه استواء را بفارسی تفسیر کنند اما مشبه حیثیه اشعریه آنچه
 در تشریل وارد شده از "تو و دین و وجه و محی و دایان و فوقه" و در حدیث "خَلَقُوا ذَلِكُمْ اَدَمَ
 عَلَاهُ دَلِيلٌ و دیگر احادیث و غیر آن بر ظاهر خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق این الفاظ بر اجسام
 است فهم گشت تا اینجا از مل و محل است از ملا عا دل کاشغری نامه بخار و تهرار و چل و شست در دار
 السلام "لا سوره که از کتب معتبر خویش نمخواند شنیده و هم چنین "مولانا عبد الرحمن جامی در اعتقاد
 منظومه خود آورده که بر علم واجب است "که بدل اعتقاد و زبان قرار کند که صانع هستی غنی مطلق
 و بی حد "یا ج است ذاتش نه جوهر و نه عرض و هر چه خیال کنی از آن برتر است اول وجود او داشته گایا
 در هر چه عدم بود اینچنین بر منظر بقا پدیدار ماند و کس جز او نیاید و احدا را "اما نه بعد و صفات
 و اسماء برایش بار و در اگر چه در خیز نزار و یک "اما در آن محصور نیست و صفات جهشش نه عین
 است "و نه غیر و از نه ماتش یکی حیاست اما نه بروح و نشین تن بلکه او زنده بخودش است "و دیگر عالم
 است "بعلیه که جل بر او "نه "نداشت" و کلیات جزویات "کبریا مکان شهر وجود و علمش محراب
 است "تا آنکه بر هیچ دانه یکی از علم او برون نیست "و مرید است "و اضلال بهر چه میا خواه از اودی
 چون فل بشر طریقه یعنی چون میل حجر بر سر منبت از شدت "اوست" بدیهه "شکل دی را و تش خاری شکل
 بی شیش خاری قدیر است "و قدرت کامل دارد بی واسطه اله "کار ساز است" و از عدم هستی آور
 سمیع است "نه بگوشت و نه پیر" "نه چشم و نه بینی" "شهو و خواه دور یازد و یکش بیدار روشن است" اما تا
 شکم است کلامش نه بخلق و زبان کام است ولی عبارت و سکوت "بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی کرد

بدان سالکم و بعد از من اصحاب من بر آن پونید و بعد از آن نامه را در بیان صفاتی که بسیاری
 از نامه و از کبرای الهی را صفات ازلی اثبات کرده اند از علم و قدرت و حیات و وسیع
 و بر و ارادت و کلام و جلال و اکرام و وجود و انعام و عزت و عظم و تفرقه نگردانند میان صفات
 ذات و صفات بافعالی بلکه در اثبات هر دو صفات از صفات سوئی کلام ایشان یکی است و اثبات
 میکند بعضی صفات را که خبر بشود آن ورود یافته و آنرا صفات خبریه میگویند مثل وجود
 و آنرا تاویل نمیکنند الا آنکه گویند این صفات در شرع ورود یافته لاجرم از صفات خبریه گوئیم چون
 نفی صفات میگویند و سلبه اثبات آن میکنند سلبه از صفاتی که گوئیم معتزله را معتزله و لیکن در اثبات صفات
 مبالغه میکنند بجهت که مبرقده تشبیه رسانند و بعد از آن قمار بکنند بر صفاتی که افعال لازم بر آن گذارد و آنچه خبر
 بان ورود پذیرفته درین نیز در فرقه شدند بعضی تاویل کردند این الفاظ را بر وجهی که نفی محتفل آن باشد
 و بعضی تاویل کردند که گویند مقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبرای سبحانی هیچ چیز نتواند بود و نیز
 چیزی از مخلوقات مشابه با وجود و برین و اثبات و متیقن گشته الفاظیکه موهم تشبیه مثل التَّحْمُولُ عَلَى
 الْعَرْشِ الْمُبْنُوعِ و مثل خَلْفَهُ بِسَدْحٍ و جَارِدَهُ و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه
 معنی آن ندانیم و بدانستن معنی تاویل آن بکافستیم بلکه بان کلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و جلال
 کنیم از ساحه عظم کبرای الهی و جماعتی از متأخران بر آنچه سلف گفته اند زیاده کردند و گفتند بطور
 این الفاظ را بر ظاهر معنی حل باید کرد و تفسیر آن قایل شد بر سنوالی که ورود پذیرفته می آید متعرض تاویل شیم
 یا در ظاهر معنی متوقف شویم بر آن تشبیه صرف افتادند و در معنی مخالف سلف اند چه تشبیه صرف از فوق
 خاه بود است آن نیز نه در همه طوایف بود بلکه قرائین زیرا که در توریست باطلی چند یافتند که تشبیه
 دلالت کرد و درین امر تشبیه بعضی در طرف افراط افتادند و بعضی در طرف تغریظ اما طایفه که علو کرده
 و در افراط اند بعضی ائمه را تشبیه نموده اند بجز کبریا و اما طایفه که طرف تغریظ و تنه بر واقع شدند
 یکی از خلق را تشبیه کردند بجز کبرای الهی چون منزله و مرتبه ایشان میدانند بعضی روافض از علو و
 تقصیری که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلفه را تشبیه تشبیه فی الفاظ که موهم
 تشبیه بودند و در خطا افتادند اما طایفه از سلفه که متعرض تاویل آن الفاظ نشدند و خود را
 بر وجه تمام ملامت تشبیه ناسخه نمودند اما قدوه المجتهدین ائمه الاسلام ابن مالک رضی الله عنه

موشهای بعض قلعه و شر و آلودگی ران و اعمال علاج آن کلافه آن گوشه که پاک نیست است عهد
اندکی بی انداره است ما مقام کسی شر او کیده با خلق خدا و سماوات است میر مردم و سبب و اعدا
تمام در دمار و علاج او صبر و تحمل و فکر که مستوجب جزایم شدیده و کمر و بات که پس میر مردم و نظر
دشمن بکهرت عین و حاربان که - بحسب اینکه ایشان را اندازنده اند - و هر یکی
سخا آفوده اند و حرم خوردن از روی بی انداره است خوردن و نشامیدن تا شایسته پیش
ایردی کرد و دستهاست مزاج بخشد و اسراف بار دارد و وحده و و چون اسراف از نظام
نمود دیگران پس بکند که کس میرد که در و متور و ضرر ناه می باید شر این شامت بر مان و دیگران
و خدمت کردن مردم و - نمودن بجایده و علاج آن حب علیاتی حمت مانق و فکر نمودن
که حلی و شاکسکی اسان با عدم رحمت فرموده و رعایت برک او معصوم بودن از مخلوق ار علی که از علی
سر میرد کابلی و - تی در پیشش ایرد و بیکو کاری مترا و تعمیر نمودن اکثر اوقات از نمودن لازمی
صوری و پوسته دست و او معالجه رند کانی روحانی و جسمانی علاج او جستی و چالاکي در
عانی است که بدر آنجا باشد و اند آلا ما و در مقام بقوتی که تر آن باشد که قرار باید بود بخت
از تجاسد معاصی بهشت تقاضی است مرا انواع و سیاه و شائسته آنجا اند آلا ما و در آنجا به نعم و
عیش سرسرد و عیشی مردم و دعت بعد اس سار کس حوی پهنی که - و همه در و فکر باشند
تنها بیدار و اسوار باشند آنکس من تاس بایم و اجل بار را عیسی بچهره مان مثل که ده اندکی
عمرانی دوم یونی سوم ران لایبی که ران علی بل و کمت چهارم سرمانی و سیم را کلام لحن
تعلیم ششم از کتاب در - تان و حقیقه - محمدیان و اهل اسلام مشتمل بر دو نظر
ظراول در عقاید سیستان نظر دوم در عقاید سیفیان نظر اول در عقاید اهل سنت
و جماعه - اند بخارا مردم معتزل سنت رحیم الله شیده و در کتایشان دیده و در ظل
و محل امام محمد شریستانی آند که در اشارات و وحی لایات رسول علیه السلام و در و پدر است
که امت من هفتاد و سه مرقه مشرق و اید که - اولین مجموع کیه و صاحب کجات باشد وانی
خداوند و سم و و ال پر پید که بر کلام مرقه امانت کار می ماند و مود که اهل سنت و
جماعت پر - یا مد که اهل سنت و جماعت که ام اند و مود و انانی که مسلکی بود که امروز

در عقاید سیستان و جماعت که ام اند و مود و انانی که مسلکی بود که امروز

و کما استن مرمرا صبح و خوشنودی یکدیگر زیرا که اگر هر کسی باده خود قانع بوده همدن یاری نکند
 خنک و شیرین کردی شجاء - چیزیه - که بدان چیزیه و بر دشوار بیا که مانع زسیه - آو سیان
 و میثوه شجاعت - خاله - شدن بر ترس بیم که بلیس در دل می اندازد تا باز دار و از فعلیکه کرد نیست
 عفت - قدرتی است - که اندازه و ترتیب می بخشد و در خوشیهایی نفس میوه عفت - آنکه آدمی
 ر بوده خوشیهایی کیتی نکرد و باید در اختیار یا صد - کشیم - حادثه آنانکه کرد نمکی و نیکو حق
 دارند باید در عبادت - خدا جز خوش - نودی حق مطلبه با نباشد بنا بر این معادتمند پاک لا
 چرا که در شبته - دیدار خدا روزی ایشان - و در دنیا نیز بیک - بطور خدا را خواهند دید چنانچه
 می بیند چیزهای لطیفه - آنانکه چشم پاک دارند باید که با بکمان بجهل مسر بریم و مساعی بلیه با
 آوریم آنانکه در مقام خلا - اند با جد و کور - ش راه محنت - که بر بندنا بر آن معادتمند است
 و سپید مکان که خوانده می شوند فرزندان خدا بی رحم - خدایه عالی چاره دار - از ان
 جمله - "جسمانی - و بی - روحانی بیوف - جوانی اول سیر کردن کر - نکارنا دوم
 سیر با حق نشسته - ایوم پوشانیدن بهند چهارم بایدان مسافرا پنجم - بین بایار از تو سکی دادن بندنا
 ششم برانیدن سیرنا هفتم دفن نمودن در کان اعمال روحانی نخستین علم انو حقن دانرا دوم مصلی - دادن جا
 سیدم آسان نمودن اندوه کینان را چهارم تنبیه کردن عامیان را پنجم بخشدن آرزو دیکهار - ششم تحمل نمودن
 بر بی اندامیهایی خلق هفتم دعای نیک - کردن درباره زندگان و مردگان گویند متقی خیرات - پیروند
 محتاج باشد در هر بند - بیکیشی که بود و در - امار عای - بهدین خوش نر و ار تر گناه است - که با حقیقا
 مرگه - ملی شویم که خلا - رضای ایزدیه - و ترک کاری نهام که محمودیم بدان کبیره است - که
 اختیار خود فعلی و علی شنیع کند چون ناحی ریختن انا و صغیره آنکه در آن - بکار رود چون در دین چیزی
 سهل بی آنکه در آن - یار کامل باشد سر دفتر کنا بان - بکبر و حرص و شهوت - و غف - و حرص خوردن و
 کاهلی و تکبر خود را بزرگ گرفت - از دیگران این شری که سر زندلا و حقیر داشتن دیگران باشد و فرا
 و نافرمان برداری و علاج آن تواضع و فروتنی است - نه اطاعت - کسی که سر او آرا - تا مکر و طبع
 بنار - در حرص آزموی بی اندازه است - بظلام و نیوی و شر که از سر نیزند سرقه و غلبا زمی و سیخ
 و شری - و در و غما و قسم بد و غ علاج آن حسنه و سخاوت - باشد شهوت - آزموی بی اندازه است

آنوقت روح با مانند سپهر درین عمل باید اقل عقیده درست دوم تو را که هسبیم ابارد
 و سپهر خوردن را که در آن وقت که متقن آن تا هنگام روز و کلاهی است هاسم پی مشیا
 و سپهر است که حضرت عیسی داخل بی مشیه نموده اول کعبه را بنی قرار نمودن عاصی عصبیا
 خود و آمرزش بی دی چه او جانش عیسی است و کشتن او آمرزش عیسی است پس لازم است
 عاصی که در این مجلس و علائیه خود یکایک مدعو می کند و باید که دو سپهر بی آن باشد که آن کون سر
 سائون معاف و کوسری سائون یکی دوری و در این کار که می دان معافی حق کرد و دوم
 مس درست که هر که مرکب افعال میجویند پس با درسی ساسی که با دای هر کای بی عیسی و نمود
 و معنی او آموارد و وصایا و کما یکه در عاصی کون بر دای می شود اگر سر سخی و دانش و دانش
 کند وقت اعیل اعلی سالی یکبار در وقت روز و کلاهی - - - - - - - - - - - - - - - -
 دانش است که می باشد عیسی و در این مقدس که حضرت عیسی و نمود این سکر است
 عیسی و این را این سکر است لازم است - - - - - - - - - - - - - - - -
 حاجت ما در دعا و تضرع برای او و عیسی و این معابد بهتم سر سر و آن مترو است
 که مردودن یکام عقد با سولی با یکم - - - - - - - - - - - - - - - -
 پس عمل برای ما اکثر اوقات در دور و سالکی و مردار در چار و ده سالکی در کار است
 و مرد و کت در مار و در - - - - - - - - - - - - - - - -
 با درسی بعد از تحقق کردن که مایع در که مدانی باشد و مخصوص که این عقد که در سر است که
 یک یک هر دو را که دمسار و کوبید این چهریت که آن عقده درست است پس می پسیم
 حد عالی بهام کرده - - - - - - - - - - - - - - - -
 و مع کوبید آری اینه و کتاب الهی موجب - - - - - - - - - - - - - - - -
 و مقرر است که او کسی را عطف اندازد در آن که حضرت عیسی در اهل مقدس او را چس تن داده است
 و باید دانست که - - - - - - - - - - - - - - - -
 کار و شده و پس شدن است که جمیع کارها بر یک صلاحیت نظام پس دانش با و در سبب
 که در طعامها و چشم و جسم و چون فانی آسمان و عاقل و در دست و در اربع کار مردم و

هشتم زنا کن یعنی مجامعت نکنیم با زن بیکانه خواه که خدا باشد و خواه بی شوهر مقتدم در دوی
 کن بر تنم تو دروغ گو درین حکم داخل است اینکه اگر بدی کسی محض باشد و بتین بدانیم نپایان داریم
 و آشکارا نمازیم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده یا بد کافی نباشد و باشد هم از وی زن بیکانه کن
 و هم از وی مال بیکانه کن دیگر هیچ چیز است که بیکانه کردنی است و یکی اتلع شالی روز یکشنبه و اعیاد و دیگر و آن نماز
 که پادری میکند و در خلوت گدیده در پنج عایی باید بر کس توجه تمام آنرا بشنود و دم کفایت کردن اطلاق کریم
 و سال باید بجای آورد و گفته یار بار بر سر است اول راستی دوم عاجزی سیم درستی یعنی کباب
 خود را عاجز واری کم و زیاده بشمار دو بگوید و آمرزش طلبد سیم کسای در عید پاکو یعنی چون عید پاک
 بالغ شد و واقعه گردید از حقیقت بگویند مقدس که عبادت و بهر و لازم است که هر سال در عید
 پاکو کسای بکنند چهارم روزه کلان بدارد و روزه های دیگر که شخصی که معذور بود پنجم عشره دادن یعنی
 و هم از آنچه از زمین روید و از جانوران بهر سبب بکشد و داد باید خدا را به حکام دعا گویند پدر ما چه حق چنان
 پدر پسر ما دوست دارد ما و دوست میدارد و پسر خود میخواند و میفرماید که او را پدر گوئیم پس باید از
 معاصی محبت بشویم که قایلیم فرزندی او دارم باشیم و اینا میگوئیم خدا را در آسمان هستی برای آنکه آسمان را
 بر کنیده است و این بد دل از زمین کنیم ورنه خدا امکان ندارد در بهشت خدا را به بایند و از
 خدا در دعایمان بطلبند زیرا که حق راضی نیست که از او امر و نه باب باشد زمان آئیده خواهیم
 بلکه قانع باشیم و عمر روزی فردا بخوریم گویند باید که ما عفو کنیم بدیهائی که از مردم بهار سیده تاحق
 تعالی نیز ما را بخشد و همچنین عائی در تماشای حضرت مریم خوانند گویند در جائی که صورت الهی بی دریم
 باشد و آن مقام خدا تعالی را بماند بسیار میکنند و چنین صورت های حمزه عایی و صورت صلیب مقدس
 سکر منید بهر تار و آن آقا عابد و طاهر امرش از خداوند تعالی اول قیس مون است
 و آن شورش و شورش ظاهر بنام خدا و سپردن روح القدس برای این عمل که کونه آب اصلی پندیده
 است درین عمل جان پاک شود از لوث مجموع معاصی و ای کار را پادری اولی است اگر باشد و اگر نبود
 هر فردی از کس نامان یعنی عیاد و یان دوم کون فرماید یعنی کین الش بر و غن مقدس بنام خدا
 داده می شود و این دسپنده یعنی پادری بفضیلت مشهور باید همه کسان را که به بلوغ رسیدند
 و بر دم سینور لیا و این را برتر از همه کرمین پاک میگویند چه حضرت عیسی در بر صورت نامان

این آیه که هر جا هیودان هستند خوار و زار و زیر دست اند از پادشاهش گناه خود چون صلیب بر دست
عیسی بار کرده گشتن میبردند فی روی بر چون حضرت عیسی را بدامن پاک کرد و بر آینه آن سه صورت
یافت و بخاندن بر دیکی این صورتها دیدیم پانیه در شهر شاهین که داخل ملک پادشاه پرتگال
موجود است و در هر سال دوبار اورا می نمایند و دیگر در شهر میلان در ملک ایتالیه و دیگر در شهر رم
نظر دوم در عقاید یهیه با سم الاله والابن و روح القدس کونیند عیوی را با بدی حضرت عیسی
فیلس یعنی ابن الله را در دل ایشان تنه بزبان نیز قرار کرده و دیگر کز انگاران نکند اگر چه در سران رود
فیلس کسبر فاد و سکون بای تئانی معروفه و ضم لام بسین جمله زده عیسی را کونیند نشان عیسی را
مقدس است کونیند اجزای عقاید ایمان چهارده است هفتم مخصوص اوسیه دیوس یعنی خدای تعالی را
و هفتم دیگر با دمیست حضرت عیسی هفتم بخند اول را کردن که خدا قادر مطلق است دوم
ایمان آوردن که پدر است سیلوم ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاک است
پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که بهشت بخشنده است هفتم ایمان آوردن
که سلامتی دهنده است دیوس کسبر دال جمله و سکون بای تئانی مجبول و او مضموم بسین جمله زده حق
تعالی را نامند و هفتم دیگر مخصوص مردم عیسی است اول ایمان آوردن که همان پسر خدا از قدرت
روح القدس در شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم و شیشه و بکار اوزایل نشد سیلوم
ایمان آوردن که برای ما مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن که فرود آید بکلیا
پس و بر آورد و ایلیای پیشین را که انجاء نظر آمدن مبارک او بودند پنجم ایمان آوردن که روز قیوم
زنده شده بر خوار است ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفعت نوشته است بدر را پدرش خدا
که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در آخر دنیا خواهد آمد برای دوری کردن زندگان و مروجان
و تمیز نیکب و بدکار ایشان خدا را پدر از آن میگویند که هر بان است بر بنده چنانکه پدر بپسر و کونین
بالنکه خدا سه موجود مجتهد است اما و حقیقه ای که فراتر است چنانکه آن وجود پدر است و پسر است و
روح القدس است ای آنکه از وحدت ذات مبارک بر آید و این خاص خداست در مخلوق این صفت است
یافت نشود عیسی حقیقی خداست باقی صلیح پسران مجازی و عیسی از حیثیست اینکه خداست در آسمان از پدر
پیداشده نه از مادر بدینگونه در زمین از حیثیست اینکه آدم است مادر دارد و نه پدر عیسی بی مرد آموختن

گشت است و مانند ستمش صد و هشت سال پهلوان بود در این سال ایام دیر مدایی که
 باید سیران هزاره حقان آدم و رابند را می خواند پهلوان که در عالم آدم مردم آمد
 و دید که آدم را در ریس و گنجینش و کشت حد آنکه میگویم می را که او دیدم از مالای روی
 زمین آدم با همینه نادر و نامری آسمان که نشان میبهم که کردم ایشان را و روح آنروایب سطر حد آن
 تمامی صوفی آدم که در توریب است و پیش این ریش است آدم در تورت شده تعلیم خود از
 از کنار در آسمان در عقاید ترسان مثل ترانه نظر نظر اول در در حضرت عیسی که
 در عقاید بعد از نظر سیم و اعمال آسمان از ترسانی جدا حاصل دید و شده و اد پادری و سانی است که
 مردم بر تال و کوده که در پس و در رسعت آمد و اگر اری میدارد و در هزار و سما و جهت بحر
 در رسعت نامه کار او و ریات نظر اول در احوال حضرت عیسی که گوید و لا اله الا الله
 در سال هزار و یکصد و نود و هفت عالم دو و مراد و صد و پنجاه و هفت سال از طره و روح
 و در مراد و پاره سال از ولادت از پیغمبر و مراد و پانصد و در آمل موسی که موسی بر این
 شفقت و پیغمبر که در امان بحر و حرداده و در بعد از نمای شده و سینه و پنهان و در سال در
 سال چهل و دو و در سال فقر و اشد چون عیسی که آمد مد که کاهسان گفت را سو که مد هم عیسی
 رده که قوی پیر مدای مارک مارک حضرت ایشوع او و آمد و گفت منم چایچه تو گفتی بر آیه نشانی که
 که جابید دید آدمی را و در اندک راس حدانسته که در آسمان و در می آید ایشان که
 که میگوئی چه رعنقه هو و در طری آسمان و در می آید از تولد عیسی که اشعیه همه که حرداده و در
 رحمت می او است که شلیح ارج اشائی سر زده و در آن شلیح کلی بدیشود که در آن روح حد آن
 بر آیه و شیزه مار که در و آید پیر و ایانی نام پیر و او است چون عیسی که مار که در و روی
 آت آب و پس از جهت در و در اشعیا این حرداده و در پیر دم تن و در سد کال و در حرداده یکصد
 که و امیدم روی و در آنکه شلیح و آب و پس می اندختند چون ملائت حاکم رای بود آن
 عیسی را و در چاکه سر پای حضرت او و در حرداده و در اشعیا این حرداده و در ملط مدیجای ماحسه
 و در ملط که و در و در آدم چون ملائت که بود آن در کشتن عیسی که اندکعت مراد و در
 پس شکت مست و می دست شتم در حرداده پس بود آن و اما و در حرداده که حرداده و در در مدان

آنوقت بشروع شد خواندن بنام خدا این است: "بسم الله الرحمن الرحیم" و آدم در روز آفریدن خدا آدم را بشکل خدا
 کرد و او را از ماده آفرید ایشان را و دعا کرد ایشان را و خواند نام شان را آدم در روز آفریده شدن
 شان وزید "آدم" و سی سال وزانید بشکل خود و مانند خود و خواند میزانش ستمشید و بود آدم
 به یازدانیستش مرتبه را به شصت و دو سال وزانید پسران و دختران و بود همه ایام عمر آدم که زیست
 نهصد و سی سال و مرد و شد شصت و پنج ساله و زانید میزانش را و زیست شصت و پنج سال بعد از زانید
 او را نوش را به شصت و دو سال وزانید پسران و دختران و بود تمام عمرشید و نهصد و دو سال
 سال و مرد و شد او شصت و دو ساله و زانید قنبران را و زیست او شصت و دو سال بعد از زانیدن او و قنبران
 به شصت و دو ساله سال زانید پسران و دختران و بود همه عمر او شصت و پنج سال و مرد و شد قنبران
 به شصت و دو ساله و زانید مملائیل را و زیست قنبران بعد از زانیدنش مملائیل را به شصت و دو سال
 زانید پسران و دختران و بود همه ایام عمر قنبران نهصد و دو سال و مرد و شد مملائیل شصت و پنج سال
 و زانید مملای را و زیست مملائیل بعد از زانیدنش مملای را به شصت و دو سال و زانید پسران و دختران
 بود همه ایام عمر مملائیل شصت و دو سال و مرد و شد مملای را به شصت و دو سال و زانید مملای را
 و زیست مملای را بعد از زانیدنش مملای را به شصت و دو سال و زانید پسران و دختران و بود همه ایام عمر مملای را
 نهصد و شصت و دو سال و مرد و شد جنوح شصت و پنج ساله و زانید مملای را به شصت و دو سال و شد که جنوح
 مر خدا را بعد از زانیدن او و مملای را به شصت و دو سال و زانید پسران و دختران و بود تمام عمر جنوح شصت و دو
 و شصت و پنج سال و جنوح بکشد او نبود که گرفت او را خدا و شد مملای را به شصت و دو ساله مملای را
 و زیست مملای را بعد از زانیدن او و مملای را به شصت و دو سال و زانید پسران و دختران و بود
 تمام ایام عمر مملای را به شصت و پنج سال و نه سال و مرد و زیست مملای را به شصت و دو سال و زانید
 پسران و دختران و شدند ایشان و دیدند پسران خدا مر دختران آدم را که خوابند ایشان
 گرفتند برای خود و زمان از بر که پندیدند و گفت "خدا که قرار بگیرد روح من با دم همیشه برای من"

آمد همیشه دستاد خدا از ماع عدن برای حدست مدعی که گرفته شده است آواضا در اندام
و مسل را و شش پیش مانع عدل با کربیان و ماسق شمشیر کرد و کرده برای یکا بداشتن با و در
حساب و آدم دخول کرد و مر جوی پیش با و آستن شد و رانید مر قایل و کفت حاصل کردم و در ارحا
و در و در ایند بر رادش را در حیل و بود حیل شایم که سپید و قایل بود و حدتکار زمین و بعد از
ایامی آمد و قایل را پیوسته رهن مشکلی را سی خدا و حیل آورد و در اقول را دو کسپداش و از توبه پیش
تو کرد و خدا را حیل و پیشکش و تقاسیل و پیشکش او توحه نکرد و آمد تقاسیل بعایت تمام در ملک روی کفت
خدا تقاسیل که چرا و لکیر شدی چرا افتاد در ملک روی تو با آن اگر عجب کسی مر داشت کسی و اگر در حوت
بهد واره کنه و امید است و پیوسته است و تو عالم می تویی مر داشت تقاسیل حیل را درش
منگامیکه بود و در حوت و مر داشت تقاسیل حیل را درش کنت لور و کفت خدا تقاسیل کتی است حیل
مراد تو کفت نه اسم که نیکسان را در رمس و کفت چه کردی آوار حوت را در توفس می مالد از توبه
و اکنون لعنتی تو از آن مدعی که کشاد و مر پیش برای کفت مر حوت را در توار دست تو حوت حدت
کسی مر بین با بر لید و آن در قوتش با تر و آواره و سر کرد آن داشتی در عین و کفت قایل کنار کست
کما هس بر بدشت بلکد را دادی بر و در بالای بین و در پیش تو بهان شوم با تم آواره و سر کرد
بر بایند هس یکسید مر و کفت او خدا لیکس بر که کند قاسیل را بهفت پشت عقوت کرده شود و با
خدا برای قاسیل نشان مار و در او بر که ماسدش را آمد قاسیل را پیش خدا و شست در بین گوا کس پیش
صلی دخول کرد و قاسیل مر درش با و آستن شد و لید مر حوت را و بود آن دان کس شهر و آن اسم شهر را
هسم سپرد و حوت را نید هس برای حوت عمو او عمو او را نید مر حوت ایل و حوت ایل را نید مر لاج را که رفت
رای حوت لاج و در س نام یکی عمو او دادم دوم سلا و رانید عمو او دال را و بود و در همه سلا
صا حان کله و نام را درش بر دال پدر بر گیرنده چکت و چغانه سلا او لید مر بودل همان را آن
مسکران و آبسکران و حوا بر بودل قاسیل همان کفت لاج را آن حوت عمو او سلا شود و عین مس لاج
کوشت کسید که تار مس که در ویراکشتم رحم حوت و طعلی را حوت حوت که بهفت پشت عقوت شود و قاسیل
بهفت و بهفت پشت دخول کرد و آدم را در حوت حوت و را و رانید سپرد و رانست که نه که بهفت مرضا
نحی دیگر عوم حاصل که کشت او را قاسیل و برای شیش سر رانده شد و لید مر داشت او شش اوقت

من از برای بهیچن " میشود انسان که گرفته شده است از انس برای بهیچن میگذارد و مرد و پسرش و ملائکه
را و بجز چند زنش و می باشد کین بودند و ایشان بر سینه آدم و زنش شرمند نمیدادند و بار بود و حیا
تر از حیوان صحیح. اما که در خدا و گفته " آن زن از آن گفته است خدا محوید از هیچ درخت آن باغ و گفت
آن زن آن مار از میوه درخت آن باغ پیچوریم و از میوه درخت که میان باغ است. خدا گفته است
محوید از دور. مرساند بله و میاید و گفته " آن مار آن زن مردن نمی میرد که میداند خدا
که به روز خوردن شما از کشتاده میشود چشمهای شما و میاید بهیچ خدا و دانای نیک، و بدو دید آن زن
که خوب. " آن درخت برای خوردن و خوشش آید است. و بنظر پسندیده است اندر خدای عز و جل
پیدا کردن و گرفت از میوه درخت و خورد و دانیز با شوهرش با خودش خورد و کشته شد و چشم مرد
شان و دانند که بر سینه اند ایشان و دوخته مذبر کهای انجیر و گردن براسی خود لنگها شنیدند که از
خدا را که میفرستد میان آن باغ دریا و آن روز و پنهان شدند آدم و زنش از پیش خدا و میان
آن باغ و خواند خدا با آدم و گفته " با و که کجائی تو که " آواز تو شنیدیم در باغ و ترسیدیم که بر سینه
ام من و پنهان شدیم و گفته " که معلوم کرد و تر که بر سینه تو آیا از آن درخت که فرموده ام تو را بنا خوردن
از آن خوردی که " آدم این زنی که داده بمن او را و مرا ازین درخت و خوردم و گفته بان زن
چصیه. اینکه کردی و گفته بمن آن مار فریب. و او را خوردم و گفته خدا بان مار چون چنین کردی
لغت است. " ترا از هر بهیمه و از همه حیوانات صحرا بسینه راه روی و خاک بخوری تمام ایام حیات
خود و دشمنی بهم میان آن زن و میان نسل تو و میان آن زن او بگوید ترا سر و تو بگوید
او را پاشنه و بان زن گفته " بسیار کردن بسیار کنم در ترا و در آب منی ترا به روزائی سپران و بشوهر
خود شتاق باشی و او غلبه باشد بر تو با آدم که گفت که شنیدی سخن زن خود و خوردی از آن درخت
که فرموده بودم ترا بخور از ولعت. است زمین را بسبب تو باز بخوری تمام عمر حیات خود و خاک
و خاشاک بشکند در راه تو و بخوری هر کجا صحرا را بگری پشیا فی بخوری نان تا برکتش تو بان خاک که
از آن گرفته شده که خاکی تو و خاک بر کردی و خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود و در جمیع زند
کرد خدا براسی آدم و زنش بر سینههای پوست و پوشانید ایشان را و گفته خدا اینکه آدم شد یکی همچو ما
همای دهن تن نیک، و بدو اکنون مبادا کشد مردش را و بشاند بر از درخت حیات و بخورد و زنده

رافیه میان آب و باشد فرق کردند میان آب با آب و کرد خدا مرآن را فیجیه را فرق نهاد میان
آن آب که زیر رافیه و میان آن آب که بالای رافیه بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافیه آسمان
بود شام و صبح روز دوم و که "خدا جمع شوند آبها از زیر آسمان یکی و نموده بود و خشکی و شد چنین و
نام نهاد خدا خشکی را زمین و جمع گاه آب نام نهاد و دریا و دیدند که خوبست و گفت خدا که سبز
شود زمین سبز و گیاه تخم آورنده تخم درخت "میوه که بکند و میوه بنوع خود که تخمش درو باشد بر آن
زمین و شد چنین و بر آورد زمین سبزی گیاه تخم آورنده تخم را بنوع خود و درخت که میسند میوه که
تخمش درو "بنوع خود و دید خدا که خوبست "بود شام و بود صبح روز سوم گفت خدا که باشد
روشنایها به رافیه آسمان برای فرق نهادن میان روز و میان شب "و باشند برای نشانها و برای
عیدها و برای روزها و برای سالها و باشند برای روشنائی برای فیجیه آسمان بجهت روشن شدن
دادن بر زمین و شد چنین و کرد خدا در روشنائی کلان را آن روشنائی که کلان تر بود و بجهت
سلطنت روز و آن روشنائی بجز در برای سلطنت شدن شب "و میسند برای داد و ایشان را خدا
به رافیه آسمان برای روشنائی زمین و برای مسلط بودن بر زمین و شب و برای فرق میان روشنایی
و تاریکی و دید خدا که خوبست "بود شام و بود صبح روز چهارم و که "خدا زایش کرد از ایشان را
کردن جان زنده را و مرغ بر پر و بر زمین بر روی رافیه آسمان و آفرید خدا مرنگهای کلان را
و مرغان بر زمین و چنانچه که زایش کردند آنها بنوع خود و تمام مرغان همه صاحب بال بنوع خود
و دید خدا که خوبست "و دعا کرد ایشان را خدا که بار و در شوند و بسیار شوند و پر کنند آبها را در بریا یا
و مرغان بسیار شوند در زمین و بود شام و بود صبح روز پنجم که "خدا بار آورد زمین نفس زنده را
بنوع خود و بهایم و دابة الارض و حیوانات "زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مرصیوانات زمین بنوع
خود و مرهایم بنوع خود و تمام دابة الارض بنوع خود و دید خدا که خوبست "و که "خدا بکند آدم
به صورت خود و بماند خود و ساطع و غالب شود بهایم دریا و مرغان آسمان و بهایم تمام زمین
و بهر جانور جز بنده بر زمین و آفرید خدا آدم را بصورت خود بصورت خدا آفرید او را ز و ماده
آفرید ایشان را و دعا کرد خدا ایشان را و که "بایشان خدا بار و در شوند و بسیار شوند و پر کنند زمین
را و بهر جانور جز بنده بماند غالب "شوند بهایم دریا و مرغان آسمان و تمام جانوران بنده بهر جانور

او کمر راست چون سر دشت شود و حد او پاره صورت محاذ پاره مات و مات حواس
و امثال آن رود چون حد و حیت سال کند و دشت با محام آید صبح مدد اگر در دار خاک و خاک
نشد و دره معرب همه گویا کرد آید و عمر رسد شود و از مثلا حد سال زید جا که کعبه شت شود و در
عقاید پس راست گوید هر چه هست در ماضی بکمر اساس دارد و حتی آب و خاک هیو و قابل
سوت عیسی میستند گوید لو کادب بود آنکه عیسویان در تورات دلیل آید در سوت عیسی
قول دارد رسد که اشعیا آن چهره دارد و زده خود که گوید ابراهیم علیه السلام پیغمبر خود را و اولی
و ولایت را فصل از سوت داند گوید در تورت دومی حدائی و عربی مدد نیست آورد
که که ظالم بود و نبی اسرائیل نامی اردو ناریس موسی علیه السلام سعوت شد و او را استم نامید
چون پدر مت هلاک گشت و پیر در تورت یابده که پڑش در رسالت موسی (س) سر یک بود و یک
علامت او داشت تا اینکه دلوود او را را گشت در ستادار آنکه در او را حواسی پس نفس را گشت
و او و سلیمان علیه السلام را گوید عیسی می بود آنچه نصاری گوید دژ و نگهت کاقد دستهای را و
استخوانهای را شمر و دویس همه در یکام گشته شدن در سر عیسی که گوید این مس داود در حق خود گفته
و چنین همه چهره را که نصاری در شان عیسی فرودی آید و سوسی دیگر معنی صحیح گوید و در تورت آید
که چون می اسرائیل کارهای که حد لاجرم محمد علیه السلام آید سر می گفت اگر چه اسم پیغمبر در تورت
است سو عیسی معنی دیگر ظاهر تر است اما اگر نام پیغمبر می باشد این معنی دارد که می اسرائیل میگوید که
مسی او مروید و در میباید و درین ساله از حد رده و کفنی مدیس هیو و غیر نشان تواند دیدن
و حقه شریعت ایجابی ایشان را نباشد و در دکران و گوید همیشه پیغمبری حاضر و در مدیه میاید که
باشد روح شریعی که در تورت لب لبی چند پاره از تورت نصاری ترجمه کرده کار آرا باشد
معا که کرده سر سر آیتن از تصحیح داده نشان که آشته داخل نامه کرد و آن آیه - لفظ دوم
و صحیفه آدم اسم الله الرحمن الرحیم رحمه الله و اول او میش آوردید حد امرا و مریدین
درین بود حواس و عالی و قناریکی بود و در رومی بدیا و ماد حوامی و پیر بر روی آب و که - فط
شور و شسانی و شد و شسانی و دید حد امر و شانی را که حواس است فرق بها و میان آن حدی
و نام بها و حد و شانی را در و قناریکی داشت و در و نام و در و صبح کمر و در و حد باشد

شده برده و به تنگنای مست پدر مظلومش بعد از اطلاع یکی عشق سرمد سرمد را بخانه خود راه داد و به پیوستن
با او تعلق بهم رسانید که اصلا از وی نمیتواند جدا شد و توریته و زور و صحایف دیگر هیچی از سرمد خواند
و این بدیه از آن نبود و پس از آن هم طبع فرغانم بهم پیش فرمایم رقی بودم و انهم کا فرم هم انهم
ربی دانارا گویند تا بنیون جمع است و قد نبی که انیل و پندین عورتین ضروری نبوده و از سرمد
شنیده شد که شایع پیغمبر در حجاز عمر بنه میبود و سرمد خداوند اشعار بنکوست این چنین پندیده اند
رباعی سرمد که ز جام عشق تشکر کردند خواندند سرافرازش و تشکر کردند میخواستند خدا پرستی و
بشایری مستش کردند و به تشکر کردند در مدح رسول عربی که رباعی ای از رخ تو شکفته خاطر رخ
کل پر منج باطن به خون دل ظاهر کل منج زان دیر بر لیدی دیوه یک باغ اول کل نه با
رباعی آن ذات بدون که جهاند قیامت و امانیه به امید که بجز بطلق نیست حق باطل نیست
باطل حق نیست و اندازد بجز سرمد برتر متقی نیست و رباعی ایزد بتر از وی قدوم باورشید چون غرض
مکوشی رخت می بخید این بیکه کلان بویختن بید زجا و آن بیکه سبک بود بر افلاک رسید فرد سرمد
که عندی ایست بر وای زنده و یارش کل است کل را کیمیه زره زره است فرد در کعبه و
بتخانه سنگ او شده و چو با او شد یکجا حجر الاسود یکجا بت بند و شد در مدح شیخ محمد تقی و ارامی نام
سلطان عبدالقد قطب شاه گفته و گفته ای که در عرش را دایره عطیله کرده بخدمت تصدیق بهر سرمد
نخه نهاده و ارکن شام من خورید را که بجا به قطب چون نهاده و نهاده بر خوری شیخ بصیرت سرمد
بنمود روزیکه نامه نگار از حصار بود با جران نامی که تمایش شیخ میکرد که «عقربیه شیخ آنچه اندوخته با
متوجه سفر آخرت خواهد شد و می خواهد میر علیه مرتبه والای قی خواهد نمود در همین سال شیخ بعرض حجاز
حیدر آباد رواند در هزار و پنجاه و نه در بند رخا وانش از سفینه تن مجبیط اطلاق پیوست حافظ گوید
بلیه روضه خلد برین خلوت و رویشانست کعبه کون و مکان حضرت درویشان و لیدل اینجا
بابد باشک سلطان و ملا همه در بند کی حضرت درویشان از سرمد شنیده شد که ایزد متعالی
نزد یهود حبه و جهانی بر پیکر انسان و حیدر شالی دارد و کاه بر آکنده میشود چون شعاعی متفرق
و گفت در نوریه و زکوة راسته که روح لطیفی است و بیکر انسانی که مظهر ادین جسم محسوس است
و ثواب و عقاب آخرت نیزه بین دارد و مثلاً عمر صد و بیست سال زیست پس بر تمام حیات

که بیشتر از سر کوبنا بوده که درخت است. در قلندر گرسیت گفته: این را زدم قلندر مجذوم و در همچنین گویند که دینی از کوه باطوطی سخن گوید و دیده کشید که در سکوی آراشیدند و صاحب باطوطی که مردی بود سپاهی طوطی را در خواست سپاهی گفت: اگر دختر دینی طوطی را ببرد هم سکه پذیرفت باز او خندان که: اگر زن از این دینی طوطی از تو باشد که قبولی که سپاهی را بخانه برده زن و دختر بدود و چون سپاهی بخانه آمد و باز از خود این را از بکته: زن او را نکو بر کش کرد تا طوطی را بدو داد و زن و دختر بدو سپرد سکه بشادان بنزد کرده: غایتش این چیز را پیش از که هر که بنده واقع شده و از شاه سکه مان این کرده بودند که پشتمه آیدند تعلیم می نمودم از کتاب و کتابت و در عقیده قرآنیان مثل ربک: نظر ایشان خدایا که می گویند و مجرد و بیطو و آنا شناسند و بطور او در حقیقت قرار دهند چنانچه هندوان گویند اگر کسی حق را دریابد بی کام و زبان با او صوفی: زنداین پائینه نبوت و گویند روح قدیم است: و ارواح را فروز: تا از اندر روح اگر خود را و خدا شناخت: بعالم علوی آید ورنه در عالم خاک: در مانا و از یکی از کاملان ایشان نامه نگار شدند که چون نه منطقه از بدن مفارقت کند بعالم علوی رسد و از آسمانها در گذرد و بالا دریا شد: و در آن بحر کوشی حق تعالی بر آن مشتمل است اگر آن روح نیکو کار است: ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو بر و ظاهر کند چنانچه از مشاهده آن لذتی شگرف: یابد که زبان برون نتوان داد و ابد الابد در آن مشاهده محفوظ و بهره مند باشد و اگر بدکار است: حق خود را بصورتی منکر و پیر: ند که از آن زشت و بیج تر چیزی نباشد و بنماید چنانکه از بی: آن خود را از فلکها ببرد اندازد و گرفتار خاک: کرد و در میان ایشان برود: چون پنهان بگاید: متراض از خوارق عاده: آو آنکه گویند یکی جت: و نه شش قدم او بر آن نهد: مانند اکنون انجار از یار: می: ند که این کامل چنان بعضی رسد مردم را که در دو یکی را برگزیند و بجنور ایشان کتابها و آیای خود را بدو سپارد و گویند من بجای تو خواهم آمد پس از بدن که در و بد او با این خویش مبدفن رسانند پس از آن صبی سپری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان کشا و شاید از اطله: فرماید و بجنور ایشان آیای خود را از شمرده گیرد و باز بدو سپارد و دیگر حرف: زند تا بهنگام نطق و چون به بلوغ رسد راه درویشی پیش گیرد که این کامل برای تحمیل ناقصان می آید و بد: خانها دارند که آنها را بهترین گویند و

آخره اینس عراقرق آورده طیل یک سگری که با ارثا کا بداشت بر دهن سار کمال نیامد و بهمان
پیشتر که با عشاں بود و در دو دو سگ و می عرب کردید و ساد و مردست بنادی ارثا ایا حوش ایل
معموم می شود و سبی نامه چهار کاره کامل با پیچام با او فسیق بود و بد پشش یک است و در رانی تا
که آورده کای می پود و او که هم چو اینجی کردی و او را بود که را دست غنچه دست است برگاه و در
پسنداری احاب کوتاهی کنم بر ما بد نامتم بهشت این ترشته می بود و چه چکه یکا بهشت و در
تدج است نه کنده رتا است ابر که و کو یک سکی پرسید که در دوری که چون کرد و در نام ای
داد که هر یک یک نام که می آید او را که و سارید در سگمان خرد است بر آن روی که و بهشت
باشد و اینس که سگمان که و آید آنچه را اندیش مسد با سکی که اند و در خواهد انسان دست
رمد و سکی که و یا کند با کام او و و نشی بد پیر و کرد و هم بدینی که و از یک این سگمان
کام خود خواهد و این طریق بسیار می یابان هم به چاکن طایفه را عقیده است که چون
جمع گیر در سدن کاری توفقه که شد الله شود و در بعضی اثری تمام است و در سگمان و یا است
و عادات شرعی بهد و انچه بیست در اهل و شرب قیدی ندارد چنانکه بر تاسل کیا می بهد و
و دید که اینک سگمان شدن دارد و گفت چرا سگمان میوی اگر تیل همه چو خوردن داد می سکه کرد
باشن و هر چه چاهایی بود و عقیده سگمان است که مریدان که و همه بهشت بود و هر کس نام که و کیر
در خانه سکی که و آید و مانع شود که در دوری خانه سکی نام که و کرد و آید سگمان اسم در دست
با و سکه بر دهن شد و برای او یکو تر چری پر و در و س که را با خیل بدور رفت و در ساعت
کته یور پارا که و کام رهن که است در راه و صاحب خانه سگمان او را و و مار که و آید چون کار کند
ر و یا کته بافت و در جهان بهداشت که سکه بافته است حقیقت را گفت سکه باسج و او خود که
و حجه را است و با سگمان گفت بهم سار است طعام نخت و خورد و در و داد و گفت سگمان
را و در کت مد که سید و در سوار امید پیچین قلدری در خانه سکی و در دوری قلدر را و سگمان
گفت که را کرد و در انام رهن که است من ملک و یکی ام هر کس قلدر رهن که است سکه و در
سکه پرسید و در ویش چون مدون می گیر در سوال او را و نمود سکه گفت چنان سوال او کردی
رهن بود و قلدر را التماس کرده و او را میحت چون ماه سکه را کرد و در و آن که میثی

که در کشور شمال راجه امیه عظیم الشان نوبتی الچی نزد من فرستاد و استغفار نمود که شعیده
ایم دینی نامشده است. راجه این چه نام دارد و سپرد که اسم راجه است من بشکفتی بانداه ام که او نام امیر
المومنین صاحب است. این نامی را نمی دانند و گفته اند اسب و طوطی و ارشدت سر صدر خطا شیده است
تو سخی همیشه در بنکی او بودند و آن جمعی نبود اگر می و خدات و کار گذار می بسر میردند و هر کس که از جا
زور کرد آن شدی پناه با و برد می کرد و مرد می بود و تو حد و یکانه بن شخصیت "بهستی عالم کوفت
بود و وجود از او نماند و فرمود که جهان منور است. بی بود و مشهود است بی وجود و جود
ایر و متعاس و این اجسام و غیره مکان محض خیال و ماد استانی از بار تمان بر تو خواهیم پادشاهی بود
بشارت جوری که آن را برتری مقرر کند و بپارسی بره شکار گویند رفت. و آهویی در حلقه شکر در آید بود
پادشاه گفت از جای که این آهوی بیرون رود تا او را بچک نیارد باز نکند و قضا را از پیش پادشاه
رفت خسرو از پی او میراند تا از لشکر بدو رافتا بجائی رسید که از ترکم شجار راه رفتن نبود پادشاه خوشدل
شد که آهوی باز کرد و اما چون نزدیک بدان رسید روزنه بود خود را آهوی بر آن زده بگذشت. پادشاه
نیز اسب را جانبدار من غنچه بگذشت. و پادشاه در دوشاخه بنا شد و دست و پانوی فرستاده
گشت که کوئی عدا گرفته اند و دور در آن مقام بود و تن از زن و مرد که خاشاک کرومیکرد
شد که بدان رسیدند باشوهر که می بینی پادشاه فردی را بدار که شیده مرد کوفت این جای دزد
غنیه تحقیق بای که چون پیش فرستاد او را دیدند شناختند و با هم دیگر گفتند اگر اینجاش بر اینیم کجا
آید زن گفت باین پادشاه چون از ما جدا شود ما را با و که رساند اگر با ما وصلت کند دختر را از پی
پندید او را بر اینیم پادشاه گفت ندانم زیرا که پس او را از اینجا برگرفتند و بخانه برده دختر بدو دادند
مدتی در اینجا ماند پس او را بکرسانید چون خواست بدرون خانه رود در بان حرب بروز پادشاه
بلرزید و بیدار کرد. دید با لای تنه اسب و زمان پندران در بندگی استاده بدین خواب از خواب
غفلت بکنه شد و دانست که ظاهر جهان منور است. بی بود آنچه در بیداری کمان می برد نیز خواب
و دریافت که اختلاف صورتی و جدائی پیکر حیات است و حقیقت موجود ذاتی است واحد متص
هم فانی بر بیار دیوانام مردی که از بهمنان خود را گمانی میگردیش کرد و رفت و روزی بیک
یعنی پاپایه کرما که مشهور به بابا جیو سپهر گرد و نوشتند مردم گفتند نشین و جواب دادند که

در عقائد مختلفه اهل هند

آخر حضرت حجت مکانی در راه طاعت کردار با واد پس از جامه گذاشتن و شفا رفتن حضرت
 حجت مکانی در سدی حضرت امیر المومنین ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب تبران ثانی شاه جهان
 با شاه عاری بود و چون طمشکی لواحق سپاس است بازگشت - پیش از جان حواجب را که در دژ
 سپاس بود و حدار بود و عدالت ثانیته کرد و با ویریه نمود و اسیر بود که در آن مکان کردارند پس
 و از جنبل عمارات بیسیع و تالاب یکو ساحت اندر حضرت نمود و اما لواحق کائنات حضرت شایسته
 و سداکان شاه جهان که همان حضرت ظل العالی پسر او و نقد عماره واقع شد است و لواء الکر
 ستاراج رفت و از آن مکان کردار بود شرافت و در آنجا میر عماره دست داد و در آن حاکم میر پیر
 و پاینده هان که پسر فتح ماک سیده بود و قتل سید و میر از آن و پس از آن سکنه گران سکنت
 رسد و اقلید یار دمی ناید سالم بر روی رفت اگر چه آنچه داشت گذشت و سادده مای شیده اند
 که شخصی بدان جنگل معرکه واداحت کرد و در دکه و نیمت پیران را گفت چس میر بدر دق است
 هان حضرت کار عظیم ساحت یکی از میران کردار امر بخوار پسرید که حکمت نصیبت که کرد و در شایسته
 زدن گفت چس میر عظیم میرید که طر میرید که تنع لدا حقن کردیم از راه آموزانند و در
 که و امور کار را گوید و در چشم جهان گوید است فی السلسله ای چنگ که بار پوره به کوار و رفت و
 که آقا چون بودش در عادی و دیکت لاجور و شوار بود و کزیت پور که دمل کوستان سپاس است شفا
 و آن سرزمین تعلق راجه تارا چند که راه اطاعت صد کی شاه جهان با و شاه می سپرد و داشت و مردم
 سرزمین سپید و سارالای فقه که پیکر نویسی که موسوم است به ساد و پوی ساحت لدا و راجکان و کران
 در اطراف بدان مقام رفته و در اسم دیار ت کائناتی در دلد چنگ کردید اما شاد میر و امی از سکوان
 ایشان به دست ملد و قتی و پیر میر شکت راجا جریافته سر دکر و شکوه کرد و دام او پرید که در سر
 سواد میر و مکر شد فادان راجا کعبه دایمی شاسم چایدا که ای راجکان شما از دیوی پسرید
 اگر او دام بر دمر اهلان کسید راجکان کشتن لفق و طعن چس گوید میر و حیدان شده پاسخ داد که سکن
 لعتقی کبیت چون مع سر شکت کند و آمارند و در استواند نمودار و شیا چه سکی توقع فاسد و سکن
 او را می پسید راجا ساکت و دامند و الحال بیشتر مردم از راهای آن سرزمین میریدان کردند و در
 کوستان تا سر حد قزوین و هانام ساد فی صیت مامه بخوار از میان کرد و میر کرد شیده که در کوستان

گرفتند و سندان بزرگ که جمعی کثیر توسط ایشان سکه گرد بودند از جانب خود نمایان تعیین نمودند تا در
هر جای و محلی بنظر حاکمان نشاندند پس آن سکه که گرد و گرد و چنان مقرر نموده اند که او دسی
یعنی تارک دنیا ستودگی این بنو و بنا برین سکمان کرد و بعضی ذرا عهده گیرند و برخی سوداگری و گروبی
نوکری و هر کدام سالی بقدر وسع زر فرستادند و خود بر این بنو رسانند و سندان از دست کشند
دگر آنچه در سال برای سندانند بهر آن رسانیدن سپهر کار کرد و آن را خود متصرف شود اگر سندان وجه
معیش جز آن نبود والا اگر خود هم بجاری و پیشه می پرداخته باشد اما لاتن بنو در نیالایده همه را افزا
آورده بگردانند و در ماه بسیار که که تیر عظم در نور باشد سندان بر درگاه گرد و آیند و از سندان
ایشان هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با سندان بزرگ و شود و در هنگام خمی "هر کدامی این
سندان را گرد و دشار می نماید که در چون شده از عقاید سکمان رفتن و غایت تحقیق گشت چندی از سندان
این طایفه که دیده شده نگارنده می آید محل ششم سری گرد و هر کوبند بن گرد و از جن بل است چون
حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه ارجن مل را بنا بر آنکه دعای خیر و باره شاه پزاده
خسر و فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار حضرت مروج نموده بود کرده بود و بعد از آنکه قاری
جز و دوازده و در ماه فرمود و مبلغی سترک ازومی خواستند که و از دادن عاجز آمدند و بهر
نه رکنیان لاهور داشتند از تابش افتاب بودند که گاه و از آن محله ملان جاندا و این قهقهه در فرود
پائیده و صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تها نیری را برای دیدن آئینش و دعای خیر حضرت
از بهر اخراج فرمودند و فی الجمله بعد از ارجن مل را در پیشگاه او آمدیدش گرد و هر بان کونیا به
خلافت نشست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجری است و سرجی جانشین است ایشان خود در بخت
یعنی پرتما خدا گیرند و میدان گرد و هر کوبند پرتما ارجن مل ایشان را مینامند و این نام ایشان
گویند و بهر ارجن مل هر کوبند نیز دعوی خلافت کرده بجای پدر نشسته است و پسر است از کاکا طاهر
انتساب جهانگیری جدا بنود و او را دشمنوار میباشند و یکی از آن است که وضع سپاهیان پیش گرفت
و بر خلاف پدرش شریعت و نوکران نگاه داشت و سگار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنا بر طلب
با قیام مطالبه که بر این جریه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند هر کوبند را بگو ایار فرستاد و در آن مکان ماند
و نمی گذاشتند که طعام نکند و در آن یک ماه ماند و در آن یک ماه ماند و در آن یک ماه ماند

سندان
یعنی کاکا
باشد
۱۲

سترک
یعنی بزرگ
باشد
۱۳

سکمان
یعنی میدان

و تودر حاله "زندگی و حیات" باز حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خوشبها و مرادها باز مانده و آزاد
مطلق گردیده که چنین کسی را پارسائی تن از دژری گویند خوش با زندگی تو و آفرین بر او هست عمر تو
ای سگمدیو ترا نیز ای را چنند بعد از این دریا نه کیان در دل پیدا شده چنانکه سگمدیو از جمیع خواجها
گذشت و از آرزوهای انسانی باز مانده و جوهرش خالص و پاک و آوره از آدم مطلق گشته بود و بدید
که تو هم هیچ گونه خواستش و آرزو را بدل خود راه ندی و نه نفس خود را از خطهای انسانی و عهدهای
بازر بانی و غفل و آرزوی نفس بجز پاری دنیویست که زبان کردن جاندار است و بواسطه قید و بند
این رسیان هر بار باین جهان می آیند و می روند و میزایند و می میرند و چون رسیان خواستش جسمانی در
از جان خود دور کنند و بیکر هرگز باین جهان نیاید و مضمون مکتب جز این نیست باید که تو در آن کوشی که ترا
بهیچگونه خواستش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواستش و سعای خود باز میانی مقصود
تو حاصل کرد و و بر او خود رستی و جویون مکتب هم او را توان گفت که از خطهای جسمانی و آرزوهای
نفسانی باز مانده بعد از آن بسوخته ریشتر و حاضران مجمع را مخاطب گردیده گفت که ای ریشتر
و ای طالبان راه حق بدانید که از صفائی طینت و لطافت سرشت خود حالی که را چنند را رویداده
همین حال جمیع سعادت منان که مکتب نصیب ایشان میگرد و روی میدهد و در شق و وصول مبد
و در باب یافتن شناخت پیرو و کار همین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود
ولین یقین و این عقیده که را چنند و از کبابیان طالب کمال میرانند و عارفان را که از شناخت
بهیچ مطلق و دریافت کمال لذات برهم آرام و تسکین حاصل میکند و از این عقیده و این بهترین فراموشی
و من آنچه سخنان حقیه ته روی داده بود و در باب فایده آخر کار بار چنند گفتیم و خاطر نشان کردیم
نوبت به "اب" و او این نوع روشی کامل است که بروی چیزی اندک انداخته و آینه و حال
مین "و مانند و در جهان کجا باشد تا اینجا سن جو که با شست است فی الجمله زعم میدان نماند
کردن نماند در نشاء از ثارات سابق را چه جنگ بوده و با سلطنت صورتی کار معنوی راست
کرده بود و مردم را بحت میخواند نامه نگار از سکمان معتبرش یده که چون بابا نماند و در
جلوه فرمود و انبوهی از سکمان گرد آمدند و در رسولی یعنی مطبخ کا و افرستاد چون بخت بنگت یعنی
همچو کرام بودند بنی خورده و برخی ریختند و عاف و مودتا کا و برخواست و جمعی که رفته بودند

من و انداختن کالسده او را بر جای خود و فرمود و غلام "خلافه" بر قافه "او پوشانید و او را لاوت
 و سایر اهل خانه را با طاعنه او فرمود و هر برای دیگریت پورکیا لبر بر دو چون بسال نه را و پنجا
 و پنج بکانه خان بن شایخ میرزا با مر شاه جهان پادشاه "مکر کشیه ممالک" تاراجی استخر ساخت
 و راجه را بچنگ آورد و در ویرای به تهاطل کم از ممالک راجه کرم پر کارسار "نزدیکه بر بند شد
 سکمان برای راجه بخت نامند بنامه نگار "یار آشنار" و از مسندان نامدار را داسان حج تکرار
 این والاسار له جمعی را راجه نامه در یافته می نگار و بعضی از خدایان انفرقه میکند و ایشان جانیان
 خود را رامیس نیز کونیا جنت کافی جهانگیر پادشاه و شاه جهان پادشاه کرد و بار رامیس می بیند یعنی خدا
 "پیر" رامیس جنبه یکی از دایان کرد "مردیه" مبتول در سخن با کس حکم نمیشود و به شک و به
 کس کاری ندارد و روزی پامی او جراحتی داشت بر کو بند گفت "تو پافاز می پویش" ^{سختن} سخن پافاز ^{سختن} سخته
 تا سه ماه پابره که و پیکر و واقف شد که "پویش" من برای نیک شدن چرا که "گفته" بودم چند روز
 در پادار فوتی که و گفته "سکمان را بگوئید تا سیمه برای مطنج بیاورند تا ایشان را ثواب باشد چنده روز
 دوم ناپدید شد تا آنکه روزهای دیگر تا نصف النهار از خواب برمیخیزد "و مردم کجای خواب و مانع با و
 داشتند بیدار شدن که برون رفت" "که و مردم رو به پر و پیش آورند و بیدار نشدند و سیمه
 دو شش می آید که و گفته "من ترافتم و مردم جدا جدا بسکمان گفتی من بسکمان و بالاتر ازین پایه نمیدانم فوتی که
 بیدون باغی رفتم چنده را که "بدر باریت قصصا را که روز دیگر برون رفت" بجا شد چنه
 روز تا بجا بود تا هر کوبند شنیده او را خواند که و هر کوبند به تمام مریدی دارد و او شخه با آلوده
 غلاش که جای گشته بود فر تا دانه و سیمه را صرف کرد و بیدار گشت و تو صرفه را به جهت بیاج
 میگردمی من نیز در آنجا چنان کردم و توان از اجاره نقل نمودن آن باز رستی و بدیه تا در اول فرید و بود
 و الحال نیز مریدانش بدزدی آفته حال دارند و در فرمانی کرد و بغایت می گوشت و عقیقه اش
 که هر چه برای کرد و زدند توده "و در آن ثواب سکمان کوبید هر کوبند گفته روز جزا مریدان می
 از اعمال پزند ساده یکی از مریدان کرده "بفرموده که و آوردن که پاهای پنج متوجه عراق می
 داشت "بریده" بیمار شد گفتند بنور در شهر بلخی و یکمتر از خانه دور سپرد به بین جواب داد که اگر خواهد مرد
 سیمه در خانه "یار است" او را بسوزانید من بکار کرد و می آوردم هر که مردم انجام هر گذشت "و او بخت

گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر توسط ایشان سکه گردیدند از جانب خود نمایان تعیین نمودند تا در
هر جای و محلی توسط کاشته سندی می آن سکه شده سکه گردید و در و خیابان مقرر نموده اند که او در
یعنی تارک دنیا سکه گردید این نبود بنا برین سکه ها که بعضی از اعیان میگزید و برخی سوداگری و گروبی
نوکری و هر کدام سالی بقدر وسع رزق فرستاده بودند و بر این بنده بندر رسانند و مسندان از دست
دیگر آنچه در سال برای مسندان بهیست رسانیدن سپهر کار که و آن را خود متصرف شود اگر مسندان
میشد جز آن نبود والا اگر خود هم کاری و پیشه می پرداخته باشند لایق بنده و دنیا لایق همه را افزا
آورده بگردانند و در ماه بسیار که که تیر عظم در نور باشد مسندان بر درگاه گرد گردانند و از سیدان
ایشان هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسندان بنزد و شود در پنجاهم خصصه هر کدامی این
مسندان را که دستار می غنایه میگردانند چون شمه از عقاید سکه ها که در و خانه تحقیق گشت چندی از سکه
این طایفه که دیده شاه نگار تهمی آید محل ششم سری گردید و بنزدین که و از جن مل است چون
حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه ارجن مل را بنا بر آنکه دعای خیر در باره شاهزاده
خسر و فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوارش مروج نموده بود کرده بود و بعد از آنکه قاری
حضرت و مؤافذه و مساد و فرمود و مبلغی شرک از وی خواستند که و از دادن عاجز آمد و بعد از
که رکنیان لاهور داشتند از تاملش افتاد بودند که و از آن محمد ملایع جاندا و این قصه در شهر
پانزده صوره پذیرفته و همچنین پنج نظام تها نیرسی را برامی و بعد از آنش و دعای خیر حضرت
از بهر اخراج فرمودند فی الجمله بعد از ارجن مل را در پنج تها که او را میدانش که و هر بان کونند
خلافت بنشیند و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجریست اگر و هر جی جانشین است ایشان خود به
یعنی پسر تها را گیرند و میدان گردید و بنزد سیران ارجن مل ایشان را دنیا مند و این نام ایشان
مکوی سپیده است و بعد از ارجن مل گردید تیر و دعوی خلافت کرده بجای بنشیند و پیوسته از کاب
انتشار جهانگیری جدا بنود و او را دشمنوار به پیش آمد یکی از آن است که وضع سپاهیان پیش
و بر خلاف پیشتر است و نوکران نگاه داشت و سکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنا بر طلب
باقی است مطالبه که بر این جریه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند هر کس که بگردانید و الیاء فرستاد و در آن مکان ماند
و نمی گذاشتند که طعام نمیکشید و در آن پنجاهم مسندان و سکه ها می رفتند و دیوار قلعه را سجد میگردانند

و تودر حاله زندگى و حیات از حاکمهاى جسمانى خلاص شده و از خوشبها و مرادها باز مانده و آزاد
مطلق گردیده که چنین کسی را پارسى تر از آدمى گویند خوش با دى زندگى تو و آفرین براوت عمر تو
امى سکند پوترا نیرامی را چمن بدین دنیا دریاقت کاین در دل پیدا شده چنانکه سکند پوترا جمیع خوشبها
گذشت و از آرزوهای نمانی باز مانده و خوشبهاى خود را گرد آورده از آدمى مطلق گشته بود و بدین
که تو هم هیچ گونه خوشبهاى و آرزو را بدل خود را ندی و نه از خود را از خطهای نمانی و همه را جمیع
باز رانی و غلبه و از آدمى نفس بجز پامى دنیویست که رسان کردن جاندار است و بواسطه قید و بند
این رسان بر باربان جهان می آیند و می روند و میزایند و می بینند و چون رسان خوشبهاى نمانی
از جهان خود دور کنند و دیگر بر کاین جهان نیاید و مضمون مکتب بجز این نیست باید که تو در آن کوشی که ترا
بسیکند و خوشبهاى و آرزو نماند و تو از آدمى مطلق گردی بعد از آنکه از خوشبهاى خود باز میانى منفرد
تر حاصل کرد و و برادر خود رسی و جیون مکتب هم او را تو ان گفت که از خطهای جسمانى و آرزوهای
نمانی باز مانده بعد از آن بولتر که می بیند و حاضران جمع را فتحا طلب گردیده گفت که امی ریش
وامى طالبان راه حق بدانید که از صفای طینت و لطافت سرشت خود حالى که را چمن دار و دیدار
همین حال جمیع سعادت مندانی که مکتب نصیب ایشان میگردد و در روى میدید و در شوق وصول مبد
و در باب یافتن شناخت پروردگار چمن سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود
و این یقین و این عقیده که را چمن دار و کاینان طالب کمال میدارند و عارفان را که از شناخت
بسیکند و در یافتن کمال فایده برهم ارام و تسکین حاصل میگردد و این عقیده و این یقین فراموش
و من آنچه سخنان حقیقت روى داده بود در باب فایده آخر کار بار چمن گفتیم و خاطر نشان کردیم که
نوبت باشد است و او این نوع کوشی کمال است که بروى چیزى اندک نشسته و آئینده و حال نمان
میند و مانند و در جهان کجا باشد تا اینجا سخن جوگت باشد است فنى الجملة بر عزم میدان نمانک
گرداناک در نشان از نشان است سابق را چه چمن بوده و با سلطنت صورتى کار محنومى راست
کرده بود و مزدیم را بحتی منچو اندازد کار از سکمان معتبر شنیده که چون بابا نمانک در
خلوه فرمود و انبوهی از سکمان گرد آمدند و در رسولى یعنی مطبخ کا و فرستاد چون نچته بکته بختی
همچنان آمدند بعضى عذره و بعضى میبندند که و عافى مودتا کا و برخاست و جمعیکه رسیده بودند

اگر پیش از شرح دینی و فصل فاطره نشان من سازی من اگر چه از پدر و حقیقه - پیدائی عالم
فاطر نشان دارم و در روشنی باطن و صفائی دل که از تپا بی ریاض - بسیار حاصل شده
سیر حال از پیش من ظاهر است تا وجود آن به باین تو باز مردم و میگویم که از زمان تو سیر من
را به حک حقیقت پیدائی عالم را میسکندید و در میان آن ورود و فاطر نشان کرد و این پس میگید
ما را به حک گفت ای راه مقرر است که در قرار داد و محققین و سخنان اهل تحقیق اختلاف می باشد
من نوعی که حقیقت پیدائی عالم ما را بر پدر خود بایس شنیده بودم و از زمان حقائق میان او
و اگر گفته به انجائی آمده بودم از زبان و قایم نشان تو بپا شنیدم و خلاف رسان نیافتم
حاصل است که پیدائی عالم و وجود جهان از روی و اینست فادیه دات بر هم مقتضای
اراده هستی طایع است که چون خواش بر هم در میان می آید عالم پیدائی کرد و وجودی بر می
و است و در ریاضت خود را از عالم موجودات باز میگردد و جهان با او میگردد و عالم نشان پس بر
بستی و عدم پوشیده می شود و کجای دات حق هیچ چه و بیکیس بود و دینی مالد و بچان و
تر هر کس و است خواش نصافی دوست تا آنکه تعلق جو لیس که در روی سرشت او باشد در میاست
هزار مدیامی آید و میرود و می آید و می میرد و چون خواش جسمانی و فلفلی و اندیشه با او و سود
دیگر باین عالم ناید و در و وار راد و من این دیبا در و بسج تعلق نمائند که زبان خواش
سیده و شد سگندید و کت ایراده آنچه در و دوی فاطر نشان من شد نشان کج که اگر از چه - عالم تو
ماده نمائند آری معلوم باید بود راه حک که - که چه - - عالم همین - که بود سستی
حال شنید می که آن ذات پاک فی نام و نشان و بیست و سه و مشر آرا و خواش و اندیشه
جو در این عالم را پیدایم آمد و بکثایات کامل چندین ذات پاستید ظهور نماید و چون بکثایات
و اندیشه اول باین عالم طرف میگردد و هیچ چه در و دوی مالد و بکثایات پاک ای سگندید
تو دل خود را که از حقایق جسمانی پاک کرد و هیچ خواش و می مراد کردیده و بعین خود و موده که
سطح در می آید چیزی نیست و دو وجود دارد و آنچه کرد می باشد از آنکه و آنچه دستنی بود
و است و بعین خود و موده و مالد که ترا مرته حوین کت حاصل شده یعنی سو حیکه کسی بعد از روار
در و ج او ایر قالمار حقیقت آوار ترن یعنی عدای مد لای بخل طامس میگردد و تو در حالت

و پنج متوجه شد و آن روز و آن شب سکندریو که برهما سجا آمده استاده بود بر پا ماند و چون صبح شد
 باز راجه جنگه بار عام داد خواص و عوام حاضر شدند که روز هم گذشت و همچنین روز دیگر
 شد راجه جنگه از حال سکندریو پرسش نکرد و او بر یک جا ایستاده ماند با سپه کس چیزی نگفت و به هفتم روز
 راجه جنگه چون دید که نقد سکندریو از بویه امتحان کامل عیار نمود و تغییری در او پیدا نشد فرمود که
 سکندریو را بدرون شکوی گردیده و حرم سراسی خاصه بیا رند و پیش از آن بر کنیزان و استبانیان
 و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورشید مرغوب و مویز و بویهای خوش و چیز
 دلکش پیش او حاضر سازند و او را فریفته بوشیفته گردانند بعد از آنکه سکندریو بفرموده راجه جنگه
 بحرم سر آمده نازنینان از اطراف روی سکندریو آورند و خود نیها و پیرشیدنیها و چیزهای مرغوب
 طبع پیش او روند و تعلیم او نمودند و پوچا کرده بجای نیک نشاندند تا مدت مدیدی شبان روز
 دیگر راجه جنگه پیش او نیاند و کنیزان و اهل حرم بفرموده راجه سرجی در احتلاط گردند و از هر
 راه در آنده نزدیک او شده دستهای خود را بدین او رسانیدند و در دوپای او را مالیدند
 خادمی کردند هر چار ابایس یعنی از مایش نمودند آن چار ابایس اقل جلوه نازنینان دوم آوردن
 چیزهای مرغوب به طبع سیوم پوچا و پیرش چهارم دست دوپا مالیدن است و مدعی ایشان
 آن بود که اگر شیرین و نه نازنین و باقی بزرگوار البته میل نفس ظاهر خواهد شد سکندریو مانند کوه
 که از هیچ باد بجز بهر جا بود و هیچ کس طبع نداشت و از هیچ نوع التفات نماند و برومی هیچ نازنینی
 و دیگر نیگاری هم نکرد راجه جنگه چون معلوم فرمود که اثری از نه نازنین در او نمانده و از خواش
 و از روی و مرادی نشانی فرو گذاشته و از داحمای پنداری و جسمانی از او فارغ گردیده از آنجا
 که بود بی خبر تیار بیرون دویده دست برپای سکندریو رسانید که آخرین باد بر توامی را یعنی
 پیریز کار کامل که مطلق روحانی شده و اثری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نماند
 و آنچه متهم و از جنم گرفتن یعنی موجود شده بدنی آمده باشد ترا حاصل شده یعنی تو شناخته پروردگار
 رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون با من بگوئی که متهم و از آمدن بدیخواجه بود و غرض از عقاب
 من چه داشتی سکندریو راجه جنگه گفت که متهم و من از آمدن بدیخواجه آن بود که مرا از قیقه پنداری
 عالم نگاه کنی بنده عیبه این عالم از وحدت نباتی و کمالی او پیدا شد و این دوئی و کثرت در میان

ن
باشد
آزید

تاریخ قاف باشد اما چون راهی آن کرده برآمده پدر خود بایس را دید که سرور آن کو مشغول
در میان دوات برهم و مراقمه و دست مطلق بود - قتلیم پدر کاسی آورده چون از سر لبط دند
هر قسم بر جایی ندارد و این پستش کردن دواعی یافت از والاسس خود که ای پدر
بزرگوار و ای کسافی یعنی ای صاحب علم شجاعت حقیه - حال با من شش برج و نه که این عالم کیم
نوع از یکا نکی حق و وحدت دوات کثرت و یکا نکی می آید و او پیش جهان بگردنک صورت می
سد و تا چند مدت ماتی می ماند و موجب نقای می چیر می شود و مدت نقای آن چندگاه تا
آمن کمال این دیبا و محقه - این عالم نواحی بی برهم و ناسامی سر و لشکار کردم بایس موجب
التماس سپر میاید و این عال او پیش نمود و از پیدائی که اکثت لیکن چون طایر بایس متعلق نظر
و اندیشم خود و در مشغول و بیا در جسم داشت او پیش عالم و پیدائی که از طریق احوال میسکند
در میان ساد و متوجه - این آن شد سکندریا از آن بیا نشتی طایر روی داد و خوش میاید که
دست که معقود او چیست و اکثت که لی سپردل را مشغول و بیا ن و مراقمه حق متوجه میاید و در
سوی که تو بیا ن پیدائی عالم را تفصیل و شرح میجو ای وقت من تعاضلی آن میسکند و در وقت آن
لیکن بر اسان میدی هم کانیکه از آنکس متعلق طایر و پیدشد پیش کسی که مدعای تو را و وصول حواله سپرد
میهرستم نشو که در ولایت رست تهریت میسلا کمری ام و حک نام راه آن شهر است و آن ام
صاحب کمال است و کنایه بی نظیر و وقت حرو است و پیش او مدعای طایر خود را در خوا که او
تا و احوال پیدائی عالم را اول تا آخر و دلیل طایر نشان چه از بساحت و از مدت تفاوتات در آن
جو اید کرد و شد سکندریا موجب و مروده پدر بزرگوار پیش والاسس و آمد متوجه تریت شد
و نشو میسلا کمری میدید و یک شهر می آید و در حوریت و سپاسی را راه حوشل و رعیت برده
در اصفی یکس همچو در زمان او را و روزگار شکاست داشت چون گاه شده بود در گوشه یکدنا
چون در ورشد خود را و در گاه راه حک را نباید پرده داران و مدد که که یوسی یعنی مادر میاید
بسیار بایس که قسری و متاعی است آمده در دایستاده و بایس و اید راه حک را و در وقت صاف
و متوجه تریت خود پیش از آنکه در ساید بی کمال او پرده مدعای طایر او را یافته بود و لیکن کت لری
حالت او را می آید و این حقیقت آبرنگار نمی خودی و اناسیت لری و آن شلیده را طایر را و رده و هیچ

نایاق
ما حرم
میش

برین آورده بود و بر سواد کمال را حاصل نموده و از صفاتی عقل خود برخیزد از شرف حقیقت و اقدار
 شاه بود و در راه سلوک جهانی و پرده نمائند لیکن با وجود آن سبب تا ز کیشران و سالکان کمال اند
 حیاتی میسر می شد چنانچه آن رکش این یعنی بر سر کاران او را ارشاد و تلقین کرده اند پس بهیچ وجه
 و ارشاد نمودند تا ارشاد خواستیم که دو اند پس کیان نمود را چند از بدو مترسید میگوید که نسبت
 را از شکم ما در بدنسان آورده بود و فطره بان حد کمال داشت التماس است که با من حال او از خبر
 فرمائید و بیان کنید که او با وجود آن نسبت چه نوعی محتاج اند پس کیان کردید و کیشران نور ایچ
 رنگ ارشاد نمودند و اند پس کیان کردند و بدو مترسید امی را چند بداند که حال فرخنده کمال بود و نسبت
 چون حال سکند پور و سکند پور را در یکی و کمال بالفعل این حال است که بشنید و جایگاه او و
 کوشش کرد و در سرگشته شد مردم از او کردند و بدینا نیانید و زانید امی را چند او را از این اندیشه
 پیدا شد و اینج که روی داد که در هیچ حال این علم را غنیا بد و بر چه و بدید می شود تغییر می پذیرد
 و از قالی بجالی میرود و یکی می زاید و بجهان می آید و دیگری میبرد و ازین جهان میرود و یکی در سنج ماند
 و دیگری در راه و یکی شاد و دیگری غمگین پس هر که و بر چه و در دنیا عالان و او محتاج است
 اصلا بهیچ از ثبات ثبات ندارد و قابل دلشکی نیست و آنچه باقی و پانیده باشد می سزد که کسی دل او
 دید و مدار بر او نرسد و ایم و بیان یعنی هموار او کند و بهیچ در مراقبه یا او نماید و آن باقی و پانیده با
 کردار پاک و برهم یعنی هستی و دلاق و وجود و ایزد و بعد از آنکه کسی بود خود را صرف و بیان
 ذات برهم نمود و او را شناخت و از ازل و پای نفانی و خطبای جسمانی که قد بزرگ و و با
 گرفتار آن مسکند و یکباره گذشته و مانند پرند و پیرایام که او ناشی آن آید بار که از ابرمیان بد
 بهیچ آب و نه دل دیگر و هیچ در راسته جانش و طالب بیان قطره آب ابرمیان بود و متعرق و جوی
 او باشد سکند پور و بهیچ مراد او و آرزو او در فارغ و آزاد که دانیده همیشه در بیان و مراقبه و
 برهم بود و هستی خود را در بقای حق فانی کرد و دانیده باشناخت برهم و یافته هستی مطابق آرام و تسکین
 گرفتار و چون او صفا بحال کرد و دید و مانند دیگر کیشران کمال بر او دل خود رسید با در و نه شدن
 تر از نور ماه چهارده اوتان می کند رانیده و بکم با لار و اوج عزت و بلا بدان خیر
 درین دنیا می زود و زنی در انان میرود که گذار او بهیچ بریت که کوبی هست یعنی البرز که در

[illegible]

بابانکہ باز دندگن بخج، لاجرم زندگ، تفتہ زن بر پشانی نانکہ، ایستادہ او یعنی تو زن جسم
خود نانکہ، از خانہ او بر آمدہ سپاسگان آن حال را دیدند مکان بروند کہ او بان آمیختہ لاجرم زن میان
قوم مطعون گردید و شوہر را از تنفسی باز دید آمد زن روزی نبرد انکہ، شد و گفت، "من براہ خدا خد
تو بجا آوردم و اکنون مرا متهم میدانند نانکہ، گفت، "فرود در چهار، "برو و تادہ، "تو زن میکشود
نخود و روز دیگر ہر چہ، "مخواستند و بارہ کجائید باز نخواست، "خلاق بجال خود در ماندند چہ منزلی فتح
و از آرد و چارہ بایان ہم نخواستند بیرون شد و ساکنان قلہ، نزد جمعی کہ مکان ملاح باشند دہشتہ شد
شدند در، "بد عایان قوم نخود و تا انکہ گذار آن فرود بر نانکہ، "خدا و با کفہ، "ندای در ویش چارہ
این کار چہ، "پاسخ داد کہ این در و انشود مکر بدہ، "زندگی کہ با سپاس آنچہ ندارد، "نخودہ باشد مردم
قلعہ زمانی را کہ مکان ملاح بایشان دہشتہ شد، "بد قلعہ بروند اصلا مہینہ تا و تا انکہ ہر زنی کہ در قلعہ بود
بر در سو و سو دند نیاید لاجرم باویش، "تند در ہنگام نازعہ، "مخلصہ بابا نانکہ، "باید خلاق از دیدن
او بختیدند و شوہر، "واقربای او شغل شدہ اورا، "زنتش کردند زن بختہ قوم کور شخ و در، "بجائہ
زفہ کشید و رہبہ باز شد مردم بختی فرورفتہ بیای زن افتادند و بان نانک یعنی اشعار او سراسر مناجات
و اندرز و موعظہ، "و بیشتر بخش و بر بزرگی باری و تقدیر او، "و آن ہمہ بزبان جلیان پنجاب است
بوجہ، "پنجاب دہستانی و درو، "تائی باشد مردیان اورا بزبان ہند، "کرت سری نباشد و قاعدہ
و خانہ فی کہ نانکہ، "میان آورده بعد ازین گذار دہ شود نانکہ، "در اشعار خود گفتہ کہ آسمانہا و زمین ہا
بسیار است، "و انبیاء و اولیا و اوتاران و سد بان کمال از بندگی حق یافتہ اند و بہر کہ در عبادت حق
کوشد بہر را ہی کہ خوابد مقرب حق گردد و و سہیلہ تقریب حق نیاز زدن جانور است، "بیت راستی اور
کہ شوی کہ شمار راستی از تو ظفر از کرد کار و فرزندان نانکہ، "در پنجاب، "ہند ایشان اگر تار ہی ہند
ابزار ہم بعضی خلاف، "بفرزندان نانکہ، "بزیسیدہ گویند بعد از نانکہ، "اگر و انکہ اندیشہ ہم سرین کہتری بکلم او بجا
نانک بنشد، "و پس از کرد و امر کرد، "ان طایفہ بہلائی کہتری جانشین او شدہ، "پس آن کرد و آمد اس کہ
از کہتر این سود ہی است، "نباشد، "کہ اورا سری کور و نیز گویند بعد از تو، "را داس پس ہریش ارجن مل
بجای بد نشبہ، "و در ہنگام او سکمان یعنی مریدان ببار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا
انکہ، "خدا ہی، "و کیتی آفریدہ اور، "تا در اشعار بابا نانکہ، "خود را ہندہ سمدہ و ایراز از انجن و پانچ

اگر و سکندر است و سوار اعقاد دارد نامک از مدیاست نویدی طالع ادا که شریان در
 عند حضرت موسی کانی علیه السلام پادشاه امارت بر پادشاه تیمار یافت و پیش از
 تسلط و موسی کانی را فاجعه بودی دولت خاں لودینی که از امرای سرک اراکیم چا
 و مانع می پدید آمده بودی است که ملات دست به امر در پیش می در رسید دل او را
 کرد لا حرم نامک مدکان او روزه از ملات خود و دولت خاں آنچه در دکان و در خانه داشت به
 را تا راج داد و دست از تعاقب او در بردارنا بد دولت خاں را استماع این سخن گشت چون
 در نامک اثری را در رویش یافت دست از آوردن او باز داشت فی الحمله نامک را یصاب شاکه کشید
 بخویشیل حد اگر در حدی مداری را شامد قدری از شیر کا و ننا دار آن پس مدعی رد
 و پس آب و انجا و ما بچورد که چسب کسی با سدی من آباری کوید و تنی چند مرده او شد بد نامک
 فایل تو حیداری بود و ما سوری که مسطورق شرع محمدیه و صاحب سر امان داشت مرد کوت
 حوک را احرام شده رک حیوانی کرده بود و ما عذاب آرا حیوان امر میبرد و گوشت خوردن بعد از
 او در بریدنش بهشت یافت و ادعای بل که از طعانی بواسطه است چون فتح کرد ادبیات مرد را
 از اهل حیوانی مانع آمد و گفت این عمل محض نامک نیست که هر کس مدعی این بل کوت خورد و شکا
 کرد و اکثری از میان ایشان طریق او پست که قند نامک چا چه ساین مسلمانان کردی او تا این
 و دوتوهای دیوهای پید و سایر ستودی تا ناظمه مخلوق دانستی و خالی و مسکه ملول و اتحاد بود و کوت
 تیج مسلمانان و روست و رمار در کون داشتی اگر امارات او میدیانش حیدان در کند که دیرین
 محضر کجی که نامک از افعال و سرور شده معلول ما با نشان کاشت چنانکه در مصدوسی و
 حضرت فردوس کانی علیه السلام پادشاه برادر سیم اعلان فرمودی یافت آورده اند
 که در شهری اسفارا نامک شش در حصاری که را بد و متعرق و دیار حق شد اطفال را می میکرد
 بر چند دست رفتن او را سایدند حرکتی و ظاهر شد ایشان ساعد حیثیم و منی و گوش او را بد و عقد
 و دستش را محکم بستند چون نامک را اسباب آمد خود را اندان که دیدیم سی خانه را با هزاران
 شد چون در سرای او را کرد و آگهی در خانه بست که ساعد و حه را با دها کشاند فی حیدر او
 بدرون خانه نهاده و دای او را کشته و آنچه دوخته بود در دکان و در میان از چشمهای نامک

یعنی خاک پرستان ایشان موجود حقیقی خاک را دانند و او را تعظیم کنند و مهر با سازند و بدانند
که در نماز بر بند فرقه دیگر بر آنکه ایشان مولد ثلثه را میسر کنند و از آنجا خوانند و جماعتی هستند که بر
زوالید نیکو نظر ایشان در آید پس بشنوند فرقه دیگر منوس بگمانند یعنی انسان پرستان ایشان را
را از آن حق دانند و از امان کامل موجودی شمارند و بر ایشان ایمان بدنی باشد دیگر طایفه
که در کاشیال که از نواحی کوسرستان کشته شده می باشد ایشان به می پرستند و میسر اند و خسته بپای
خود را و اندون خورشیدین را بهر سپر گذار و تا جگه که میسر اند و خسته بدر باید بسوزانند و چون از ایشان سپر
جماعتی بدون خانه پرشین مرده رود و خور آورده که میگویند فلان چه بر بزند و ایشان بدان عمل
نمایند و این صحیح است چنانچه روزی با پاشد و اگر فرزندی از نو باشد زنش را بدین خانه عقد کنند و بهر کس
که بغیر ارسسی آید باز او صحیح است و از نو فرزندی بوجود آید پس میراث را بدو و در آن و این طایفه جاندا
از آن باشند و در وی دیگر در کوسرستان کشته میشوند که ایشان را در و گویند و درین در قه متعار
که برادران یکبار زن خواهند و گاه باشد که خانه و زمین باری و بچه بفرستند انگس که آن خانه را
بخود آنهمه از و باشد و زن را که و کنند و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند این طایفه را از دست
بندیدند و ایشان هم جانور از آنند و دیگر طایفه وینند بختند که ایشان را و میگویند و فر و این
مردم اند و ایشان خدادمی آنچه یابند بخورند و سجد آفتاب کنند و روزی نامه نگاری از ایشان را
که در یک کمال که از قرانی ملک کلنگ است و قریب با و دینیه واقع شده اما نام داشت سپید
که بهترین مردم که ارم کرده اند و با و و سپیدان گفت چون و سپیدان بدین گذارند و بخلا
پیوندند و اگر بر همین سیر و کا و شود و اگر مسلمان باشد بنابر تعلقی پذیرد نامه نگاری و آگاه که اگر
این همه و سپیدان نزد خدای تعالی گرامی اند چه چیز که می یابند میخورند از کوشه کا و واسه و
میرش و امثال آن با بیخ و او که از بس خدای این طایفه را دور است میدارد و امر کرده که هر چه میسوزند
بخورند و دیگر و سپید طایفه بختند که ایشان را چه میگویند اکنون در سهند شهر بجلال خور و خاک
رو به رفته اند و ایشان ریختن صحن خانه و پاک کردن فرا بل را گویند سپید شاه جوته نام دارد
بدست او و جار و بیه از طلا و با می از نقره و بر فراز عرش است و الخلامی خدایتعالی را پاک می
کند و صحن خانه خدا را میروید و اینها نیز چون و سپیدان همه چیز را میخورند تا آنکه بنشیند که معر

پس
بعد از
او دیگر
که نمیدر
نمی

در عقاید مختلفه اهل هند

۱۷۵

نوری که بالایی ذرات کریمه که تو معالیم و مظهر آن نوری از تو مجد و تسبیح آن نور را بسوزد و ما را بزرگ
 لذت دنیا یا دومی ده و در نورانیت مثل خویش ساز و بعالم خویش اجمال بخش بر آینه سزاوار ظالم آن
 بود که از جمیع لذات دوری گردید با همی یکی بیا یون توفیر و زک و دمارک جمیع لذات دنیوی گردیم تا دخیان
 ما را تو بشویم و بتورسیم و با تو باشیم گردی دیگر آنند که ایشان گویند هر چه در سوز و کد و هولوک یعنی
 عالم علوی و مغلی است "تکون آن از وجود حضرت" "بیر عظم است" اورا می بینیم و کون یعنی بصیرت حضرت
 پر کاشوشت یعنی نور آمدی سازیم و سن نگرسی یعنی مجزوات را می شنویم بر آینه بدو آن یعنی عاقل از وی
 که "تیره زده دان بند و لاجرم آفتاب را ذات" "نار" یعنی خدای هستی دانند و او با سنا یعنی پرستش
 آن که "ند هر دو طایفه از آنار حیوانی باز دارند و آنرا جیه و دیا نامند و بعد تو باشی با مردم نگی کند و از
 پند و آن خوانند و از دروغ و فتنه دوری گیرند آنرا دهرم مارک گویند و کرسه" یعنی اهل تعلق ایشان
 بیش از یک استری یعنی بدن نخواهند و صورت آفتاب را بر چه بد قسم سازند و آنرا دیا نامند و صورت خود
 آنرا در طایفه اول جمعی "ند که از پندتان یعنی علمای آن فرقه اند و فالیند با کاس و کره با تار و پیل یعنی
 بفکر و نجوم و احکامی که مشهور بدانند و قوانین بیدانک یعنی طبی را نیکو دانند و تعلیم بده و اینرا یعنی فکر
 کنند و گویند "مکر میانی" "میان سن کیان یعنی معقول و سا و دیا یعنی محسوس چه صور محسوسات
 است" و حقایق متولد "بر سری بده و اینرا یعنی حضرت" فکر و ارشد و عقین اندیشه سمیه یعنی مورد
 علم محسوس معقول است و جادوسی طبیا الیوک و لیلوک یعنی مدارک و دواعی و طایفه در ایشان باشند که
 تپش یا یعنی عجب و جبه تمام کنند و بریاضات بلیغه و اجتهادات شافیه بهم یعنی و هم را از خود دور کنند
 تا بر گرد نور محکم شوند و کواحتلام در خواب بدیده و هم است و چشم زخم که هم از تفرقه و هم است
 در ایشان اثر نکند بر سر دیوانگی که محل کام زدن نباشد اسوده روند گویند از غلبه و هم است که بر سر دیوان
 که محل برابر کام زدن بود و زنده می فم "در و پرورش یعنی بارانیدن بارانها تا در باشند و میکه و ندین
 یعنی جلب اسطرا کنند و بس کن تو اند یعنی بر سر که متوجه شوند و را بخورام گردانند و از اکم یعنی معین
 خبر دهند و انتراجامی اند یعنی بر کنونار ضامن مطلع باشند و از خبر و شرم و خوار اقران و عوارش عالم
 خبر دارند و بر آئینه دل ایشان از اسرار جوت مندل یعنی عالم نور تجلی کند و چون سری اند و سناک فاش
 کرد جمعی از مضافان گردانید و پیش تر برین یعنی قاهر العشی "ند و دفع آن اتفاقی که ندان بلتیه

[illegible]

بدیه" مبتکلم شده بدیه. او یونکره. دهمتر. من جگه. کنتم. تیم. او قاسم انوار است. من قاسم اسرام
 اینین در که مردم در هند بر یاراند در تیرتی یعنی در یارگهای از یار است. کاهای هندوان سناسیان
 گرداندند کاه فوجی از ملکان جلای و داری با ایشان در هند و کادوسی آورده خود پند که کشند سناسیان
 کاه را از ایشان خریدند بار و گرفتند کادوسی آوردند و آن مرتبه نیز سناسیان با تلماس ایشان خریدند
 ملکان مغرور گشتند. مردم خود شده باز کادوسی آورده گشتند سناسیان این شفته رو با ایشان نهادند
 از طرفین جگه. در گرفت. انجام سناسیان فیروزی یافتند مذهب صمد ملکه. جلای و داری گشتند
 و کوه که ابدالان ایشان را اسیر کرده چلیه یعنی مرید خوشتن ساختند از سناسیان جگه بسیار دیدند
 شد و کفر فرقه از رقی هند جوکیانند و ایشان خود را بغایت قدیم گیرند و حقیقه ایشان گفته شد و کوه
 سانجیانیند و پانجلیان و ایشان نیز مراض اند و عمل بطریق جو که گشتند و ریاضت گشتند و چار باکیان
 که بر جانیان رقه خود را قدیم گیرند و احوال ایشان بیان نموده شد و دیگر از فقرای هند را نخبه یانند
 ایشان منور. بکوسائین بریدند و اندو بریدند و قوم جات است. از دهه کانیرامن اعمال سوا لک غلام
 بنی دو سانجلا بود و سانجلا فرقه اند از چوتمان بریدند و در شکار بر آبوی تیرزدان آبو بار دار بود
 از کوه آن آبو که برآمد که بر و نیز تیری کرده بود بریدند از شایده این حالت تیر و کمان در شجاعت
 و جامه را چاک زد و و کریان و ملان از مردم جدا شد و دوازده سال با مردم احتلاظ نکرد و بعد از آن
 جمعی مرید او شدند و بریدند و هزار و پنجاه پنج هجری از تن بریدند. و انیلا اینیه. و تخانه و مسجد و کعبه
 نیز تمند و به هیچ حتی را عظیم شمرد و هیچ شیئی از اشیا را وسیله شناسائی و تقریر حق نسا زد و پرستیدن
 زانجن یعنی خدایتعالی خفته مانیدند لاجرم این طایفه را زانجنی گویند و بکارهای دنیوی در میانند
 ترک کوه. بدو شعار ایشان. بعضی خرفه. فالین برای آب شامیدن با خود دارند جمعی از انهم اعراض
 کنند از ار جاندار می کنند و گیاه بنزیر نبرند و خیر را نزنند و طعام نپزند چون که شوند بجانند
 هندوان روند قدری غذا که حیوانی جمالی و جلای در و نباشد. مانند چون کسی را شکام گذشتن از تن بود
 از و پرستند که حدیث را بسوزانیم یا در بار اندازیم یا بجا که بر پاریم هر کدام را بکنند بدان عمل نمایند فرقه
 دوا نپشتیانند دوا و مردمی بود از مدافان ده زانیه نام که از اعمال بار و ار است. در عهد حضرت عرش
 آشیانی اکبر پادشاه روی بدو و لیشی آورد و جمعی بدو گردیدند او را طایفه از انبه پرستی منع کرد و تبرک

شما بگویند که "نزدیک" متن بتوجه مدارعه نامی پراکنده همین بود عینیکه هیچ جوکی ندید در شکم جوکی بزرگ
جمع شده از راه بینی برون افتاد و بنوعیکه بنسور اخ بینی جوکی کشاد و شد و نه اعنمای همین خورد لاجرم
جوکیان از آنجا فرارند "بیا که قنبد مدار در آن مکان" "و آن مکان اکنون معروف بکین پور
مداریان تا توانا از اطراف عالم در سالی یک" "نوبت" در روزی مقین در مکن پور گردانید و گویند کور
شل در آنجا شغامی یابند و هم ایشان گویند چه "تپازن بهرام کول بهر استخوان درویشان و کمالان سبزه
و همان در آنجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت "که هر کسی سمرنی در "هر اکشاید و شود" اما
در نر باید کامل است "سمرنی" "یعنی" "که بر سر در" "افکنند همه کمالان و همان و پند و پیش فرست
اتارو چی "بتبار دیده فریاد" روی او کشاند تا آنکه بعد از سه نوبت "بجمن پیش چپا" پارتی بند کرد
خود سمرنی در "او را بر آورد و او را شست" او را غلبه نکند "گویند برخاستن فرج من از شست" بنو و ملک
ازو "برقی بود که کمالان را بار سال با و باشد با عرض لاجرم همین از درویشان هند و مسلمان بالار
و ایشان از این در "مخچ" "یار" "دوم جلایان اند ایشان مریدان سید جلال بخاری ند و مقبره
او در قریه اوج از اعمال ند و این طایفه خود را شیخ گویند چنانچه مداریان خود را سنی دانند جلایان
را "چین کنند و نماز گذارند و روزه ندارند و ریاضتی و غلی که صوفیه را "ندانند و بیکه" "بیا
خورد و شق مار و کژدم خوردن رسانند و چون کمالان ایشان مار برینند سراپای او را بخانند و فرو
برند گویند مایه مرثنی علی هم "او کژدم خوردند گویند چنانکه علی" "و آن کردی" که در آب میپاشد
که رو بپاش گویند و مانند مداریان بر سینه باشند و چون مداریان در سراپای سنج "چیزی بنوشند و پیش
آتش "نند چنانکه مداریان اما جلایان ز ولیده مونا باشد بلکه اکثری چارضر "نند و کرد جهان کردن
بخش از ایشان آنچه یابند برای پیرو دبرند و چون "مردان" پیش پیرو دبرند و هر چه از نقد و جن پیش
ایشان بگذرانند بعد از آن کلاهی بر ایشان دهند و شجره خود را کلاه بر "مر گذارند و شجره از کردن
آویزند و عقیده ایشان "که چون عزرائیل بن برن روح آید کلاه فرو داده بر چشم آید "تاروی ملک الموت"
که بغایه "کریم" "نه بنید و پیر ایشان هر روز نو داماد است" "چه هر جا نام دختر می خواستند
خودش نمود بفرماید تا که نامی بخور و شادانند و سوار شود و بجای ایشان رفته دختر در پاشخانه آهسته کند
و کاه بخانه خود آورد و نکاح ندانند نامه نکاح از جلای پرسید که حامد محمد که پیر شام "دختر مریدان بی کاه

و خاک بر بدن مالند و ستایش نهادند که نه او را موجد حقیقی غنا و ایشان به جز قسم اند
گویند از روحانیا نه بهر چهار که انس بر پا اند انس و اش پرتو است و هزار شمع است و روشن تر از این گویند
و یازده روز در پرتو روز در بنام نهاد یواز و دوازده خورشید پرتو جهیز نه روز و
شش روز و کلا یعنی هفت ماه که پرتو اند ایشان فروغ ماه را بر شانزده حجت میدانند و بهر سه منزل
ماه و نوکره یعنی جهت تیاره و حق بتن کنیزش که فرستاده است که سر او به گیر پس است و در هر جهت
سوی فوق و تحت که آنرا است و دسا گویند بدین ترتیب پور یعنی مشرق و چم یعنی مغرب و کمن
یعنی جنوب و اتر یعنی شمال در میان پور و کمن اکنی میان کمن و چم و اوتر و ایه و میان
اوتر و پور اریان و بهر و منون و روحانیا و ماده است و در کایه نیشت و در کایدن و خیل
کالجا چند کلا پرتوی کوماری است و باراهی چاند است و مانتر ایهوانی پارتی مها چمپی سستی
که زن بهر چهار که کسیران اینی عابدان است و کاکش و پدرا قنار و بش و استاد و رام
اوتار سوامتر که چتر می بود و عباد و برهن شد و بالمیک و صا و تارنج رانان که شستل است و ارجو
رام انکره اثر بیاس صا و تارنج مها بهار تته بهر و و اچ چدکنی از دوار جک و کوتم که پرتو نار و
کلج که چون ابرونه آورده جاند که و اینها زنده جاویدند و پرتو که که بیارسی نه و اوزنک
گویند اینها اند بدین ترتیب کار و آثر بهر و و اچ سولتر کوتم چدکنی است و باید دانست
که درین و گروهی تند که ایشان خود را مصلحان صوفی گیرند و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه
اند و آنکه بجز دور دارند چون اینها اند که سناسیان ده فرقه و جوکیان دوازده فرقه اند
همی نازند که ما چهارده فرقه ایم و چون بهر گیرند و اکی که گفت آن که چهار پسر و چهارده خانواده کدا
است و میریدان را سالها خد و نه مایند تا چهار پسر و چهارده خانواده ایشان تعلیم نند گویند پسران
دین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم است و صا و اراده و دهنوی مرتضی علی علیه السلام است
و از و خلافت با امام حسن برید و خواججه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه علی بود این چهارتن چهار پسر شدند
و گویند از خواججه بصری دو فرقه شدند خلیفه اول حسن بصری جدی عجمی است و از و نه خانواده میدادند بدین
اسامی جمیعان طیفوریان که خیانت طایان جندین کار و و نیان طوسیان فردوسی
سهروردیان و از خلیفه دوم حسن بصری که شیخ عبدالواحد زید بود و پنج خانواده بهم رسیدند

در این میان

نام تراجم

اشد و گویند در کجاست از ما شما حتی نگویید و در سی و در و نشت مسلمان در سر دکان او نشت و از نشت
 حویش بی برآورده آنکس کشتن او کرد و باغ شد در و نشت گفت اگر چه می دهمی در نیت بر م اینست
 چنانچه کرد و نشت پاسخ داد که مشیت را داد و بانیه دو پشه نمود و در و نشت قبول کرد و نشت حجت چنین
 با نصد و پید سیدار و صد و پید و او شیش بار پدید عاقله تیرای می نیت محاش در پی او ارد
 هر چه حویش کی که در نشت ایستادیم کما می بینید نظر و از هر در عفا پید
 مختار اهل نیند باید دانست که چنانچه گداخته آمد که سیرادمان و عدائیان که او بانی و نشت
 رکمان و پیکریان و مسلمانان و آلایان و متبایان و آحشان و مردمکیان که در ایران و
 و توران میاستند و سید علمای مسلمان و در رفته پها به سپهر شیش حویش اند و مسان و سید
 سرفق مختلفه هم رسیده اند و با سلسله ایست و باید دانست که اصل بدین سید و نشت
 یعنی نشت که تمام رکبش را نیمی بر سیر کاران بدانده سپرده و او نیت که کما نشت
 عمل میاید و مد کلامیت که هر طایفه دلیل حجت مدبب خود تواند از آن پها به و شامل همه
 و عقیده اسرار اسانغا همان کرده ام و در کما سیر لحنی ما و کم گویند رکب یعنی حق تعالی اول تمام
 کولی می سلور که پها به رک دار و و صاف دست از آن پها به است و پها به صحت است که هر کس
 یعنی چایند و دار و دیگر وی او هاد و پیرید داشت و هاد است یعنی ش - و سب داند و در باب
 سیرا کولی است پانصد رک از آن شش موجود شده و نشت چتر هاد است یعنی چاد دست دارد و در
 سیره و در دسی بگر که حربه انبیت مخصوص پیده پره سنی کما یعنی کرده و در دسی کل کل دارد و
 در امانش کولی است هاد رک و هاد و پها به و نشت که هاد و نشت که هاد و نشت که هاد و نشت که
 دارد و داشت بر حامت یعنی هاد دست دارد و در کما و سوار است و در کرد نشت از نشت و نشت
 پهل یوسیده و کما کتر الیده چدر یعنی ماه و سورج یعنی آفتاب و کس یعنی آتش چشم است و دیگر
 شویاید که پها به و پها به پها به و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت
 و دیگر ساسان لند این طریق در بارت سست و هاد است اما کما که آتش یعنی رو لیده و نشت که نشت
 ساسان و در بارت است و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت
 نشتی میان نشان و صومال حاکم شد و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت

است
است

و در ویشان هر دو کرده که جتی باشند بهنگام طعام خوردن بخانههای مخلصان روند و آن قدر عذاب گیرند
که از گرفتن بختش هیچ تنی از اهل خانه کم نشود از میان چند خانه گردنهای سر شوند و آب سرد نیاشانند
همی گردند آنجا که کسی برای آن آب گرم کرده باشد اندکی بر تماند چنین آب را جمع نموده سرد کرده آتش میزد
مانند در ویشان هر دو فرقه طایفه سر تماند که ایشانرا مها آتما گویند و آنان در لباس و صورت مانندی
اند آتاموی بهو چینه نکیر ندی تراشند و زرانند و زنده در خانه خود طعام بنهند و آب سرد آشانند و چون بنشینند
در پذیرند فرزانه خوشی گوید سروریه در کجرات پنجاب دیدم و از پرسیدم که حکایت بخورید باز مردم خود
باز گوی که بیکان راس باشد که مردم ما چهار باب بخورد و چاه صاحب اثنای آزاری بکسی نرسانند
دانش کیاب و عاوم غریبه در فرقه بابیاره ها آتماشی بودند و در وزن دولت ندی خدیره او
میکرد و زمی زن از نامه بانیهامی شوهر پیش و ذکر میکرد سروریه پاسخ ندادن که دیگر مرشد
تو نیایم چه کام مرا بر نیای و ردی سروریه کند من اگر آمدن تو را دوست دارم ما چارائی پس کیایی
بر دلش وومی در آن میدید بزین داد که جامه پاک بپوش و گیاه را سوده بر جامه خود بپاش
تا شوهر بر تو حیران گردد و زن بخانه باز کشد و گیاه را برنگ سوده خواست بجایه مالک که شوهر
در ریند لاجرم گیاه سوده برنگ مانده چون شد در خانه را بتند کند بهر خطه از جای مجنبد
تخته و ریخورد و باز پس می افتد و وزن و شوهر شکفتی مانند شوهر از جبهه خویش هدیه ان باز حبس
زن از پس آن بچه کرده بود که مرد خوار و در خانه کشو و سنگ و بران شد همه جامه غلطید تا
مدر خانه مها آتما ندید و چنین چیز با در سروریه بابیاره و خوشی گفتی که من آن جتی گفتی کردم دیدم
که بقوت اخون که را بکجرت آورد و او را تو دی که این مرد سروریه جتی بودند مها آتما نامه نگار
گوید سروریه کان و تابان ایشان بیایده است و انداز آنجله هر چند لوف و هزار و پنجاه شش در
و تماره که از توابع جو و پور مار و ارار ویده شد و شی و رام بو جاریا در میر تاکه از مار و ارار
در یافت جگنه نام بانیه را در راول پندی دید و بهو جو بهیامی بتیان آتما اگر طایفه
صیاری دیدی از و خزیده را با وادی و این طایفه تا توانند در بانین جاندار کوشند چنانکه در بعضی
جاها زمین را جابجا بیا راند اگر کسی بزی از جانی خریده آتما که کشتن آن کند از دکانها برخیزند و بهت
اعلی خزند چنانکه دیده شد که از همین درت با کوسپند کرده و شخوی را بدینها کاشت انداز می

[illegible]

برو ایشان که باشد کسی را فریبم آید که بدین ویکه الم که شمرده می شود از دور کرد و دانست
الام اول یعنی جسم دیگر را اندر می یعنی شش که پنج ظاهر و ششم دل که پیش اهل
بند حش طریح و بکواس باطنه دیگر قابل تنه کویند و طالم حکم ظاهره است و دیگر شدش
یعنی شش چیزه و شش شش خیا که بچشم کردین و بکواس ششیدن و بی بی شمشیدن و بزبان چشیدن
و بدین بدین و بدل خیال کردن نگذارد دیگر است و دیده شد و دیگر چنانکه پخته با صوره
دیده شد کوزه یعنی مبره و ششماره و مذوقه و موصوفه و محلیه ازینده است باقیه همه
حواس را داند و یافته شش شش که شش چیزه است شش شش کویند و این کرده است و دیگر شش
یعنی شش ادراک شش شش شش درک دیگر سو که یعنی لایزال است حسی و دو که یعنی الم و
این بدین و دیگر شش از اقسام شانزده گانه است آن چیز را چیزی پیدا شدن است چنانکه
کسی از دو جسمی بنید و بدین ندانند که طریح کویند جاوده یا آدویه چهارم پر و جسم یعنی
و تقریر نظایر چنین اند که حکم خوشی یا بدی بدی پنجم در شش یعنی پیش چو کوه و طریح یعنی
کوه آتش دار است از آنکه طریح آتش دار است و طلت هر دو دار است شش شش سده اند و آن
یعنی دانستن بود و سیم اول یعنی مجزا چنانکه کویند کوه آتش دار است از هر دو و وجه اقل را که در خیال
کوه آتش دار است باشد بر تکیا کویند یعنی حکم و جزو دوم را که در شش خیال از هر دو است و بیونمانند
یعنی بدین ششم تر که یعنی بجه چنانکه کویند کوه آتش دار و در جواب سرانید و دو هم ندارد و هم
زنی و آن زود یا غفلت است و سیم و ادینی نذا کردن و آن اراده سوال زحق و صدق است یا و هم
جدا و در پرت شش دار است اراده غلبه خود کند و از دو هم و شد و آن عبارت از آنست که طرف خود
نگاه نتواند داشت و غیر را همین گوش تنها کند سیم و سیم و ابهاست و آنچنانکه کوید صورت ابهاست
برای آنکه بچشم دیده شود مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس مبره است و صورت در یافته گوش
چهار و سیم چهل و آن معنی را بدینی و کبر و دینه چنانکه یکی گفته این سپر نو کنبل پوشیده است در چهار
او کوید نو کنبل را از کجا آورد و اول ببنده می تازد است و نو ثانی یعنی عدونه یعنی شش باز و سیم
و آن در روح گفتن بود چنانکه کوید صورت ابدیه برای آنکه ساخته است مانند کوزه و در ساخته شده
است چنانکه کوزه ابدیه صورت نیز جاودیدیت چنانچه کوزه بکوشش نماید صورت و سیم و سیم

[illegible]

سوسکارا کنند و اندکونید غیر ازین پنج اسکندند که درین بشر و حیوانات و دیگرانست ناطقینند و عالم و
 عالمیان را صانعی نمی باشد و سازنده ندارد و چه ظاهر است که آنچه به جنای ظهور نیامده و بروز نیافته
 رنگی از صدق ندارد و اعلی و اعلی شدن از طبیعت عالم است آنچه در بیدار طر است بر مظاهر است
 پس بر آینه در روع باشد چه بر بانی ندارد و در روع پیدا ازین بیدار است که گفته است هر کس کند آن عملی است که
 در آن برنج و امثال آن در آتش اندازند و او عید و تری خوانند و گویند آن بفرشتگان رسد چه که چنین است
 و آتش اندازیم و از احراق خاک شود و آن چگونه بفرشتگان رسد و یکدیگر در بیدار طر است که در پی مرده
 طعام نپزیده و پخته که مرده رسد تمثیل مثل شخصی از دهری بدی یا شهری بفرستی دیگر رفت و غایت او طعام
 بیا و او اگر بدیگری بدیسم حکم بدو رفته راسخ شود هرگاه مرده رفته نه پیوند مرده که بدیسم بیا و عالم
 و دیگر نقل نموده چنان قائل شود و همچنین یکی از احکام پیدا است که مجرم مذنب و گناه کار معاقب است
 بود و نیکو کار و صالح قرین است و نه آسوده باشد این هر دو در روع است زیرا که گناه کار از غایت
 روزه و غایت است بر و بیداری شب و طاعات و عبادات و دیگر است فارغ و آسوده است نیکو کار بیدار
 با آن بلاها که عذابها است که قاری پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیر از شتهیات آخر از نماید از آنکه چون خاک
 باز آمدن بدیست ع باز آمدن بدیست چو رفتی رفتی اما باید که جانور زنجاند چه از آن خود از میکشند شرط
 عقل آنکه بدیگری از آن نرساند و از معنی مردم آسوده باشد و بسیار شوند و آن با عباد است این است
 خلاصه عقاید چارواک روشن تر گویم عقیده چارواک آنست که ایشان گویند چون صانع بیدار نیست
 و او را که بشری باشد آن محیط نیار و شد ما را چرا بندگان امری ظنون موهم بل عدم کرد و در عباد
 و مصالح عباد چه رسد و بدیسم فرستادن که بنیال شود و نمودند و نداشتند قائل شد و هر نوید چه عباد
 انگیزند حاصل بلهانه در این نعمتها و راحتها باز داشت عاقل نقد را بدین ندمد و با قوال در روع است
 و فحاشی جاه دور است که از بیدار و آسانی کتاب نامت و بدین کلمه بیشتر است و او بدیسم و رقابت
 کالانعام را بدام آرند و فریاد نباید شد آنچه ظاهر است با و کردن آنرا شاید ترکی بدیسم و اید از عباد
 از بیدار است به بعد تمام طریقه است بکنج با هم تالیه پذیر شده و بدیسم که ثبات ترک و بیدار است بدیسم
 مرعوب طبع است از آن آید بکمیانی نرسد و متصل باید چه چون ترک مبتلاشی شود و معاذ حضرت خضر
 نیار و بود و بختی کاین ختن عروجی بر برین وطن و ناز و نفیم و نزول و ناز و نفیم نخواهد بود و ایشان چون از

شاد سراسی ماند و پیرهادی را که نقدی در آن ماند سراسی علی ماند چاکرور و دارا را که
 در شاد ساسی بر دستار کرده داشته اند سبب دارا را معنی دانند که چاکرور را از حواس
 اند و ساسان ها و پیر را که سالها را پامی هستند و اوج جمعی می شمارد که حاد مارا که استقدی
 مشند و انانی که خود را می او پرید و جمعی که مارا که سبب شدند و اوج و قدی گیرد که و در شان را که
 اند و طایفه که نظرها را واقف کرده و اما کی شریه رود که مید جمعی اند که قاصدان را بحث بر جای
 سما و دوامیده اند و مرد داده اند حصار را علی طایفه را که از احتکاط شده و شورت را در کار ایدار
 جمعی میداند که با وجود قدرت و سامانی و حذر و پیر را که حدی که در و این له تا بشار را محرم و شند
 که قرار پا و شش اند و آثار را عادی را جمعی هست چاکرور سراسی واریت مکرر یا صفت است اما
 در حلقه عقده سراسی فاعلی با و تازان سبب میگردد و در تعالی در طول و انکا در دست و اتو حیدر
 و اما لای وحدت و وحدت پیته دارد و احوال کنی او پر سید که گفت را که بود شورت پرست مردم
 که او پیر را را سودا و اوراق در پیر را و پیر را و پیر را و پیر را و پیر را و پیر را و پیر را و پیر را
 نامی ما و دیگر هم اعتقاد پیر را و و اما و صفت و و اما و داشت و و پیر را و پیر را و پیر را و پیر را
 فاعلی صفت کنی را مخلصان او که متاسفان را که کسب است طعامی چوب و شیرین بد و میداد تا بد و میداد
 پیر را و دیگر و کنی را در میان او تقصیر اگر کنی داشت سبب کنی را و اگر کنی که در آن عمل مع بود و پیر را
 او را و در پیر را و پیر را و پیر را و پیر را و پیر را و پیر را و پیر را و پیر را و پیر را و پیر را
 او میگردد و در و کنی را و کنی را و کنی را و کنی را و کنی را و کنی را و کنی را و کنی را و کنی را
 میتداحی و کنی را و کنی را و کنی را و کنی را و کنی را و کنی را و کنی را و کنی را و کنی را
 مید پیر را و پیر را و پیر را و پیر را و پیر را و پیر را و پیر را و پیر را و پیر را و پیر را
 که محد پیر را و پیر را و پیر را و پیر را و پیر را و پیر را و پیر را و پیر را و پیر را و پیر را
 که کشند مندیها را الهامی طبعی که در کردن می اندازد را پیچیده کرد و شکاف و طبعی را که
 می اندازد را ایشان را که دانند نظرها را در اعتقادات چارواک این فرق آنچه سراسی را
 او را که که در اروپا اسکند که در معوم انداک و در و اسکند نامند و و دی و معنی را
 را که را اسکند و حیوانات را دانستن موسوم سوکان اسکند و آنچه در و کنی را و کنی را و کنی را

بودند نامدیور را بر روی که دند که شاید "بجمن ایشان نیست" نامدیور بر روی رفته و در پیش بهنگامش متعاقب
بدان تنگه بر که دید و در بدن سوکر که نامدیور بود و بره کیوان نزدانی که از عرفای کامل است و در
لباس سرفرقه ملوه میفرماید و در پنجمی که در لباس سیرالیکان عازم سیرکرات بود و منی چنان از سیرالیکان
را دید که از دوزار کامی آمدند و ثمان چاه پر بود و باز دوازده و هر کس بدو ارکاکه مقام کشن
از "هزیار" رود آهنی که بر و صورت "حزب کشن" یافته برتن او زند کیوان پر به سیرالیکان کشن
این چاه "چهار" پاسخ دادند که این ثمان بشن است چه بر که این ثمان دار و بشن او را از خود
کیوان پر به که "چون روح از به مغارة" کند جبر را بسوزانند ثمانی ازین برتن نماند و روح
خود فنا پذیرد "و داغی ندارد و بشن او را چگونه ناسد و چون با جدا باد که دارالملك الكجرات" رسید
مؤذنی را دید که بالای بام مسجد رفته اذان با بنجام رسانید چون فردا آمد کیوان پر به پید پاسخ یافتی
مؤذن که "از که که از که میخواندی سبحانی گوید بدی" فریاد کنان خدا را میجویند این قوم که
نمای دو رمی دادند و چون به بند صورت که از بنا در مشوره ندارد "در سید حاجی را دید که از
دریا به بند رسید" کیوان پر به از و پرید که از کجای اشی گفته "از خانه خدا کیوان پر به سرود که خدا
ویدی جواب داد و نه بگفت "مگر در خانه بنود حاجی متحیر ماند سیرالیکان را اعتقادی بر یافت "نشد
کوبین نام بشن باید بر که ازین بگفت "یعنی بحق پیوند حاصل می شود و در کلید این فتوهم بر بند سیر
هم خود را بشنوند گیرند اما تار که دنیا باشند و کونین راه ما بر خلاصه بید و کتاب "یعنی با بند و سلمان
کازند و جمعی کثیر از سلمان بایشان در رفته اند مانند میرزا صالح و میرزا دید که از بنجای سلمان
و سیرالیک شدند و ازین طایفه نارین دگر نامی را که را مانند می بود که "پای نخه" به "یعنی تم
اول از چهار "پیر و دسیر و پنجاه و دو نامه بخار در لاهور دیدم روی بود از علایق دنیوی رسته پس
را دیدی تعظیم کردی و گفتی دیو سهر اند یعنی بدی با اندتن ایشان "بدی" بیرون ز تو نیست "هر چه
در عالم است" از خود با "پیر آنچه خواهی که تویی پیرانه کوبی از سیرالیکان" و کوبی فرقه از که سیر
پیرانه ترک علایق و خوی دنیوی نموده از کجرات به پنجاب که مولد و نشاء او دنیا کان اوست "برو
آده در وزیر آباد که شهر است از انبیه حکیم علم الدین مخلص "بوزیر خان نزد دیکه کجرات" مذکور است
اختیار نموده اعتقاد بر اینست ندارد و گوید متاضان در نشاء سابق مرد مرا بنحو میگردانیدند در

بیماری خواب طوری - و این معجزه دارد و باینکه بات حق در خطا است اگر است غافل بود و نمی شناسد
آن که همواره در آسمانی است و این پسر بنیاد آن پیکر می داشت و دوست تا دیگ کشاوی هم در آت
میدارد دل و اسان کامل بلکه مطریش است و کبر پیوسته حدیث فقر می شود و در جوی علی
در ویشان معجزه دیدن بسیار با بطن عظم در حار عاده چون لذت راه مردی و گرم که پیری چیری شد
از پر دست و حرم و آبیاف در آن کعبه شاهی مداری که از او آئین نام چیری توان گرفت حجت
پس که نشد که تعالی بدین که می باشد که در سیم مد نظر می آید و اگر از آن عاجز چیری در غایت می باشد بدین
که کعبه در در داو شو و هر چه گوید در پیر و چیری هر در و نشان میا و در سن تزد و تعال عاجز و غایت
تا این حق در حجت و آباء و اگر است - این معجزه می آید و چیری می شود و در پیرت و سو کند با
که در که شک کار او آید پس تعال از سرچ و در معنی آنچه آن کرده را پس بود و داد و چون هر آینه اول نمود
سا سو د و بار اعی عظیم درین گرفت و در حجت که راه حد حلاف پیش گیرد که کبر بطریق استی در
آن شب تار و اما آن کل بسیار در بار و دوش گرفته بدکان تعال عاجز را پسید و دو و کوشش و چیری
چون در داخل حار تعال شد و او با همی در کل آلوده مات با لکه - چنان آمده که بای بو
کل آلوده است در حجت را پس شناسد تعال او را پسید و او که حجت - واقعه را را را معجزه را چا
آچیز و داده بود کعبه تعال از شنید این معجزه و در و پیرت شد چون خود را در پیرت و در و پیرت
و پیری کبر افتاد آنچه در و کان داشت تا راج داده سر الی اند شبح محمود و فایده حجت کما شوت
دل مردم را مید که حق که در باطل میاید گویند چون کبر حصری که کعبه مسلمانان حجت که
که او را و کعبه - این پیرا که از اهل اسلام کان پسید و در و پیرت و در و پیرت و در و پیرت و در و پیرت
پسید و می بیند اشتند آخر فغیری میان ایشان آمده که کبر مردی نو و عارف و از پیر و مذنب
فارغ اما حال چنانچه شمارا راضی بهشته بعد از کعبه صراحی میا و این نو و پیر و محله کعبه و در حجت
کعبه یا نقد بر و در و حجت و تحیر و شجب مانند حجت - این دست چنان بری که بعد از مردن کعبه
کریدی بیاران ماند و در حکمت صورت قری و نشان که اکامر و سور اند ساحت و آرم و در
کعبه میاید حجت چنان ملک و مدعی پیر که پس در سلمات مردم شود و پیر و پیر و پیر
و دیگر اعطای پیر گیان ماسی است و دیگر بر چنان و ماسی کان یعنی اقبالان و شکله نش نمود

گویند و ایشان بشیری تخر و دباط " اذار " بشن قایل اند و حقیقه " اورا جسم نمیدانند و ارواح را پرتوی
از نیرو وجود او دانند و جمیع اجسام را اطل استی او شناسند اما گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه
گذشت " بنمایند بآدم او در مظاہرہ عرشہ قایل اند و ترک جوانی کنند و ایشان چهار فرقه اند را مانج
و نماج و ادب و اچار و ادب و ایللی که چنانچه گذشت " این چهار قسم را چارہ پذیرد و خواهند و کبیر و لایہ ترا
که از موجدان مشهور هستند " سیر اکی بودہ گویند کبیر در تمام مرشد جوئی پیش کمالان مسلمانان و سهند در
آنچه سحر " نیاف " سرانجام کلی در دلاله " به سیر روشن روان را مانند بر زمین نمود که روی مسلمانان و نامه یاد
نمیدید کبیر چون میداد " که با جو لایہ را مانند خود نرزد در سیر راه او چاسی کند و در آن " ش " و در
آخر " را ماننا برای غسل کنبا را رفیق و در تمام که را مانند تن را بر " روان مجرب و با " بطار " و او
عازم با " ایا باور " بود و سیر چاه کبیر و کبیر چاه براند پای را مانند را گذشت " چون بنظر را مانند بر
از حق بی غیری از رام که عبارت " از این دین و حال است " جلوه نمایی نمود که " رام کبیر چون از زبان را مانند
رام شنید در " از پای او مرد داشت " و همین سخن را و در دشتاخته بذر رام بر داج " تا با مانند را مانند
غیر از رام چیزی در چشم او در نیامدی و در وحدت " وجود سخن بامی بلند که جز محنت تمان نیاند که نت از کبیر
مشهور کرد " مردم با را ماننا گفت " درین شهر جو لایہ نژاد است " که خود را شاگرد و شامیکر دو عالم آنکه
شمار می جو لایہ که فرومایگان اند نمی بیند را مانند که " اورا بنویسند کبیر را بیا و روند و چشم کبیر را مانند
افتاد گفت رام رام و را مانند نیز رام رام کو بیان کبیر را تاندا " در آنوقت کشید و مردم از اطراف " و کما بتجرب
و متوج " شده از حقیقت آن توجه پذیرد " میدند را مانند که " بر زمین این عمر کبیر است " که بر زمین را یعنی ذات حق
شناخته گویند جمعی از برهمنان بر لب آبر بنگار " ستستایش آن آب می نمودند که جمیع کنایان از و شسته شود متعین
این کلام کلی از برهمنان آب خواست " کبیر که سخنان ایشان را می شنید از حاجت کاسه چوبین که با خود داشت " با
کرده نزد برهمنان برد چون کبیر جو لایہ نژاد بود که مردم فرومایه اند و برهمنان از او " این طایفه نخورند و نیاشنا
آر پذیرفته " کبیر که " شما تا حال می فرمودید که با " بنگار " تن و روان از آلائش کناه و منح و ذنوب
توان " که همه را زایل میکند بر کاین آبر بطرف چوبین مرا پاک " نیار و در چندین ستایش را نرزد
و در پندوان مقرر است " که کل با پنجم پرستش نیاز یکدیگر " روزی کبیر مالتی یعنی باغبان زنی دید که
برای سیر بر " کل میچید که " در بر کهای کل روح ثباتی در استیزا است " و برای تکی که کل سیر بر کز قارمک

چنانکه مدتی هر دو برای شوهر میل نگیری حرام است بحسب ما و فرشته جوشن ابو اسلمه عبادت در
 ورقه اول و این فرقه آنست که آن جمع را دو عبادت است لاکن دیگر با مخلوق مطیع و معرب نشین
 دانسته معظم شمار مد تعظیم کند و این طایفه یا در مکان دیگر اقلیعت داشت اعجازند در ذکر و شهادت
 مشهور فرقه اول بتغیان با آنند میت و علامت ایشان آنست که شعله چوب و وسایق را نهند
 و در نظر غیر سیراکیان طعام بخورند و فرقه دوم ما و پیرا چاری و ایشان حلی کوپت کلهای گرد و پیر و نظر
 شعله دارند و ایشان با سگانه وین نیا سر زند آ و نظر بر سبزه که بدین ایشان " مد طعام خورد و بقیه
 سبزه بر ریاضی و ایشان بار سبزه که بدین ایشان " بدیم کاسکی کنند و شعله ایشان همین است و فرقه
 را باطنی و ایشان معتقد بچیز می باشد اکادمی دوره و گردیدند و مای خود را در دهستان و در شهر مد تاول
 در کبیر و آنرا است و ده و دوازده و در هر دهستان متعارف چهارست که چون کسی دست از اهل نجوم
 قار را چوایان بار دارد و بشیر شود و این عقاید که مکرر شده بعضی نام را مریده که او هم مطهر است
 و جمعی اسم کش که او نیز در نظر ایشان است صحت و صحت بر نام غالب بود و کوش را معروف
 شش و او را طهوت داشته اند و سی نام پرستار و کوش پرستی بکار واقع شدند نام پرستار نام را
 میبخت کوش پرست بلکه کوش شمول بود نام پرستار را کوش پرست " است که جدیدی نام لردتوت
 پرست چه سیری یعنی کوشی او جواب داد که پس نام کسی بر م که از عهد یکنین هم رویان پرست است
 یعنی نام پرست که نام را و لرد حکومت رفت که بر " نام داشت احاج کرد و بعضی از این نام کرد
 ششم و گوید و سامع کچه در طعم و مروه و رنگ بگوشت آمد می خورد و از این پس ارج بر این شعله به کار
 تنبیه که در کتب ما ستان را آنچه آمده که را بر پیرا طیاران می خورد و آب می کشند چون لب
 خوردن گوشت آنرا در این حد است ایشان رفت چون سیراکیان سر خود را به شعله می کشند و در کتب اهل
 شعله و این فرقه را سیر می کارند و در احوال سیراکیان را آن در رعیت طلب با گوید که و پس اندک
 و یا عبادت ایشان اساقیت که شکل است بر شادین و مطا پر او که نام و کوش و امثال ایشانند
 و آنرا بابت داشتن چو اسد و موافق شریفه که معلوم است در شش بگرد و دست چرخ می در گردن دارند و آنرا
 ناله طس می گویند و این است که در پیرا و پیرا و سلاطین و عسکر هم هر کس خواهد گفت ایشان در کتب
 مسود و در پیرا و گویند سلاطین سیراکیان بر شش را بر پیرا چو سیراکیان معنی دار و بعضی شش و سیراکیان

هشتم در بشیونان (۱) بر این که بعقیده سمارتکان فرشته‌ایست حافظه شیوا و نزد و سپید انگیان صفت
 دایم و حکومت و حاکم حواس نه مطیع مشاعر و کوزه حساس چنانکه گذشت. نزد بشیونان تمام اولی
 مبدی کل است. و او را جسمی اند مانند بشر و زن دارد برهنگامه فرشته‌ایست نه خالی از اشیا و مواد بود که ملکیت
 با دم بود و نه با سر و آفرید با می‌شناند از ذات متعالی خود جدا و مخلوق را با خلق راه آمیزش مدود
 گویند هر چه "بام" جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم است و جسم را دوستی است
 یکی مردی و دیگری زنی و خالق و مورد آن دارد. تعدد شخصها را بشن و بداند که باز عناصر خمس است و
 مردم در خور اعمال و خور افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می‌پذیرند و همواره جان در قید غفلت و
 بند حرص گرفتار باشد و روح منقسم اند با قسم‌های اول ساتک. دوم راجس ریتوم نامس حقوق
 پسر صفت. باز منوده شده ساتک در خور دیکه. یعنی از ادب. چه او بتبوتندی این صفت محمود
 بلکه. یعنی بندگی بشن شعار خویش سازد و این برکات. او را بر تبتت اعلی یعنی اطلاق رساند و مکه. نزد
 این طایفه عبارت از آنست که استهول شری یعنی بدعتی و لنگه شری یعنی جسم مثالی که درین
 مشایخه افتد گذشت تبت بریند. اول که پیکر مردی و زنی و صورت و زنی و مادی است. منظور و شکل
 شده در سبکیت که عبارت از بدست. خرمی سرشت. باشد و مقرر غرض آن بنجار. رسد و راجس یعنی جدا
 این صفت. راست. بنوار و نا اثار. و نیکوئی و گناه مساویست. کاپی مالک. ثواب و وقت خداوند
 گناه بود و باز از ثواب و سیاه. در اجساد مترود و در از ثواب. با ایل ثواب. بخور و نه با ثواب
 با ایل عقاب. رنجور باشد و هرگز از محیط کیتی با حل بنجا. اقراران نیاید و اصلا بر تبتت مکه. فایز
 نکر و نامس یعنی صاحب این صفت. عدوی مکه. است. و دشمن اطلاق عاق. بحال و مال و لنگه
 استهول شری یعنی غرضی بد و لنگه شری یعنی مثالی بدن را لنگه. تبتت بدست. بنج تبتن که تذکیر و تانی
 بج. است. نشده در عالم ظلم. و تباریکی که از اند بهمه گویند معذب. باشد از انعام کثیر آلام بر نگرد
 این. خلاصه عقیده بشیونان مادی و اجاسی خلاصه مذید. بشیونان را مانند است. که ایشان
 گویند ساتک. یعنی این صفت. بهای تبتیل مرتبه راجبند مکه. است. که اطلاق باشد و جسمی مکه. را طریق است
 که ترک نشد. تبارش فرسکان دیگر کنند و طریقه لباس تابان آن مکه. باشد شعار خود سازند و اجاتا. از آن لازم
 داند و غیر ذات متعالی بشن رسد. رایت او را یاد کند و التجا با غیار او برود و همواره در یاد بشن با

مکه
 بلفظ
 بنحو
 ۳

در حرکت در فلان سدری میباشد ما شقت - چاره اس جزار وصال او - چون تحقیق کردیم
قصه ناموافق سحر حضرت شیخ رئیس با مستدجین امرا و ارکان دولت سراردان پدیری تا وین
رود او را گرفتند شیخ در میان شد بعدا چنگاه سری رمت محمد الدوله بواسطه رستم بن عمر
الدوله دلمی ناکم ری به تحویل و توقیر او مبالغه نمود که شیخ مرض لعلیایی محمد الدوله با حسن تدبیر
گردانید چون شمس الدوله بکشت بلال ابن مدریس حسودیه که دارالتلاطم آمده بود در قتل لنگر نهاد
مکتب - شیخ از ری متوجه قزوین - و از آنجا سمرقند رفت و از مرض قولنج شمس الدوله پس
شیخ رئیس محاسب است و او ابوعلی را بر مسدود داشت و او را و اعیان شکر و نقد قتل ابوعلی کرد و ندو
مکتب بخت چهل - و در متواری بود در طلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد شیخ از او نیا حقاره و
آنها بکله شیخ مرض او را ایل شد و در ارت مد و غنوس کشت بعدا عورت شمس الدوله بهار الدوله
بستاج الدوله با و شاهی شست امرا از ابوعلی التماس نموده و او در ارت قیام نماید پذیرفت
این حال علاء الدوله بن حصر کا کوبار صهمان مطلق شیخ رئیس و ساد شیخ لر رفتن اشاع نمود و در سرای
او طالب عطار جمع گشته تی لنگه سحره نظر باشد جمع طعیات و البیات تنهار مقیم رسیده و تاج تعلق
نامه علاء الدوله را گرفته بدین - به شیخ را در مار و از مار با مار داشت - چون علاء الدوله در ملک
تاج الدوله استیلا یافت و شیخ را اصحاب رود در او احداث - قولنج رسیع استیلا
و مرض اسما صحر جکات ضروری علاء الدوله و فقدا عدا او داد پذیرفت شیخ را بمحضر مکرر
حسن علاء الدوله بهمان رسیع شیخ دار - گفت طبع - مانده و اسایری معاومت دارد
کردن دستار چاره مار دهنه علی را در و اموال خود در قمار و اسباب و مار رسد
لقتیق نموده صادق معوان ایرد پرداخت و در جمعه شهر رمضان سال چهارصد و بیست و هفت
در سرای عروبه در سرور حلیه رکی و نموده راعی از حرم کل سیاه تا اوج رحل کرد و همه
مشکلات کیتی را حل هر مد که است و او را که رحل رسیده کشاده شد مکرر داخل امور عریه عجمه
در نامه دعا لجه و غیر آن از شیخ ابوعلی بچندان روایت کرده اند که در این اوقات که حاکم بخت
اشاره آسمان حضار اقامه و عصا را بر او ایستاد است که مصفاان باشد که شیخ کشمیر را بدو
پیشکش و دیگر در بر دیار هم میرسانج و پیچ سری میت که تری رعدا - (نظر مشتم)

آری نماید و درین ماه روزی سه نوبت صبح و در نیمروز و نماز عصر آب میخورد چون این ماه بگذرد آب
در روزه میبندند تا تحویل نیت عظم باز بر سر شود شعر **قَفَّيْتُ بِشَيْءٍ كَلَّ أَبَدًا تَدُلُّ عَلَى اللَّهِ وَجْهًا**
و اتفاق حقیقه است که نماند براری را از طلب طاعت فرزندان با سر تا آن کشمیر و مانند جابلان مسلمان نمای
کشیدند بر آری با و ن بوعلی گویند و زعم ایشان آنست که این عمل شیخ رئیس است حال آنکه حجت الهی کشمیر نماید
چنانکه برتبه تاریخ اخبار است که تار و زبان احوال حضرت شیخ ابوعلی حسین بن علی
بنیما قدس الله علیه علمای اجمالی پدر ابوعلی از اعمال الکافه بمنج بود و مادرش ستاره
نام داشت در شهر سنه ۵۰۰ هجری و سه متولد شد چون بن شهرده سالگی رسید از تحصیل جمیع علوم
فارغ گشته آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی از مرضی صدر که اطباء از چاره آن عاجز شده
بودن ببر که انقاس علی دمی بوعلی صحت یافت چون سامانیان بی سامان شدند روی توجه بخوارزم نهاد
و خوارزم شاه علی ابن تامون را الیه را اقبال تمام نمود چون شیخ سلطان محمود سگتکین بن مراد بوعلی
کردن که مخالف نمیباشد و مشرب و قدیمی حکمدار و سلطان درین تعاضد بود و آنکه آورد
شیخ نمود شیخ ازین میراس به ابیورد شتافت و مقارن وصول شیخ فرستاده سلطان با صورت و نشان
بابیورد رسید محمود صورت بوعلی را بر چند قطعه حریر کشیده بانسانی باطراف حکمات فرستاد تا حکام
و داروغگان خداوندان پیکر را نزد سلطان رسانند شیخ پس اطلاع متوجه جرجان شد بمجا لاج شیخ
بیماران مرصه یافتند شمس المعالی قابوس ابن دشکرها پسر زاده داشت بر سر ناتوانی افتاده پزشکان
هر چند در چاره او میکوشیدند سودمند نیامدی بفرمان قابوس شیخ را با این خواهر زاده اش بردند شیخ
ریز بر چند نبض و قاروره بیمار را احتیاط کرد و بیعلتی نزد شیخ با خود که شاید این جوان عاشق باشد
و از غایت حیا این راز سر بسته را نمی گفتند انگاه بفرمود تا نام محلات شهر را بنویشتند و یک یک بر سر
خواندن گرفتند شیخ انکه بر نبض جوان نهاده بود چون مذکر محله معشوق رسیدند اختلاف بر نبض
عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی سرای محله بدو خوانند چون نوبت به نام سرای مطلوب رسید
نبض طالع منقطع گشت پس نام ساکنان او را نامی را گفتند چون نام محبوب مذکور شد باز دیگر
نبض دورتر زاده تر جذب منظر می کشید کوی بدید نبض عاشق جز بنام دورتر نماید و طبعش
با کمال حکم اینجا بوعلی بیچاره شد شیخ رئیس بانزد و پیکان شمس المعالی گفت که این جوان بر فلانی

از سمت راست یعنی شریعت و کوشا ستر یعنی تعویذ و کشتن یعنی علم کث و سید کث یعنی
و کث یعنی کث و پاشمال یعنی علم حس یعنی قتل سادات یعنی الهیات و امثال آن میگوید در سال
هزار و چهل و نه هجری نامه کار دارد که در کتب و ریاضت اصحاب بود اسب سرب کت را حضرت خت کجائی در
الدیج سید جاکر پادشاه مدح و تعالی بپندوان سرور از ساحه بود تا اسوده باشد و پیچ امری
شماره سید سلیمان شوره چو دیناوسن اکبری مقرر شده که طریقی نام از حواص و عوام با وجود احتیاج
بدیست امتیاز شاد که وایع مدایع حضرت معتمد باید در ظل حالت حسودا در کرده در ادای عیال
و لوازم طاعات و اط - مانند تا رجی از وجود دست تسلط الهامی را با کمال خلق در آن کرد
مردم بپندوان - پس همه تیر تا که در جهالت عام مقام بر سر تیر آن در کشته ستر تیر - که ما
و خود آن تیر به کشته بیاید قس تیرهای ملا و دیگر باشد سر تیر محل بر کار را گوید مثلاً بر ناک که اکنون
شهر را که او است نه سال دین پور است و کجائی در لار سون و قس علی پدا و در کشته شش سال
است کجائی از آن سدر از ریت و گوید بر همین مرقص بود از استان در دژ که کوی ساکن در کجائی
در دژ عال است - مال داشت و مالی کیویت کث سافه محل که وی چون بی سالیان برین کث
کث تیر کث که بر پیوسته این راه می پائی در این ده سپری از پرسش دادار مدعیانی پس بعد پیا
من با و است که چون آفتاب بر سج نور آید و درسی سه مرتبه آرام حامی توایم از آن مار چون بر عظم
الغایت بر سج نور افکند از آن حوص که بر دیک معداوست می جوشد سدر را می در در ده کوی واقع شده
حوصی است مربع و در دژ کث شرفش با و است سر کث از آن با و در بعضی سافه سوراخ که در کشتهای
حوص است آب جوشد بر چپ کث کث کث کی با و بعضی با و با پند لب و در وسط طرف شرقی است
سوراخ است و اگر مردم کشته بر دژ می آمد و در کث شمالی معدی است که آن دانهای هوای گوید و
در آمار کویل جوشید عالم لور و سرخ تور کث از آن طایر شود و طریقی جوشیدنی آنکه آب کث در با و
بر جوشد سدر آن در سبت دینی و سبت دینی در سبت دینی که به گوید و آن نام سالت شست و
از آن پس بهای هوایی همان یعنی محل جوی نام در حواد و است چون صحن خاص بر سکو و در پاهای
که دارد بالا آده از عمر کث سرون سرود و ساسان تو پندوان دیگر که از شهر نامی دور آمده باشند و
در آن اندازند و کوی را که کجائی باشد از روت آب بر میدارند پس در سرل سده چاکه انی را که

آمدی که سپهر بزرگ خود را فدای من کن تا تو را راجه گردانم بعد از چندگاه دیبجان این راز را با شتابت
گفت: «بر شتابت دیو به راز و کرمه سوار پای زبیر و غلظه کرانمایه با و داد به راهی ز این پور که
او بود بر دجون از و نیز انسان طلع بنمود به شتابت دیو پیر سال کسی راز و زو و امثال آن برای درگاه
میکشید بعد از شتابت دیو فرزندان بیدین عمل می نمودند چون بکراجیه دیو که از اخفا و شتابت دیو بود
شده و در ملکه ایشان قرار یافته و سوز را و که از نسبی شتابت دیو است و در کار برده است از نیم
سر که طیل القدر کوچی خان بیک به مار کل کریم و به سوتی را جدار کل نیز از صولت به بنادار شتابت
روز دوش منبه هم ماه ربیع الاقل سال هزار و شصت و دو در کار از دسپه بنادار فرستاد و بی
بصورت زنی بنمایه به نامار الاعضا از طلا با چاودرت و در دوش نیز سه شاخه که از اینست و
رسول گویند و از این همیشه سزده همیشه عفریتی بود بصورت کاهیشم او زیر پای راست و در کار
و در دو دست راست و برینفچه هره داشت و در دست چپش حکم و آن حربه در مخصوص اهل هند
است و در زیر پای چپش شیری و زیر آن تخمی چون وزن کردند بسیار و کس چای خجیری بود و احوال
هم در هر قریه از قرامی گویند همان تند پور و امثال آن آدمی شتابت دیو و دیگر از اصنام دیوی
سوز شتابت که موسوم است به باولی و عتیده مردم اینجا آنست که چون لشکر مخالف بر روی بدیشان
دیوی بصورت زن تره فروغ در زردی دشمن رود و هر کس آن تره را بخورد و بشناسد بصورت
لولیان در اردو کرد و هر کس او را بپایله دیده بخاند لاکه کرد و اندام و غریبه عجیب از و بسیار نکل کند چون
در هزار و شصت و سه سپه بنادار کوچی خان بیک قلعه کوه چهار که آتوار ترین قلاع است
محاصره نموده و تخیر فرموده و ندان جانور از انسان و حیوان با مراض مختلفه و اوضاع متباینه از
جایه را پدر و در دند که بهریر است بنیاید و از مردم و شتر و آله با تار دیوی میگردند و طایفه از مردم
یعنی شاکتیان هند که با وجود این عقیده از آنچه مذکور شد کناره کزین باشند باز بیکانه نیامیزند و شتر
نخوردند مردم را در شیور که به شکر می خوردن ضروری است چه در کتابهای ایشان آمده
که خورده را بر پشتراب سازند و بخورند چون کوشش خطایفه آشامیدن می ناکند بهر آنکه جمعی که نتوانند
شتر به عمل نموده در بعضی از مسکرات اینجاست بنوشند زیر که شبیه به باد و از این پانویسند
و سری که کشمیری در اکثر علوم اهل هند دانسته شاستر دانسته و از میان شاستر یعنی علم هند

زن را گویند و نامه نگار گویند که کجی را دیدیم که بر تن مرده می نشست، و اسمی که گفته اند میخوانند و همچنین مرد را بر زیر خاک داشتند تا از هم پاشید پس باز زد و گوشت را بر بجزر و این عمل بغایت مستح و نامحرم است و مطاع و منوع و اخروی از پرستاری و یوبیا و دیوتا بدینگونه بدست می آید و مخله مان زن را که "رون باز دره" این عمل فرستادن بر نعم آنکه حاکم شوند و ایشان بجزر شوهران بازمان مباحتر، نمایند و کام نمایند آنکه زن خود زود مرد را بدست در صافی عقیده آن سخن دارند و کسانی تر لود چون برین این حرفه بود پرستاری کالکه که کجی روحانیت مآدیه را "همیکه چون در هزار و چهل و هشت" بهجری بکشمیر رفت، مدتی بریاض "کند را نید از چنان شرط کار را" باد اسی زنا کرد چه گویند چیز دیگر نیل ناکرزار "یکی پس دوم شراب سیوم زن بیکانه چهارم گوشت" اگر گوشت آدمی باشد بهتر است "پنجم ستر یعنی اسم این میزد و اند" که پس را جدا از گوشت نام برند فی الجمله چون عمل کساین چنین نام شد احسن و غلط بطرفه خان ابن خواجه ابو الحسن ترمذی که حاکم کشمیر بود بتوسط محران حرم خودش که با کساین کمال ربط داشتند آشناسان نمود که برهمنیان فیروزی باید تر بود که "تسخیر قبت توان کرد اگر موجه" فرموده عمل نمائی ظفر خان پذیرفت عهد و پیمان از جانب این هم توار کرد و نزد فرمود و جمعی از لولیان را یقین کن که پیوسته از من جدا نموند چه در کیش با تولى امیرش ستوده تر از زمان دیگر است لاجرم ایشان را دیو کنیان گویند یعنی دختر فرستگان و از شراب مسکرات دیگر برزم مایه نباشد و کوه سفید کنج برای ما کشند حلاج و مصاح اطعمه مآدیه باشد ظفر خان بدینچه کوساینج بود عمل نمود و چون به تبه انگشت کرد فیروزی کرد "و وظیفه باز آمد انجام مبان کوساین و ظفر خان پامی بخش مبان آمد کوساین از در "ظفر خان برون رفت" مقدار بدین ظفر خان بنابر نزاع منی و تبه کشمیر سبک شد چون مغرولش کرد و بد کابل رفت محمد طاهر نامی از خوشانش در دیده الخلا چند خنجر جان فرساید و زود مدتها بدان بیمار بود و بعد آن زودی منسوب و جاگیرش تغییر یافته بساکنام در لاهور بی منصب بود و نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج تر لود چون با او کجرات بر اعمال پنجاب دید که "از بخش من آنهمه" به ظفر خان رسید عرفی شیرازی گویند "غایه" صحت را و کفر مانگند اگر کمال پذیرد و شتم پرستی باشد و شایان این اندیش فرمودی که محققان حکما که اند در دعوات "تبار" و منار "بشرط است" پس در دعوات ارواح طیبه تقدس شمره ضروریست و در دعوات "ارواح خبیثه" عدم طهارت و لوازم آن ناکریر است و این عمل را از قسم ثانی شمردی را فخر خود گویند بعد از سال از کجرات مذکور همادین نامی را دیدیم که شایسته پیوسته بر جسد مرده نشستی و هم سانسند

و عقیده شاکستان

است که بهود و ده اسور آمد و در مقام سنان شود و گوشت سوخته دادند و خورد و مار باخچه
 مردم خود در آگاهان معیت کشید و آراشت که پوچا آمد و اگر پرستری بیانی بکانه باشد و آن
 شیر شانس و فقر است که در بد گیراد دست رسد و شاکران و مردیان برای هستان و جوت
 و دخت خود در بد و آستان و طی و اور و اور و عه و حاله و دختر به جابر باشد و طالع بهود که دخت
 از حشاش و از قبیله گیرید یکی از دانش مدان این طالع را نامه بکار و بدیکه کانی از زوالات
 خود درین من مطالعه نمود و در آگاهی است که سوای دختر و دهمه رانی بر آن سمیت شروع نمود
 و نمود که این قول خلاف کار ندیم ایطایعه است و در آسانی اما چس چیری است از محل رطل
 نکات نمود که بیدری را برای جوتی است اگر چه مادر و دختر باشد و علم ایشان هیچ حیرت کالج
 بود و سدی از کام دان گوید و گوید اگر زن با هم آید یا بر آنکه رکه دارد سدا و این حد
 چه دیل کار بهر دولت می آید و المی یکی این دولتی می شود و میرد و آن مایه کن و دیگر است چه
 مردان هم از عا صر دوران هم و بر چهار انشان پید آید چیم چیمی بود و در تقسیم کند استار انشت
 شکت بیس بر رادیا و کردن که است عظم و خوش تر لیا از رک دهم و دیو کیان حاسد بی جسته
 و شکان و در انشان عظم حیرت شای می است که آرا رسد آمد بعد آن گوید بی قتل کا و پس آن شهید
 بدی است که پیش آن می حرات کر چون کلا و کن که بر می ار عادت کاهد و حوهای حاوران الکه
 ممکن باشد در جم رک هزار آمد و در آن شخص ماکه مدین در آمد مساند و در آن حو بخور آمد و در دیگر
 و بر کدی می را انشان چس و رسته یار و رسته کند و آن عمل را است آمد و آن صاحب علی ناشی و عقده
 این و تم است که هر ملک و درن و شتر را دو کور و آن پرسید یکی نام که بر سر از حورری و طهارت بود
 و دیگری دگر که آن حور دکن و در آن ایمن و پاکی احد درون سنا از دکن باشد و آمد و گوید بر دگر
 و دیویرا دسایب یعنی هر رسته و داده و رسته را بگری است که بدان صورت و در انصو کرسد و دسایب
 نامی پس از دسایب رسته داده و شتر و بد چون ماه و دیو و آن کله محاسنه که است و آن دیوی
 تصور میسد و حو دسایب و لکه شتر و بر او است و در آن یک نام اسمی که در موده اند و آمد و گوید و در و شتر
 حواس اسم اثر شتر دهد و دیوی است ماسته دست سایش او را حو آمد و رای دیوی دیگر با دوسا
 فکد کند و بر ساری نماید و بعضی در دوسا را از می میداند می بلکه و جیدی را و لسی و داسی بر ساری

مکده، یعنی اطلاق و خلاصی و تجارت ازین غفلت، "مار"، طاعت، و عبادت آن جهان فریب نماند
 بجای آورد و راه پر تمارسی این یکم از دست، نه بدو این دیوی یعنی روحانی و جمیع حیوانات
 در شش دایره که از او نشاء، چکر گویند میباشند تار، "ماق" نیلوفر و ساق نیلوفرشش چکر است
 سول او بار یعنی نشاء، گاه دومین دور که، یعنی نافه تا نیمه سوادستهبان یعنی جای استواری
 آن فوق ماه است، چهارم پردی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده و مقصود و مظهر آن از سده دنیا
 تا چهره گردن و ششم آکنیا چکر یعنی دایره نار و آن ابرور، "این است" شش چکر فوق آن اند
 است، یعنی روشن روانی و منفرد و حافی که تار که، و میان سر باشد و در آن مقام کل کل هزار بار
 و این محل مفرغ دیوی یعنی جهان فریب یکم است، و درین موضع بسیار، اصلی خویش آری سده است، "بایا" صبر
 هزار بار بکیتی تار، در عین طلوع انواع عمارت های ریاحین و اقسام کلبا در سر و بر گردن دارد و بایا
 عطرات، و غالیه و زعفران و صندل و جودن انور و اعطر اکین و معبر ساخته و ملقب لباسهای فاخر
 کشته بدین سینه، که گفته اند او را تصور باید کرد و عبادت، صورتی و ظاهری و پر تمارسی و بندگی باطنی
 و معنوی شاید پرداخت، طاعت، "ظاهری بهیکل و بیکر او ساختن و بالتزام یم و نیم که نهفتیم با قسام
 اند و در یوک شاستر باز نموده اند و طاعت، باطنی تصور او گردن و همواره بیا و بود و اینچنین جهان
 تصور دائمی و مطیع را بهک، یعنی خرمی و سرور این سر او مکده، یعنی "نیکاری آن سرانی و ایم الوجود در روی
 و نه، بشود طریق عمل اکم و جمعی ازین طبقه بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن هادو که بهوانی را
 زیاده بر شوهر، "این فرقه برتری شریک، می پرستند اگر چه پسندوان دیگر نیز بر "مار لک هادو
 مذکور، فکر را خوانند و به گویند برای عبادت، ذکر که چون دمان و حیوان از موجود می شود او را پرستند
 سزاوارتر است، "خاصه لک، هادو را و همچنین پو جای بهک، کند و خند و با یعنی پر قش و بهک، مافج را گویند
 از مردی که با دمان، یا راشا بود و شنیده شد که عتیده ایشان است، که محراب ساجد اسلام اشارت
 به بهک، است، و منار عبادت از لک، بود و بنابرین محراب بمنار با هم میباشند و اکثر جا جمعی کثیر ازین
 اکنشین دارند و اکی درین طایفه بسیارند و اکم طریق است، که در آن این شراب خوردن ستوده است، و
 بجای ساغر در کار می آید که از کپال گویند پیوده آید خوشتر باشد و کشتن سایر حیوانات، حتی
 انسان شایسته داند و از بل خوانند و "بهامبان بهوم که از اشوسان نیز گویند روند و آن جانی

تحتی صاحب حال مدید برای پادشاه میرود و صدویقه قرمانت سپرد و دختر در شاه دیگر و دناهر
عش شعیب که خواستی با ایشان کردی با خود کفتم که اگر از من عمل و در عیب انسان سرور و مانند نمی است دریا
تبر جوان بود چون از علما را سال پرسیدم بنگر این کردار بود و بدین کم پادشاه قائل بدین آیین نیستند
مردی در عیب است پس با خود کفتم که پادشاه ایست حق است سرکاره او را اطل بود و در کیش خود بهوار
ساخته و خود که مگر آن کیش خود در آن زمین بودی ستوده حیت و کفتم من کسی را که در دس خود بهتوان
نیست نمیتوانم دید و کفتمی بنگر که هیچ دین اعتقاد ندارد پس او پرسد و دوست و صاحب دین آنچه میگوید
و در آن ثبات است مدست ایست که سال بهار و چهل و هشت مد کشیده امر بخار در یاف قدس
خوشی که در سه باس جرح هر یک بچشم من کرد و در وقت در می بود در انواع خود و شعله با بر کاهی لبه خوشدل بود
آن وقت یک ریختی و در استخوان شیر را و روی و موسی استخوان را بر روی و حیدر مرغ را در آن گشته سر یک
کردی و اشال آن را در سار و ده شده اندامی متاسان که در داده سال را پی بستند که عرف پسند ی
طایعه را بهادیر گوید و آنکه مکمل شود و حوب رسد موسوم میباید و امثال ایشان در استار
پسند چنان مطر نام بهار دیده اند که بکاشتن اسامی آن کرده اسایه اوراق پسند ساخته و بعضی این
کرده صاحب ماه و ثروت باشد و حیدر بحیریل احوش کرد و آمد و مراک و طایفه و پستان و پشکارار
پاده و سوار همراه دارد لظرم بهم در اعتقاد و شکایان و اس طایعه را عقیده است شوی
ما و یو که در علم این است و بعضی فرق در کترین طایفه و عظم و عایاست رمی دار و که او را ایامی
گوید و آن در چرمی رنگ جیری دیگر ناید یعنی هر چه را چاکه حیت نشاسد چون شراب آب و این رو به
اصل و ماده و طبیعت و در صفت باشد که اگر احسن می حکوم و شت و سبک که دیانت و
و نقدت نفر ما پس حواس به اطاعت پس حواس و تاس پس جند و عصمت اکل و شره و نوم است
در دهن و ان ربها و انش و هفتش عمارت این مراسم ثلثه و دوی سه کاره مذکور است آن با
شک خالق جان و جانیا و فاعل ارواح و احسام است و عالم و عالمیان را و می راستد
صدور مذکور و ظهور مذکور و اورا حکمت انسانی در عالم حواس و نیستی برین شکت راه سامد و
مار فاست این مرکب باور است باید عمارت اندام که در کوی او مار در کرد و در موجودات علوم
اکومات معلیه و غیره و شفته او پند و دس مد و پند در عالم کرد و ان در سرشته کسر که اراده که

در میان ما سازندگان از آن اوجار، داد که تو در ده نمانی فراز آ و بهر دو گفتن او چهره
بدید که در شعله ملی بزرگ از عجب افروخته گشت. و کران تا کران پهن درشت. فروخته تمان گشت
از جمیع سازها بگوید. "همایرید و رسیدید به بالائی یعنی صبح بخیزد" تا زو عبدا شدیم در برانختن آینه
کوکت. "تا آبارام گاه خود آمدیم خواجه حافظ را در" قطعه کرپه میغان مرشد شد چه تفاوت
چرخ میزند که سودای غدا نیست. در صومعه زاید و در حلقه صوفی جز گوشه ابرو میخیزد به خانه
کامران شیرازی کوید که در بنار بن نزد چهره شدیم یکی از امرای همان بدیدن او آمده از و رسید که
یکی در حق بغیر با پانچ وادشاخ و میگوید فرستاده خدا. "بگوید و پی که پادشاه حقیقی او را فرستاده است
تا اما صاحبان داور و اورا از او نگاهدارند کردن نزد و جهرت. "مکانی شاه نورالدین جهانگیر
ایستاده بهانه معذور بود و پاس خاطر او را کاینی میداشت. و عبدالرحیم خان جانان پیش او بجا میگردید
و او دانه لبان هزار و بیست و پنج می که از تنه دور تان و خوشان لبوی دار الحکومه الکبر اباد می آمدند
غریب بود و بدید بهر شیار که شمه از او صاف جسد او گذارده آمد در انخوش خویش نزد چهره و بهر چهره
تا خوشدل شد دعای خیر در باره راقم حروف بجا آورد و معترس سورج یعنی دعای آفتاب بنامه بخار
رفته پس آن بکنش من نام شاکردی از شاکردان که در آن روز حاضر بود فرمود که پیوسته تا برسدین
مبلغ بار راقم حروف باشد تا گذارد. بن تیز رسید کنش من همراه بود کنش من شاکرد چهره دم
یار گرفت میگوید بهر نیار کوید که نوبت دیدم که به پنج. "پس نفس نمود و شکم او پر باد شد چنانکه از آن
ی او در گذشت. و گویا این چهره و در بنار و چهل و هشت. در بنار رسا فرماید. بقاشد کلیان به
راقم حروف در بنار و پنجاه و سه در گریته پور از کوهسان چناب که ملک راجه تارا چندار. "در یافت
می بود متراض دو پاس دم را نگه داشتی و بهار تی کردی پس از سپاس از فرزانه خوشی که متراض
بزدانان شنیده شد که کلیان بهار تی روغن چرخ بیاشامید و به آن پیش شیر در کشی باز هر دو را بر دارند
عی که رنگ بهر دو عیان بود آینه رشن سافته و کایان بهار تی پیوسته متاستایش ایران زمین کردی نامه بکا
و گفت. "شمار تعلقی در هند نیست. با بستی در آنجا آمد پانچ داد که من بایران رفتم اما چون پادشاه که شاه
اسل بن سلطان خدای بنده باشد دیدم با کبر و افزونی سال و دریافت. "عالی و بی رحم و وفا
رین بیان شکن و بهر دور. "و نسخه پرست. یافت و در ممالک خود منتهیان کاشته بود که بهر جا پیا

گندم و برشته کرده و دو شکله چایچ است و واحد سید و بادشا که نیمه که در سینه محسن و بیاض فام را که
 او پشوا می خورد راحت و شکله چایچ برنجی که شمشیر و دو حالت آرا و بد و آن را آمد که چو ساسر
 سادات را علمای می پدید می آید و او را که شکله چایچ ظاهر شد مایدات را ظاهر سار و او را درین
 نصایف بسیار است ساسر و علم سدرت و این است و صد کتاب و موی چاک که گفته شد است تمام
 را که سید یعنی اسامی معصوم و وعصر از سدرت عدا و عداست لاجرم این اش را که علم توحید باشد
 آفات بید است آورد و بید است نام بهاده اند و شکله چایچ کانی یعنی عارف و موعود و گوشت
 و کردار او در باب کسان که شست کسان چتر و پار کرده و بد و است از او در بهمان کرات که
 آن فرد را اگر برنجی گوید و بد و در سدرت و سلسک و بر این اند یا اسطام داشت و ساسر و ساسان و
 و در چتر و در بر و ان پرستی بر روی بافته و ان و او بد و در بر و ان پرست و ساسان چایچ و او
 و در کاسی که سس و واجب و در اسامی شهاراف و لی - ریاست را در دست و او و سس و
 کراس کور دی و کراس کف دست باشد که بید و تنی عدا حاکم هم رسید که اس ماک که علم و او
 حاسق عادات او و در ساسان را داده را چایچ و است که درین نامه کجائی آن باشد و گوید و او
 طریق مذکور و شنیدنی اصوات مطلق از کهای آواری باشد و سس و او و دوشی از انی بزا
 شنیده شد که سال برابر و چل و پنج و چل و پنج و چل و پنج و چل و پنج و چل و پنج و چل و پنج
 باقی عس سیدم چتر و پاپی و سطح آب بهاده حان و بود که در پاش آب رسید پس مرا خواند
 من را که تالاب رطاب شده و بد و سس و چتر و پاپی و سطح آب بهاده حان و بود که در پاش آب رسید پس مرا خواند
 اسطار می رود چون مرد او شستم اش را به دکان صحر کرد که به چایچ می که کار کسب من بر کی سکها که کم
 آمده که در طول بود و دیده شکله که او را ده کسب از لویه دیوان باشد چتر و پاپی و سطح آب بهاده حان و بود که در پاش آب رسید پس مرا خواند
 ما دیجا ساکن بود و بهجت و تقییر صحر کما شست و کهای مردن رودش خود را در کوه سر آورده
 بخار می رود مردم اعطت سکها تعجب و شب و کسب شدت ساسی با و یک که من می سکها و دوش کفته
 می آید لاجرم ایشان حرم و بهجت که راحت بهجت است شامه نماید اما سکها از کوه و او آورده
 صحر است که نیم رعد یک سک در یک باشد ساسی را که او را درین و درون رعد و او را درین
 اس کسب رجیر و مکنی او شستم لاجرم مدین و در قلم مرچ شسته بود و شغل بود چتر و پاپی و سطح آب بهاده حان و بود که در پاش آب رسید پس مرا خواند

در میان دو ابرو بخارند تا بخارنده پیکری مرئی گردد و اگر بی درستی و بی باوری عضو می باشد هر که می
را قرا می واده اند که علامت "زیستن چند سال و چند ماه و چند روز" چون بی حس و بیجان
دانند که از عمر جز قلیلی باقی مانده بنابرین نشانها که چون بنده خود را دفن کنند نزد کیانیان بنده صورت جفا
و شجاعتی بروی مترتبه نشود چون سناسیان نیز مترافض اندا حال شایان طبعه چگونه مرقوم می کرد
سناسیان ترک و تحریک اختیار کنند و از آسایش بدنی در گذرند و بی برای آنکه در کسین نیایند و از
تنی تنی بزنند و جمعی بگویند "رسیدن بهشت" و زمره برای آنکه راجه یعنی پادشاه شوند یا دولت "مندی
چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدینا داری دعوی کردن نسر وایشان و نام اند یعنی گروه بدین
تفصیل این آری تیرتبه اشرم کرپرت ساگر بهار تنی پری نرستی اکثری مترافض باشند و از حیوان
اجتناب کنند و از آمیزش زنان پرهیز واجب دانند این طایفه منوبند به و تاتری که او را دیوت
نیز خوانند و گویند او تا رز این بهشت در جبر نشین بر تیرتبه رسیده که از مردن تیرتبه و چون با کورگنا
که مرشد بگویند "بزرگم نمایان او تا رها دیوم" و بر و شد و تاتری از مودن را حربه خود
را کورک و الکه کرد و کورگنا تیرتبه حره آسین ظاهر شد و تاتری او را که "نیکو نگر دی اشک گسستی است
ان کورک را فر از جند و خویشتن کار فرمود از بدن و تاتری گذشت چنانچه از آب گذر و باز بدن
در شد و درین معنی صبر شدیدی فرماید بدین "همه تن آب شد از گشتن من در" بدین تا که زخم
زده باز به هم می آید پس کورک در آب ناپدید گشت و تاتری او را در صورتی خوشی یافته بشناخت که گفته
چون کورک و چون و تاتری در آب بهمان کردید کورگنا تیرتبه چنانکه تیرتبه پیرایه "او را پدید آورد و
با آب آمیخته بود و آب را از آب تیرتبه توان "میرزا باقی عالی گوید بدین "بدین قطره چون در آب شود دریا
و معنی جانب موج هم آید بشکاف این تمام دیکری گفته بدین "ز شرم آب شدم آبراشکستن مید
بجیرتم که مراد از کار چون بشکست در سناسیان دو گروه اند وند باسی که موی دراز نگیند و
مقدیم با موی و احکام سمره یعنی شرح باشند دوم او دهن که ایشان هیچ وند بار اند ز نار را بوزند
و با آب خاکستر آنرا میاشامند و با رخلای وند باران موی را با بلبند تا فایله می شود و آنرا جانا مند
و غسل هزار و نه بار کنند و خاکستر بر سوتن مالند و آنرا به سوت کوبند و بهنگام مردن بدن هر دو گروه را
با جوالی پرازند که به در آب اندازند تا کبرانی و پاستکان چند روزی در آب روشود تا بجا که دفن

شمسی است. و دوم میانین که ناری است. و تقییم نظرف چ که در نیمه و هندی آنها را ادا و
و سوه که نا و بیارسی هتا و مینا و مانا گویند که از هیمه بند که تر است. از میانین است. و بیارسی هتا و سوه
بالارفته از انجا بدو شناخ کنی از آن بسوی سوراخ رسد. یعنی آمده و دیگر سوراخ چپ و دوم و باد و باد
میرود و باد می که از این رگها بسوی آید و بیارسی و دانه ده انگشت. و در خوار بهی و دانه ده انگشت. و بیارسی
مبارک است. و بیارسی هتا و سوه که از این رگها بسوی آید و بیارسی و دانه ده انگشت. و در خوار بهی و دانه ده انگشت. و بیارسی
سپاسان و هندیان برین است. و باد و دانه ده انگشت. و بیارسی هتا و سوه که از این رگها بسوی آید و بیارسی و دانه ده انگشت. و در خوار بهی و دانه ده انگشت. و بیارسی
است. که هندی از اسپان و اسپان و بیارسی آلانی و پاسانی گویند. و این هر دو باد با هم و کشاکش آنها و
بغضان باد بیرون می آید و بانه خاسا و رون میرود و بیارسی و دانه ده انگشت. و بیارسی هتا و سوه که از این رگها بسوی آید و بیارسی و دانه ده انگشت. و در خوار بهی و دانه ده انگشت. و بیارسی
را مگر گنبد میزدند و همسانیز گویند. و هندی این نام را بجا خوانند. یعنی بیارسی و دانه ده انگشت. و بیارسی هتا و سوه که از این رگها بسوی آید و بیارسی و دانه ده انگشت. و در خوار بهی و دانه ده انگشت. و بیارسی
بیارسی و آلانی باد نامند همچنین بر فراز انکور و دانه ده انگشت. و بیارسی هتا و سوه که از این رگها بسوی آید و بیارسی و دانه ده انگشت. و در خوار بهی و دانه ده انگشت. و بیارسی
مشکل است. و بیارسی هتا و سوه که از این رگها بسوی آید و بیارسی و دانه ده انگشت. و در خوار بهی و دانه ده انگشت. و بیارسی
هندی گویند و بیارسی روح مار و در و شیا و گویند و راه رک تارک میانین است. و بیارسی هتا و سوه که از این رگها بسوی آید و بیارسی و دانه ده انگشت. و در خوار بهی و دانه ده انگشت. و بیارسی
دوم که قن بدار شود و تبارک که سر بر آید چنانکه در است. و بیارسی هتا و سوه که از این رگها بسوی آید و بیارسی و دانه ده انگشت. و در خوار بهی و دانه ده انگشت. و بیارسی
چون این دانه ده انگشت است. و بیارسی هتا و سوه که از این رگها بسوی آید و بیارسی و دانه ده انگشت. و در خوار بهی و دانه ده انگشت. و بیارسی
باز نامیم پسندیدترین جای است. و بیارسی هتا و سوه که از این رگها بسوی آید و بیارسی و دانه ده انگشت. و در خوار بهی و دانه ده انگشت. و بیارسی
از اداکان و در سیدکان و کالان و بیارسی از اسافین نامن و طوطی است که هشتاد و بیارسی هتا و سوه که از این رگها بسوی آید و بیارسی و دانه ده انگشت. و در خوار بهی و دانه ده انگشت. و بیارسی
تبارک است. و بیارسی هتا و سوه که از این رگها بسوی آید و بیارسی و دانه ده انگشت. و در خوار بهی و دانه ده انگشت. و بیارسی
حرکت و بد و باد و چن را با باد و فراین بیارسی بالا کشد و پای به پای بالابرو تا به رساند و طرق را
برون باد و در بابک چاسیان که ایم و شکام کشان آغاز از جانب سوراخ چپ یعنی کندی است
بلند چون برابر است. و بیارسی هتا و سوه که از این رگها بسوی آید و بیارسی و دانه ده انگشت. و در خوار بهی و دانه ده انگشت. و بیارسی
افراستد و افزادوم گویند و شکام کشان در چپ و دانه ده انگشت. و بیارسی هتا و سوه که از این رگها بسوی آید و بیارسی و دانه ده انگشت. و در خوار بهی و دانه ده انگشت. و بیارسی
داند و سوی راست. و بیارسی هتا و سوه که از این رگها بسوی آید و بیارسی و دانه ده انگشت. و در خوار بهی و دانه ده انگشت. و بیارسی
روان گزیده و این عمل نزد سنو و فاتی رحیم عبادات و خیرات است. و بیارسی هتا و سوه که از این رگها بسوی آید و بیارسی و دانه ده انگشت. و در خوار بهی و دانه ده انگشت. و بیارسی

دره را کوید و در علم ایشان خداوندان جمیع ادا و وظل و عداوت را عیا و اولیا شاکر گویند که تهنه نمودند و
 از وایسته اند و عید ایضا که راست که محمد علیه السلام بهم پرورده و شاکر گویند تهنه و دونا
 از هر سلسله نایب و امید گفت که چندی که مد که ما این فاحی یعنی گویند تهنه وایسته پیر بوده و حضرت رستا
 پناه پرورده و راه حرکت با اری علیه السلام و اگر چه جمعی ایشان مرد مسلمانان مقتدر و صمد و صلوات
 و پیش پندش بدین فکر و عمل کند و هیچ چیز از محلات در کشش این کرده و عالم باشد چوک و در بدین
 پس و در صاری و کاوندین سلمان و غیر هم و آدمی را میر کشد و بجزند و رعیت که گمان که ذکر کرده
 آید و شاکر باشد بر این که برون و در ایشان شایسته هستند که دول و عاید و بدین اید و این اید و این
 کند رانیده و پاشا شود و کوید عامل بر عمل بر کارهای نزدیک و تاناب و و عرب چیرا داد و عامل این
 طریق با سیلیا کوید و اکویری سر کشد و در عید این شایسته اگر چه پیرانها را که کور کتا تهنه باعث شده و
 به کشش تاناب کوید که پیوست ولی ماه نزدیکان گمان و قند که یکی از دوارده سلسله چوک کشید
 و در طریق ایشان که قش دم بسیار چوک و چاک که در یار سیان و در بهر شکست چوک پادشاهان کس کرده
 حلیس که در دین و پادشاهان نامه که در سیانان شکست و در دست دم رسا و در این سرچ
 اگر کشد هم عاید حکیت بدیاب بها که دیده و این استان مستور است و در پند و ان و پارسایان
 بر دانی بر تر از این عاداتی میت و منته اری طریق در باب مار سیان سپاسی گفته ایم و با چار ان
 یا دکنم و این علم دم و هم است چوکان و سیان و پند و ان و میان که چوک کس یک نگاه
 دانش نعم کند از طبع و در پیش شد و قلع و ترش و نام و پیر و صاحب و اندیش بدین کار و در
 و بناد که از این بجا و تاناک بهمت پاید است که از زبان کز اسب و ان پیش و چوکان است
 کوید بر شاکر حسین بقدر است که چون کول چار رک است از اهدی مول و بار آمد و در دست
 آن هیچ نری فرست که نه بندی سدر و تناری و کرا باشد و این مرتبه و قوم است و پاید ستم و بافت
 که نکاتش در میان او کشد و آرا اهدی باب فکر خواهد و مرتبه چاریم دل است که اگر اهدی می
 سلسله و آن چوک کول دوار و در رکیت مرتبه هم نامی کلوت که آرا اهدی و دکت اهدی و پاید ششم
 مسان و دوار و هب که اهدی است مرتبه به هم بارک و میان میر که اهدی آرا اهدی کوید
 امید و است که در این ملک بسیار است اما آنچه که بر است و است و است و است یکی بدین است که شمس

که عتبات قدس بخیر می را نگذار و در میران بکلیه الوصول یافته عضو اولیم در اولیم دوم نیم سیدم هم چهارم
پانزدهم پنجم بر شیا بار ششم دوازدهم هفتم و هیاهم ششم ساد بار نیم هم بر پنج قسم است. متمم اول همسایه یعنی بی
آزاری و جزو اعظم آن گشتن حیوانات است. دوم نیم یعنی ششم نیم یعنی دزدی نکردن و سارق
نبودن چهارم بر پنج قسم یعنی از زدن دوزخ نکردن و از احتیاط نمودن در گذشتن و بر روی خاک خفتن
پنجم بر چهارم یعنی چیزی از کسی خواستن و اگر نخواستند از نکر رفتن دوم از اقسام ثانییم که و آنهم ستم
می شود بر پنج قسم نخست اقل پنجم ریاضت دوم چوبی یعنی بخت و قرار و ادعیه و نذر کار و کار ستم
سنتوس یعنی رضا و خورندگی چهارم ستم ششم یعنی پاکیزه گی و طهارت و تقدس پنجم ایشریو جایی
خدا پرستی و عبادت حق سوم از اقسام ثانییم یعنی ستم و طبعه و آن بر پنج نشان بخندین طریق
است. چهارم بر پانزدهم و آن کشیدن نفس است و آن است به طریق تدریج و ضابطه ستم پنجم بر شیا بار
از طبعه و مرخصه و حاکم و آن زدن رفتن در گذشتن و ملائمه صورت شود. بیکر نظر و از روی کل و
شامه و چنین از سایر لذایح حس ظاهر می خود را باز داشتن ششم دوازدهم یعنی در قله صفتی که در
و طاهر و پینه ها و اهل بنده از اجل کل است. بیکر ده اندول را حاضر دارد و پینه فکر در آن محل گذشت
هفتم و هیاهم آن یاد خدای تعالی است. هشتم ساد بار نیم یعنی دل بجا و نذر کار و کار برد و خوار شدن
گذشتن یعنی بتوجه در حضرت او فرو رود که از ظاهر می حس چون سبک و خوب شود حادثه ای که این
بیشتر است را باید بجز تکلیف و مرتبه تهتیم رساند و دور شود و دور بین باشد و دانش پاک او را فرزند
علم و یون که علم و وصول است استوار شود و در حقیقت بر وجه ساد و سایر از او همه الام و تمام و مجموع
نعماتش از ذرات او زائل سازد و پیش از این طایفه که عبارت از حصول این ستم علیه است این ستم
عقاید جوکیان اکنون بخشی از علوم و اعمال این طایفه که درین عجم و شوی کیه اند کرده می آید جوکیان طایفه اند
دریند معروفه و جوکو و اذنیبر و ذکر پیوسته و نمایان کرده خود را و اصلمان حق گیرند و خدا
را الکا گویند و با عقدا و ایشان بر کزیده حق بلکه عین او کور کنند و همچنین چند تاتمه از بزرگان
سعدیان یعنی کامرانند و ز دایشان بر باطنش معیش فرشتگان اما ز شاکردان و مریدان کور کنند و
چنانچه الحال بعضی خود را بهر یکی از ایشان منسوب دارند و این طایفه و از ده تاتمه اند و تاتمه ای شمی بکبر است
تاتیری اور داری تاتیری امر تاتمه کم تاتیری جولی تاتیری تاتیری تاتمه چاکر پاک تاتیری تاتیری

که نام تو پیوسته بکجاست سر با نکی یعنی تمام موجودات اعضای فکند و مجلس خسروی کتابی میخوانند پادشاه
کتاب از خواننده شده بدست ما کم ناته داد که این گفتار است بخوان کم ناته کتاب را باز بقاری سپرد
که بخوان چون از خواندن گرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان پاسخ داد که من نخستین بار گفته ام که
جانیان اعمه نامی منند بدان زبان میخوانم و اصل غزنوی رباعی آن روح میجویم که خلقم با بیانی
کی آتش باد و آب و خاک و طغیان این رخ فلک باین چه جرم که هست در گردش از آنکه
جویای نیست مقدار این کجای پرواز کنان از آب گذشته کم ناته بعرض پادشاه رسانید که بدین حسب
که نزد حضرت نشسته ام اگر آب روم فرستوم و بدان بیکر طائر گذشتم حضرت مولانا جامی فرماید بلیت
جهان کیسره چهار و پنج نام بود شخص معین عالمش نام گویند کم ناته بکعبه رفت خانه را دید از یکی
پرسید که صاحب خانه کجاست انگشت خیر میباید در بیت الله کشودند باز همین سوال کرد از ایشان جوانی که
میخواند نشنید برخیزد که صاحب خانه بگریه میخواند بود آخر از مردم پرسید که آن چند بیکر
درین خانه بودند چرا بدو را فلک زدند یکی جواب داد که چون بت ساخته است این کس است و بیکر ایشان که مخلوق
است پرسیدند این را نشاید بدو را فلک زدند کم ناته گفت که این خانه نیز ساخته مردم است و بیکر چه بیکر دو
مردم میباشد و ساخته مردم که آفریده است پرستیدن چون شاید بشنیدن این سخن او را ندکردند صبح بند
یافتند و کم ناته نبود انجام جمعی که از حج برگشتند او را دیدند دیدند بیدار شاید که درین تنگداری باشیم
آن یار که در صومعه ما کم کردیم نظر پنجم در بیان مطالب ساکنان و ایشان گویند در هستی دو
چیز است و وجود منقسم به بین یکی حق که از آن تعبیر پرورش کنند و دوم غلغله که از ابر پرستامند
و بیکر است عالم است و پرورش از عدم و انش و قبول عقل بر پرورش و آمیخته در عالم بدین علم دائر
و سائر است و در این پرورش پنج آزار است و از پنج کلایش خوانند و از عیوب خشم اولین او دیار است
و دومین است سیم راک چهارم دوش پنجم ابرایش او دیار عبارت از آنست که جسم و جان
را نفس ندارد و او دیار آغاز و مبدی است و استمناک اشارت بخودی و منی و انانیت است
راک بر آنچه مطبوع و مطلوب است و روئین و دوش را می خود را قبول کردن و دیار دیگر را معیبه و نگرانی
انتهویش در کردنی و نکردنی بغض برود و این پنج رنج بر شمرده پرا در آزار دارند و من این را
پاک شود این پنج رنج دور شوند بعد از طهارت قلب بطریق که متعدد است و منکر به پاک کردن

کند این چه عمل است و اما چه کاری نیستی که راه نمویی تواند کرد و در عهد موشی بر باد از چوهره پارس را در
 از مسلمانان محاسبه کند و بچشمش شوکی در طایفه پرتاب مل بود و آن سبلی است از شک که به سوادانی
 می پزد و چنانکه عظمی های معج و فوره شک را بداند - مسلمانان او گفت دوش از کاران که کوی
 و ما قلم شده است و دوش پرتاب مل و اما در که ماری عقیده که در دوش را کافران بهشت حاسب است
 اما اعتقاد است که هیچ یکی از مسلمانان بهشت نرود و از او فایز نکشند و است از بهشت رومی
 بعضی از مسلمانان طعام و شراب بخورند و ایشان که - که تو به دوشی و مسلمانان که حدیث مشارکت
 میورسی مردم شما طعام غیر هم کشیم و این را بخورند و از بهشت و او که در کمال آن بود که شما مسلمانان
 بعد از این را طعام و شراب را که در یک روز دیگر بخورم داده شود و شما را ساری نمود و طعام مسیحی
 در یک نام و اول طعام تاراده که - که در دوش مسلمانان خود را تو کفایت می رسد و آنکه در حشر طغی
 مسکینید و آنکه که شما مسلمانان باشید و آنی که پس از این گفته است که سیب فرقه است که در این از او شریک رسد
 و از شما و مار و لی که می کند و از حدیثی او را منکر و در ایشان بی نام بود و در حشر بر دلیقه الله و
 ام و دوشی در که الله خاص منی و احداث الله شاهدی مشغول شد و در هر چهل چهار و در دوش
 بهشت و از شهره که در شد و کشمیر و است و شاه و جشی رسیده که اسباب شحات کشت و مقصدی
 القنوبی الامده که در تفسیر بی و این بار رسته است و تمام شاست از مسجد کجاست
 از بیروی طالع علم و این ظاهر بی سماں بلند و سر بر و میان خانه بخار و او در برابر و چاه الزام
 بار شد و از این قافیه صیر و است نظم ما آن خودیم آن توئم لی شالی تو ما شالی انتم این ساپنا
 نشان دات تواند مطهر و طوره صفات و اند پاک و اسکر و از قیاس ای تو به و درین لاسن مطهر
 تو بهر شبیا لی نو و تو توئی و تو تو و دات تو و صفات تو بهر صفات تو لی مولا با هر چه
 بر پرست و لی لی سره و هم تو بهم و توئی همه سوچ و کرات تو ایم مطهر صفات تو ایم ترا و
 و سالی چون دل لاس می داند و عقده گیان و دارد و دیگر مع شمرده آمدند هر چه در بهشت
 و در در کرات و از شاکری شاکر و انکم نامه بی نمسی برده انکم نامه حوکی است و باض و صاحب
 حال و هم شاکر و ادا و در هر سال از عزا و کشت به پیغمبر و اطلاق می رسد و عکس کو بهر که در طوفان
 که هالی به شاست و دوشی در دهرت و مکانی که می کند و شاه آمد و شهر یار و مار و در پسند که

لطف که این دختر را که از شوهر مرده داری پس ده تا بفرستم و قیامت شود آب مشکلی صرف کنم تا فریاد
دیگر آید پس از ادب بگویند و در محض بیج آیم و پیشه مرا اینست . و جز این حرفه نمیدانم زن ات و کنار گردید
جادو فرمود . یافته بکابل اندامی چون شاطران بر سر زده و زنگه بر میان بکشد . و اگر کرده و نقل
مشته و قنطاری . و باز از آب شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت . و مار پوشیده جادو جواب داد
تاج و پر بر طبل و مرغان دیگر میباشند و زنگه در گردن کوسند و کاومی آویزند مرا هم کی از اینجا بشمار
شاطران شروع در درشتی کردند جادو گفت مطالب شما چیه . گفتند ترا می باید با ما شلنگی زد و جا
پذیرفت . با ایشان بچسب . و خیزد تا بد تا صبح کاف . از شاطران کسی ننماید و او فرمود . و شلنگی زد
نخورد و نیا شامی و شلنگی . میزد جادو مردی بود بر یافته . و خورفته در میز و چخاه و در و در جل
آباد که مابین پادشاه و کابل است یار از او آورد و در ده پد و در ده جان داد . و کتاب حل چیه
و چه فرقه اند از کتر این کیانی یعنی عارفه . و زاد بوم او از پالکوره است . و در خدمت
عارفان است . بحال رسیده و در قید هیچ دین و آئین نیست . بچو . بدیده . و از اینها بسوی مبد
میداند و در پیر سیکر دور . و راهی که می بیند بوی تبار حاجتی نزد دوا در نام مردی که خلیفه از خلایق
هر کوبند ناکند . پستی . و مرید شد و خود را شاگرد او و نمود دوا در پای او نشاند . و از او را حاضران
ندید . ایشان شامیدند چایان هر که آیین خود دارند چاک . و اندک میان پرتابل و دوا که گویا
شد دوا در پرتابل . و کف . و دوشش من پای شمشیر . و تم یعنی مرید خود کردم تو در روز با من جنگ .
مکانی پرتابل . و جواب داد که ای پیر پیوسته پای مرا چو تو جلیان می شوی من خود دوا . و پانزیرا غم
چو . و قومی اند و شمشیر دوا در حبه . و بود در میدان ناکا . و مقرر شد . و از چو ن کامی جویند و در حبه
پیش خلیفه او ستاد یا او ستاد گذارند و دوا در پرتابل . و در می چند پیش کابل نام خلیفه هر کوبند که در
کابل بود گذارند . و در . و کف . و بعضی دایم همه میدان ناکا . و بر آیین خود که بوی تبار دوا کرد
که پذیرفت باد کابل پرتابل از اظهار اند و پرسید کردیدار هر کوبند از دوا در پرتابل کف از آن عزیز
تر . و کابل پرسید آن حیه . و پرتابل پرتابل که مستوحان و در قاصان و راه مکران از پیشا و در پرتابل بایند
تا حاکم . و سکنا . و ایشان را بکریم در خانه پرتابل بی بود که از آن دوا در می پرتابل میوشی اسید .
پشتای او میرسانیا همان صورت را بجای کلونج در سوراخ موش کشند از راه مرده و دوا در پرتابل

در عقاید و دینان

رفت و ایشان صحت داشت مریان او را دیده و وضع اهل خانه را مشاهده نمود و گفت که فرزند
 است تمام عمر من در خدمت و ارتشکان گذشت جسم من چنان آرازی میدیدم که ششم چهره ای را انسان
 و درسته نشود و هر ارم نوری ساسی از گیاهان بود در کمال آنرا که چون بجمیع بسیار درازی
 طول شده و لب رو و دهان که موسوم است به استخوانی سرخی موسی که عقیده و لرزیده باشد
 سر کیست است به قاضی بود و او را ندید که "هرگاه موسی شردی در تیرتی یعنی پیش
 کاهی نایتی شرو حجاب و او که لشرف المکه حائیت که در کمال دل خوش کرد و در شبها تنها در محلی
 که مرد کار را سوار می شد در شب برادر چاه و یک بچه بگریه رفت در چکان نامی
 که محل چکان ماسی و بی سوار ایشان بود و محققا ساست و دو آمد و ماسکه سپید سکه را که شتر
 محصل است و توجیه آن از قیود و انکار پیدان بار او گشت و اکنون نال صحت و ارتشکان است
 حوالی است که شعر میگوید در برادر و چاه و دو در کشت و از راه را با اعیان آن سر در بین جنگ
 متوجهی طل بر سوارش می آورد و در طریق بر دوگان با چالان کوشیدن کرد و هر ارم موسی در
 پیش آمده مشاهده آن شعل گشت و از خوشی و خوشی مردم آریان و او را ماسی و شتر و کوس
 رفته دیدن گشت و در تاسی و هدای او بلعید از آتش شسته که سار گشت و بیگانه غلطی
 عظیم سیدی صریح و رسیدن معنی که گشت میرا رفع گوید از ماسی تند تیره دلم علم حکمت
 بر چنگ که در دلائل بود و در بان غلط موسی مقصودم بد این یا به تمام می شد از لرزیدن سهر
 و عاود و دقت بود در برادر و لکر کوت خفته که در مار در دن لاحت و کما گشت
 کا و مان مار می خورد و میر می کرد کما می بود و او را و در کفته پیش قاضی بر بد قاضی او گفت
 لکر می دوی گشت کا و مان مار را در حد و سراسر است و اگر مسلمانی خفته در مار رسم کجاست
 و او که خفته از عمران و صمد و زنار سجافه و گوشت کا و مار و حو مان از کدم و سوار
 و آب چون کفایت نظر کی بر مرکب چار عصرند که در مسلمان به رسد و نانی از شریعت پناه است
 نو از بار کرد و بار شاکر دان لو بود و وقت الاسلام منع رفت و نانی رسد شدنی که در حد
 قاضی عود قاضی او را اسلام حاد پانچ و او که اگر مرا که عاکی مسلمان شوم قاضی را بی سو خوش
 روی باشد و او پس و در مسلمان شده کما آن رفت چون موسی چید که است مان گفت که

سکه
 است که سید
 می کند
 ۱۲

برون آمدن کند، او را جامه می پوشانند زیرا که او را از هیچ چیز آسکارا پندارند آن اکاهسی نموده مگر آنکه گاه
کتاب کند مقرر است که پنا وان یعنی شش سالتک و آتش افروزند و در آنجا کوبند و بکشند و فو
و دعا بخوانند و آنرا سوم نامند کیانی رینه کوید آتش با عوف دت و در و پیله و دنی میوزم و بجای کوبند
خود پیرامی کشم سوم نزد ما اینست و جمیع عقاید هند و انرا تاویل کند و جمعی کثیر مرید او شده اند و خوانند
و اسد لکونام ده ساله که کتر از د و در شش روزی از خشم میکرد نامه نجار با او کند و در شش کف
جوان و جوانان خیالی اند اکنون چون میکردن پانچ واک چون جهان بین که رینه نیز وجود ندارد و اکنون هم
بر آن خشم این کند و باز قول کریه شد و صبح بیکانت از نیکان کند و کتا تهم سپ کیانی
رینه ده ساله است بجائی که در خانه ایشان بر می پر تاند سکه بچه را برده جامی داد و قشقه بر کوبید
از و پرسیدند که چه کردی که بسا جان ندارد این را چه نمی پر ستید و دیگر اینکه پیر کس بر چه خوش کند
می پر ستد چه این پر ستش بازید من باین بازی میکنم و هیچ کس از اهل خانه نبار آزادگی و ر او گرفت و
بر او تحسین کردند و در برابر و چهل و نه سجده راقم حروف در کشمیر به کیانی رینه رسید و از صبح او کیانی
خوشدل شد اتمای خویش یعنی نه ناطقه می خواند از کیانی رینه پرسیدند که شاکر و توکی است که خدای آنکه
بنا ای رسیده باشد و خود را جز خدا نداند و نه بنید و راقم در سنگامی با عوفای بنو و سیر چشمه سا کشمیر
رفته بود و سناسی که دعوی از ادکی میکرد و با ایشان بود و در چشمه کونر طعام آوردند و سناسی بد عوفای
طعام بخورد و لاف زد و ن گرفت که کوشت تا اکنون نخورده بودم الحال نخوردم کیانی یعنی عارفی قد
پر باده با و داد او برای رفع و هم در کشمیر بتایش خود پر دانه باز عارف نان بازار که در کش
بنو و لکوه سیده تر از شراب به سفره آورد و سناسی از نان شکست و بخورد و خود را بغایت متو
و که از سایر قیود بر آدم عارف به بخندید و گفت کوش کا و باید خود سناسی بشنیدن این سخن از
اچن بر و ز ف از عظامی مریدان کیانی رینه را که بخارنده نامه دیده شکریه و کوشست
و سودرشن کول و آد به و جتار بارینه و آور معروف بکوپال کول است از شکریه که به
کیانی رینه است شخصی از زرگران پرسید که کیانی رینه با همه آزادگی چرا به همیشه سده نگرفت گفت تو چرا
زرگری میکنی که آن پیشه منزه تر و روزی نکرفت جواب داد که آن نیز صنعت است و که به
وسیله از هنر غذا لاشیدای هندی که از شعری نام دارد و قشقه ای آثار بود و نوبتی باراقم بخانه کیانی رینه

کبر و امثال آن باد بعل آفریده تا راضی گردود و زوایشان در میان اظهار و عدت و خود هر
 دوست کفایت است که گویند همه میم و اگر پس بایز این بدستم اقل است که صد
 کشتن گویند - انانیت بود حق را سر او را که بر طیب است و عیب و بهم پندار و این طایفه
 خداوند کفار و کور دارند و آرا غرض و احکام حجت را نشاندند و شعول بود و در قید جهان
 نداشتند سکه چاری که مگر بیده را بجه و ساسایان است صاحب این عقیده بوده و هر چه بدی
 حوسه بد دوری منافقان و منکران قرار دادند که موسی او پس باسد اگر نزد و را با ما بد صفت
 و الا کاد و چون میل با موسی و تاج - ما مکنیت پس منافقان ما کوکنا که لر جال چون مکتبی گفت
 میل است و در س و مگر بخت بود در جواب دیدید و همه در کال هنوز در این عقیده بوده و پس در
 اتفاق است که در حق - بجای کیش نیست او تاران و کشتن ان و بعد تان کامل همه برین رفته اند
 گیانی ریه از ریمیان کشمیر است اطایعه را لغت کشمیر کرده و کور میه گویند که سد پدر که ما سد کشمیر
 نام دهنده حسن بن یانگو میگردد و موسی آدم و ستره را که در سر را کشمیر است خردا و که فردا مس بدن
 عصری جلیم روز دیگر مردم گرد آمدند بشیر ریه با ایشان جمع میزد تا بجائی رسید که همه که او زد
 بود در فرار پشته همه - پدم شش - که پاریسی آرا همین تن کردند و حقیقت آرا کفتم در حسن
 بر دیایان پس قطع معلق جد عصری بود و مردم چون دیدند که مرجع روحش از نفس تن بر دار فرود
 بیرون آمدند و گیانی در جوابی پاس دم صداقت و حسن نفس میگردد و ریاض - کار او بجائی رسید
 که اندک سودی که داشت همه کتانی هبد و از او اندک گرفت و جمیع علوم ایسا را مار سدان و کفر
 چاکه همه بدان قایل شدند اکنون علم الهی شهر خداست و تحت آذا و کیش واقع شده موسی که
 او را در حق اموال در دل اندوخی نه و او را آرد شادی است و دوست و دشمن و بکار و شکار
 کیسان میدادند و شام کسی بکوز و از شایان عدی هر و می شود و هر حلام در و شنی شود و در راه
 رسا که اگر از موسی این معنی باید پیوسته بر او رود و دلجوئی او کند و او را معصوم و اندوخی که در
 و همواره توحید تشکر میکند و جوان دیگری می بردارد و بکار می کشد و حار در و نشان میدین
 کسی می نمود و سودش نام حاهر ناده اش که سلت مریدی می برد و در و در و و سپر و خانه آن
 عریه با هر است که بدوی که مریدان می آمدند در نشان می رسا و چون کمانی ریه آبک رود

داند و تاویل کنند و گویند آنچه در بیا همه فرشته مکان را به تمام ستایش واجب الوجود دانسته مراد
 که فی الحقیقت وجود از واسطه پس در لباس سر فرشته که جلوه گرفته جزا و سزا و الایس و شای
 خود بر تنی است و بر بها و بشن و جوش که در بالا کاشته شد گویند سه صد حق اند چه به بهای آفریند
 و بشن نگاه میدارد و هر چه بر بزم زند گویند این همه صفت دل است که آن اس کویند و کار حواس باطنی
 را مخصوص بن کرد و داند و اعتقاد بر وجود حواس باطنی دیگر ندارند که نه اند اگر دل خواهد اتم و شری
 کند پس بر بهار که آنرا در معنی آفریده تا آنکه خواهد نگاه دارد و لاجرم بشن باشد که حافظ آن شده
 پس چون خواهد ترک آن کند درین مقام حشر شده و ادیان را عتیده آنست که ریاضت بر آید
 تا بر سالک معلوم گردد که جهان نمودنی بود است و موجود حقیقی خداست و جزا و پسر چه
 خیال که از وره فی الحقیقت وجود ندارد و بر عزم ایشان اگر طالع باین عتی باشد و این
 دانش نپذیرد و به حسن یا به تعلیم او تا دایم باطله کتب معلوم شود و یقین کرد و نیاز بر ریاضت به هم بنا
 و کمال در آن دانند که از ریاضت هم در گذرد و چنان طلبه و تا در طلب بهر خود را ناخن
 چه خود عین ذات الله و عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود و آنرا که گویند یعنی به
 مشق واصل شدن و عرفانی که بحدس و استدلال و مطالعة کتب و آنچه در آن ریاضت نباشد
 فرایم آید آنرا راجع جو که خوانند یعنی بیاد شای و وصول یافتن و در پسند و ان منته و هم و ذلالت
 ستوده است منته و عاصرت به هم آورده که در آتش و غن و امثال آن چیزها اند و دعا با خوا
 تا فرستد را که خوانند ریاضی کنند و داند که عصا و آتش آنچه به ستاند افتد و بدینگونه
 او را سجد کنند از بهر تری که از کل جوکیان و کیانیان یکی رسید که غفر میخوانی جواب داد که آری
 که اندک کام من ریاضت داد که همین من می آید و میرود باز پرسید که به هم میکنی در جواب که من می
 کنم که چگونه ریاضت داد که آنچه میوزم باز پرسید که من میگویم که ریاضت میگویم که ریاضت میگویم که ریاضت
 به کام که در وقتی که میخواهم دراز با ستایش و این سخن باید ازین حدیث میاید که فی الحقیقت العالم
 خیر من به با که در الجاهل و بهر تری را پسند و ان و یوار چه میگویند یعنی رام کروانیدن
 فرشته و این طایفه گویند مرا دانی آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکند چه نه ناطقه فرشته است بهر
 کردن آن باشد که آنچه فرماید بدان عمل کند یعنی چون خواهد بچشم شکریه یا بکوشش شود یا شبانه بجا

و نشان عرفان که از اکیان گویند آنست که چنانچه در دم در خواب آنچه دیده اند در حالت بیداری
خیالی معدوم شمارند عارف بیداری را نیز خوابی انگارند و چنانکه از غفلت بسیار بیدارند است
اما ریسان بودنه ما همچنین جهان را در وضع بود و اندک که از غفلت عالم انگارند و در نه موجد و حقیقی
این حالت را از باور ما گویند چون عارف از علایق و عوایق جهانی و قیود مکانی و ابدی مطلق
کرد و بعالم اطلاق رسد که آنرا که گویند که نزد ایشان نه قسم سه به پنج قسم قسم اول آنکه
بعد از وصول بر شبه اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام آن فرشته است مثل
شهر برهما و شهر برین و شهر هادی و این قسم یک است. اما سالو که گویند قسم دوم آنکه سالک نزدیک و
مقرّب فرشتگان بود و به این مصاحب و محال است. ملائکه محیط و این قسم یک است. اما سامی یا پیوسته
قسم سوم که آنست که سالک به صورت فرشتگان مشهودی اتحاد اشخاص ایشان یعنی هر فرشته را خواهد
بیکدیگر باشد و این قسم را سار و پیوسته دانند قسم چهارم که آن بود که سالک به فرشتگان ملحق شود و چنانکه آب
با به یعنی با هر فرشته که خواهد در آمیزد و این گفته را سایو جم سرانید قسم پنجم که آن باشد که نفس
سالک که از اجزای آن گویند عین نفس بزرگ که از اجزای آن نامند و موجد و حقیقی دانند و دوی را
کنجایش نماند و تنبیه بر خیزد و این مکت ما کیوم گویند اینست. خلاصه عقاید و بدایین اینست که این علم را
هندوان کیانی گویند و سایر سترگان هندوان مقوسی این گروه حرف زده اند چون شود که
در نه یاسخ را چند سخنان بلند و حقایق اجمند که آن مقالات را یوک و شش نام کرده اند و یوک
کش که در حین ریختن که از پند است. کلمات بر زبان رانده و آن تقریرات را که ناما میگویند
و شش نکا چارچ که برگزیده علمای متاخرین هند است. درین دانش آئینه بسیار دارد و اعتقادات
طایفه آنست که جهان و جهانیان نمودی اند و بی حقوق این واجب الوجود است و او را هم آنها میگویند
گویند این نایش و جدائی صورت و ترکیب و بسیار چون سراب و بیکر خواب و نیکی و بدی و علم
و شادی و عبادات و طاعت و بقاء و ابدی است و این بیکرهای کونا کون خیال است و درگاه
چشم و طبع و بشت و درجه و تنازع و جزای کردار همه خیالات است و صورت خیالیه اند
سوال اگر کسی پرسد که ما را که بر خود چه شکی نیست از جهت آنکه بچی دانستند و کی نادان و یکی
آسایش و دیگری رنج و این چگونه خیال و فانی باشد جواب گویند که هر دو خواب و بیداری و خود را

دات و صفات پاک و در جمیع موجودات بصیر و در سایر کمالات میاد و جو دشمنه شیا محیط
و قادر و ال با انصاف بازگاه پیش پا و د و حدیث نفوس و در یک ارواح دات تقدس صفا
نوست و ان دات تقدس و جو و کرم را بر م اما گوید یعنی بر یک ترین نفوس و جسته می
له و اج و شاد این معنی یعنی نودن او انکه عالم مصون است و مصون لی صانع الزکیم انو
انصاف می شود و ساید و سارده این ساخته حضرت اور - و ای معنی را بدلائل عقلیه اهل نظر
و شواهد عقلیه بدین کتاب ساوی باید عرضه شود پیرست و موجود حقیقی این عالم را سما و ارض
و موجود و آله و انبی و د و در یک پس بدین مته و لیس ظهور را با معنی کرانده و اسد و در یک
شده اوست و مقلد هستی نخست واحد ثابت از - اذات تقدس و شیش باید مقلد هر دم
نصورتی در می آید و آرا مار کده تته بلباسی دیگر ظهور میفرماید و تنها بلباس بر پاوش و
همیش در آمده و این یک حقیقه - ما قوم ثلثه نموده و دات واحد با مواد ثلثه جدا
است کارا کرد انید چهار بار پاکر ده مسلت از روح نباتات مقدس و پنا - اموج -
و شش آرایش به این نفوس و ارواح را حیوانا کوسا نفس بر بدن و حواس مجرد و حد است و
از علیّه خودی و می و فیه اقامه لاحرم و اطلاق بطن نفس میکند و نفس را سه عالم است
اقول میباری که اگر فاکرت نویستها گوید و نفس بدین حالت از لذات طبیعی و شهوات جسمانی
باید دور و انشامیدن در آسایش بود و از قوت این مذکورات که گرسنگی و تشنگی و دلالت
آبست بگور کرد و حالت دوم است که اگر آسایش از شهوات باشد و در حالت اول وصول
مطلوب و معرب مثل بند و سیم در خواب انداختن و مانند آن سرور بود و بعد از آن هم
سیوم حالت را سوسپت او تنها آسود و در پیغمبره و وصول مطلوب و عدم آن شادی و لذت
دارد و آسایش و آرا در پیغمبره رستگاریت باید دانست خواب نزد ایشان همارت
آرام - که در آن واقع می و آن دیده را تازی رویا خواهد و در پیغمبره سم حوالی خواهد که
آوازه دهد و شود و آن نوم حرق - و بطایفه که خواب داده و خارج نوم ستمده و سست
گوید بعضی را دین به حالت که قرار و دایر صادر اند و بعضی را بی خواب و احسا و مانند آن معلول
شده و از آن و زمی و نحو کار می برشته خود شناسی و عدا وانی رسد پس نام عقلت کند و ثلثا

و منزهه. و شریک رحمت پروری بود ثواب. با نیکو کاری که ساکنان مرکز. نیکو بخیر و رسد و داد
کسری بر پادشاهان واجب است. تا بعد بیکه اگر پسر و برادر و خال و خسر و او را و غیره آن دیگر کنایه
کنند در ساء. موافق سهاره. اینی شرح شریفه. ایشان را تادیب. و تهدید و تنبیه و قصاص فرماید و
در شریعت. پسندوان که از اساسه. میگویند مقرر شده که بعد از پرتاش ایزد و فرستادن راستای کنند
و مراهم عبادت. بجای آورند و گوش. خوردن و خوردن و کشتن بعضی حیوانات در آن ممنوع است. الا
کا و که کشته و از آن زنده و روی بهشت. نه بدین اما گفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند
زنده کرد چه ضرر است. جاندار را که بکش باز زنده گرداند اگر بدین قادر نباشد بدین سپردار و که
معاذ. و مآخذ خواهد بود و نزد محققان کشتن هر حیوانی که در سهاره. یعنی شرح جایز است. اشارت بقطع
وقوع صفاتی از صفات. ذمیه که منسوب. بدان حیوان. و در قدیم الدبر در برابر و عقلای ایشان مقرر
چنان بود که چون کشته شدند و فرزند هستی پذیر آمدی دامن از احتیاط چیدندی و چون فرزند را که خدا
میکردند از ایشان جدا شده به مجاز. پس پرتاش ایزد و تعالی مثل فرل می شد و چون فرزند و خا
فرزند ایشان شدی مادر و پدر آنان در صحرا هم با یکدیگر ملاقات نکردند و از هم دور بودند و چنانچه
فرسنگ. و در میان فاصله میبود و ریاضت. این کرده بسیار است. از قسم. تادن و آوختن و حرف
نزدن و. خود بتن و خود را پاره و دینم کردن و از کوه جستن و امثال آن وزن را با مرده و تن
خود مشورت است. این است. بیان سهاره. که منسوب. به برهنگ که تعیین اول حق تعالی است. و از این طایفه
نامه نگار پیری منی بر زمین را در دارالاماط. لاهور دیده که از مسلمانان غافلانه رفتی و با یکجانه کیشمان
صحبت. نداشتی و نمی گفتند که یکی از امرای مسلمانان است. و دهم بدو و قبول نفرمود و ترک حیوانی
بموجب. قرار دادند. خود حمل نمودی کسائی تیوار مردید. از بر این بنارس و عالم اعلم خود دیتی. که
که از وطن مالویه حرکت کرده بر کنار دریا کی را دی که قریه. به پنج کاروان. و لاهور. و سر و
در باران واقعا. پناه میجوید و بر پیر می باشد و قدری شیر می آشامد و آنچه چن ماه که دکند بر این
صالح را خوانده صرفه. بنیانه. ایشان می نماید. نظم چهارم در عتاید و پیدائش ایشان
و این طایفه از محققان و صوفیان این گروه اند غلام مذنب. ایشان بیان کدیم این طایفه گویند که
وجود موجود حق چون علم است. و از این شریک لباط. او معلوم شود و ان جمیع نقایض و نقائص

و نیز باید که در روز دوم هوم گشت به دوستان و دوایان یعنی خیر هم بدین و سه روز دیگر منتهی می‌گردد
و آتش می‌افروزند چنانچه گفتیم اما گوشت نمی‌اندازند و درین پنج روز این مقدار کربس که انداخته اند تمام می‌گردد
و عطر باریک بپارند و بر کد ام از اشیا را چینی بپسندند و از پنجه و و کو در آید و در و سوس
و یک، کو در آید و آتش از آنجا که آید پس از آنکه کربس بپسندند و در خانه برون
شهر می‌سازند و بعد از اتمام آن خانه را هم می‌سازند و آن آتش که بجا می‌آید و علیحدّه در خانه کودی
برای آتش کنند و آتش را در آنجا می‌گذارند و هر روز هوم می‌کنند و نمی‌گذارند که بهیر و برای آتش بسوزد
می‌سازند چون هوم کردن بر وند از ابر می‌دارند طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آمده از آن
خاکستر کو و تلکای بعضی قتیقه می‌کشند پس هوم میکنند و هوم باید بر همین بکنند و دیگر از آنرا در و اگر برین
لشون باشد هوم یعنی که بر این طریق کنند اما بجای بزم و سورت بزی از آنرا ساخته احکام بر آن جاری
کنند و هومیکه یک بزد را و بکنند آنرا که شوم کوبند و در جلی که دوز بکنند از آن بون بکوبند و در هومی
که سه بکنند و هوم کوبند و در جلی که چهار بکنند و هوم خاتم خوانند و در جلی که پنج بکنند و هوم کوبند و برین
طریق کار کنند و آنرا که می‌خوانند چون است که در این سه روز از این هوم و بر همین منوال چون آدمی کند
زیر کینه و کینه یعنی این هوم دساره ماک یا دسبک یا مار کینه و هر کس که بکشد که دساره یا دسبک
یک بکنند و اگر نتواند صورت بزد از آنرا دسند و اگر بکنند یا باشد از آنرا دسازد و در هوم و هوم
از حیوانات حرام و در سورت یعنی شتر و نیز گفته اند کسی که قدرت اعیان را و در و این جانور
در و باشد بکشد چه کشته باشد یا باز باید زنده کرد و عتلا می‌پوشد که اندر او از قتل که نذر دفع نکرده
و عتلا و از هلاک کا و ترک بیش خاوری و غرض از کشتن است نفی خاطر چه من یعنی دل که کار مستحق و سبک
حاصل طنی بر غم بپزند و آنرا دسرت است پس از آنکه دسرت از خون ریختن آدمی مراد است و دسرت
و میمه بشریه و سرت او را نه که بر همین باشد و نیز از دسرت بر سرای هم اعیان را و قدری از پنجه و دسرت
از ایشان گرفته بدان قانع شده مشغول حبادت باشد و غذا آن مایه گرد کند که مار و دیگرانند و طلا
آلات طاهر تر از از حدیثات دیگر هر جا که بکشد و داده کا و و مر و از این طواف کند و آب روان
و جای داده کا و و بر روی خاکستر و و بر روی برین و کا و و حنجره نیز از عظم و آتش بول و غایبانه است
و عیان در و الهامی کو که بنگرد و برهنه در باران نگیرد و دسرت بر روی منجر و پنجه و غایبانه و خون

نیاراید و شکفته و خندان نباشد و بجان آتش نماند و ایشان بضیافت نرود و هم ایشان را بخوانند تا آنکه
دختر دوشیزه بود و بشوهر نداده باشند در پاس داشتن دختر بجا بیاید باید که بشین و پیش از عقد و
پیش از و از خوروی باز تا فوت نشاید که زن صاحب جنس تیار کلی باشد با باید همی زبرد و زیان پذیر
و بشوهر و خورایان بود اگر اینها نباشند بر پادشاه و قه فوض که از و خبر گیر و وزن در حکام مسافر
و شوهر تنها در خانه نتواند برود الا نزد یک پدر و مادر و برادر و امثال این و اگر پس از مردن شوهر
ستی نشود یعنی خود را نسوزاند باید زن و خود ایشان بود و با کم خنسی بعبادت باری پیوسته مشغول باشد
آورده اند که زنی که پس از مرگ شوهر سستی شود همه کنا بان زن و شوهر ایند و تعالی بخیرت مرد و بانگ
و بیست مانند و اگر شوهر دوزخی بود چنانکه مارگیر مار را از سوراخ بز و سیر و می آرد آن زن شوهر
از دوزخ بر آورده بیست رساند و پیران زنی که سی شود دیگر نشاء موشی در نیاید و اگر تعلق به تن کرد
مرد باشد و چنین تن نشود و به بیوی که بر دام از نشاء زنی نزد زن را باید بشوهر خود و آتش نشاء
در آید از آن پس و باید زن بر همین بشوهر در کجاست سستی شود دیگران ملاحظه و تتم زنا آتش انداختن
نار و " و همچنین زنی که خواب سستی شود او را باز داشتن جائز نیست و همچنین مردی که آتش شدنی است
که زن بعد از شوهر چرخ خواهر را با شوهر سو زاند و پیش از مردن بهیچ وجه در زبان رمز زن نشود
یعنی شهور را بر اندازد و آنکه خود را با مرده در آتش افکند چنان است و در " زن با رسا باید که
مرد بیکانه خود را ننماید و جامه استخوان پوشیده که تا پیش پاننان باشد و از بر همین دختر چتری پسری که آید
پیش از این که چتری باشد و مقرر است که بر همین که در زمان بریم چاری بود آتش پرستی پیشه میکند آتش
در وقت کجای بر طوطی میگرد و پس ناگزیر است که در آن هنگام آتش دیگر بخاورد و دود عائی که قرار است آن
واجب است بخواند تا شاد مشروطی که میان زن و مرد هنگام تاج رفته آن آتش باشد و پس از عقد کجای
همان ادعیه مفروضه که در آنوقت خوانده آتش افروزد و بخواند هر روز آتش پرستند بر همین باید در هنگام بر آمدن
و روز قن چتره تیراعلام هموم کند و دو بار طعام خورد یکی در روز دو پاس هفته و دیگر در شب
یکپاس گذشته فقر او و در " که بخانه او آیند پذیره شده بخاری توانائی بخور و " و قیامی کند و
چتری را بید و شار " یعنی کلام آسانی و علوم خواندن و در " اما دیگر برانند آموختن و هموم نیز
لازم است و زمان دادن و خلق پروردن کار او است بنا بر قرار و ادبها و شریعت بر اینها پادشاه

آرا داده گوید و این استکاری چنین است که بی، نانا و ناطله و نانا نه توانائی نقد و پس
 داده و دختر بدین طالع است دوم اسود داده است و آن چنین باشد که بیضای پند و اوار
 روی بعد از ششم یا مال داری و دختر احضار و گریه بار دارد و او گریه و ناله خود برده عقد نماید
 قسم سوم کاه پر داده است که روی و شوهر بایکدی گریه ای باشد و بی رضای پدر و مادر و دختر با هم بر
 عقد کند قسم چهارم راه داده است که از پدر و مادر و ندان شکر است و نصیب شیر و دختر
 برده نکاح کند قسم پنجم پاشا داده است که بیضای پند و مادر و دختر را بر سر و طلمبات و بیست
 و اسدان مده نکاح کند و بیاض و دلت بمسکت نام ح ۱۶ و دو چشمیه آنکه چنانچه ح ۱۶
 خواهد و بیاضی و شکاری بریدن طریق واقع شود در نکاح و دختر بریده دانا مایه دست خود را
 دست گرفته صیغه مقرر و مشروط کیش و دانا مایه و بی - قدم برود و چون بیست و دختر چندی یا
 خواهد و اشای عقد کردن تیر مایه که کبیر دست دانا و سر و دیگر در دست عروس بود و نکاح
 پس بدست فعال تار یا به یا شل آن بطریق مذکور در دست دارد چون دختر بر هر مکر مکر و از رحمت لود که
 الت قطع بدو رسیده باشد و اگر او بی بی و اسد در دست گیرد و چون عروس بیانا و دهنده
 دختر اگر باشد و اگر بود و برادران وی اگر ارمیان رفتند از علم قوم هله ایشان آن شد
 که معر است سحا و زو که بیانی رسید نموده و دخت مایه و است چون دختر را و از اول نکاحی
 شود و او توانائی اگر شوهر بدید که بی بی است ترک و چون کسی از شمر دکان باشد و دختر را اگر بی
 که شوهر بگوید را بپایا کند و دختر را بدید که شوهر بدید و بی بی و دخت شوهر تا شروع است
 که ما بگیری چه - کرد و مایه بعد مرک شوهر در خانه شوهر برسد و اگر قتل از بیعت کام رود
 در حالت عقد که هرگز نشوهری هم رسد که از شوهر بخت مکرز او باشد و است که از بیعت که هرگز
 نمی بدید پیش از بیعت کام رود عقد را نشوهری معتقد میگردد و اگر زن کار باشد و او بیست
 حاضر نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن بیز مائز است بلکه و حیره تنگ و تار یکیش از دهنشته حمله شد
 و بیکفته حور شش بیستایم حور بیوان مرد را بدید تا زده و در بیست آن روی یکدیگر حور شش
 در چهار روز اول مع ما شرت کرده اند و حور بیست عروس با که تعظیم بدیده و در و برادر و حور
 شوهر سحا آرد و دو حور اموال شوهر بکشد و اگر شوهری را صهری پیش آید زن مایه و در یا آید

باز نماند چتر و سرج که بهم مادرش چون کند سرش و پدرش سنتن بوده اختلاط کرد و هرگز نشتر و پانده
از وجود آمد و چکر بین جایزه که چندین هم نشد به پیرین کین را خواهند چنانکه دختر دوزخ را چه که
موسوم است به درویشی بود پس نفر پانده و بدست که تم احله را به تن و دختر عابدی دیگر را ده کس نشا
اند و عات عباتی زن و نا کردن شوهر و از نایان نزاع و ضاد و ابهام نشد و اندک چنان
در آن کنار یعنی همایه باره بر طو رست که در قدیم اندک میسر شوهر و زوج معین نبود و هر زنی
را که خواست می شد می باور میختی تا آنکه زن عابدی با مردی در آمیخت و پس آن عابد تنه کشش از
این داملول شده دعا کرد که بعد از این هر زنی که با مردی بیکانه اختلاط کند جهنمی باشد و پیروز حیوانات
که بهم مالک نفس مجرد اند شریعت قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پویه و راند و هم در آن
کنار به طور است که بیاس عابد و خواسته پس چنان ظاهر شود که سپهر اگر از آن فرومایه بهم رسد دلیل
و خوار نباشد تا اینجا که مقالات همایه باره است و همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم است یکی زن معین
است که او را بنزد بیکانه رفتن سزاوار نیست دیگر زن بی قید که فاحشه باشد و از این طایفه در موقوفه
شریفه ایشان بسیار اند نظایر اقدام سلاطین این جماعه راجد است که این شهوت مسافران و زائران مقرر فرمود
بودند و این عمل را موجب جنات می شمردند بعد از ازدیاد مردم اختلاط با این طایفه حرام ندانند چنانکه
نزد شوهر دار میختن است اما مردان میسرش این طایفه ندانند زشت باشد گویند لولیان ساکن بنگده کورم
یعنی گفته که در شهر کلنگه واقع است در قدیم اندک میسر شد دختر را برضای خود و قصد ثواب به بیعتی
میداده اند و بعد از آن بکار خویش که بنزد رفتن است مرد می و درند و الحال از حرص بر این طایفه از اثر کوداژ
اند و ایشان نزد غیره نیز میسر شد شیر محمد خان سرکرانه و به که از جانب سلطان عادل عهد اند
قبا شاه منصور بود و این از اجبر انجانه مسلمانان در تمام لولیان بنگده حکمات بنوز هم با سلاطین
نیامیزند و رکیا و سورم زنی را که خواهند باید اصله و نجیبه و نیکو قیافه بود و قبیل زان او را کسی نمیست
باشد پس چه بر من الوجوه و اراسته و خوشی باصل و نشتر نبود و برادران داشتند و تاده
پشت و حبش در میان اقران آشکار بود و خوشا و ندان دختر عیبه و هر سهر را در سنج میسر
تندرتی و نیز وی باه و بعضی آورد و اندک بر سرین دختر چتری و بنایا یعنی بقال و کبکی یعنی کشاورز و مبارک
تواند خوا تن مشروط باشد که بشوهر در خور و آشام همکاسه نباشد زن خواستن بر سنج نوع است اول که

تکلیف سعاد و سعادت کرامی دارد و دعا چنان دارد و اولد که ابرج سالکی شدن باشد مشغول بید و علوم و
 بود و گفته اند برهنس تلاوت هر چهار سید که چون مجموع آن مکن محنت لاجرم علماء را خواندن هفتاد مرتبه
 مود و له سد اول بارک و مد گوید و آن در شاسالی دات و صفات سی معالی و صفت او مشر را
 سلوک حیات و سوست دوم بچر و د آن و اعد مد سع و دقت و بیوم و حب است بیوم سام و
 است آن در علم موسیقی و تلاوت مد و فقرات استغاثیه مذکره و آن معاب و اینکما و بسته است و چنان
 اندر ده وید و در آن روشنی کلامی و ادعیه که در پنجاه و در و شدن با دشمن سر ادا من را اعدا اید
 خواند و اگر کسی انطریق و ادعیه که سر ادا و آن یک تیر صد بار بر سر شود که بعضی مثل ترش و جدی را در
 طوفان و عمار و باران و لحنی در نکت مدین و حبس ترک باشد و بعضی صورت و ان میب و در مد کا
 که بر دلان آن بر اسد و سار امور عرس و آمار عکله آران انگار مکرر و در اقا و اعدام دشمن و ابعلم را
 متروید یا خواند و پس از صوبها و صحرایا و دویها و حرا و حلیله یا در آن مد گوید و برهنس چاری و دو
 می باشد یکی چنانکه گذشت ما به کام که حد است و در قفس دختر برهنس و در برهنس چاری میخواند و دوم برهنس
 که مدت العزمت یا رکند که مدالی و در و دات و بیوی ساد و طبع و پر سار ساد و اشدن ارحام
 که پیش امور کار مدت ما ماندگان او کند و اگر در مدنی است ادا یا علما و امیر دست و ده است
 اراکس و مکر و اگر واقع شود و آتش را که بر رور برهنس میگوید بگوید و در رور و تعلیل عدا که چنان
 برهنس از احوال برهنس جاری موده آمد اکس و مد آنکه در جوشش پیش بد و ان را انواع است چنانچه در ادا
 برهنس چهار شت یعنی قسم اول این کتاب آمده که غایر است که چون در شوی برهنس باشد شوی
 و مکر کند چنانکه بر سر ام چهران ناکشت ران اسان برهنس احتلاط کرده در رمان یا قصد و بچین
 غایر است که چون برهنس کسل شود برهنس بگریزید و چنانکه جو کس بدی اول در برهنس بود و در ران
 نام که حد است مشهور برهنس را و اعدار ان برهنس نام یا و شایب و آمد و برهنس در آن است که چنان
 مشهور برهنس و مکر در احتلاط کند چنانکه را مدلی نام آمده و نام برهنس برهنس در ران و در ران
 در ران یا مت و بچین مد که را احتلاط سار برهنس میگوید و گشتی نام رفت را مصاحت و ران حصت
 و ادا لاجرم اولعت و دعا ملائکه محبت داشته پس ان امت و بچین غایر است که سار برهنس در ران
 یکی باشد در ران و اعد از قوت را در ران چنانکه سالیس برهنس میگوید و در ران برهنس را

مش

این
 صورت
 مد

آثار و آثار

و بی که نوبی جبار باشد و دین به حکام بر همین اقتدار آید. بپاشد که تاسیدن او تر شود و چو سبزی آید
که تا کور رسد و تقابل آنقدر که درون دیوان تر کرد و در مزارع که کنی بارش در عورت و اطفال می
نگارده اندک آبی بد. رساند و بعد از آن در آب فرو برد و آنگاه ادویه خوانان چند مرتبه
بر سر خود بپاشد و بینی را فرو گیرد و چنانچه آید شد و دم به شود و ادویه که در آنوقت فرموده اند بخورد
و روی بسوی نیر عظم آورده ساعتی بایستد و بعضی ادویه که در آنجا که اند بخواند چون باداد بر خیزد و ببال
و غایب و امثال آن فراغ شود این امور واجب را که سینه با نامند بجای آورده بر همین وجه سبزی باید که سینه
هر روز سه بار بکشد اول صبح و آن از دمیدن صبح است تا طلوع حضرت آفتاب جهان تاب دوم
نیمروز و آن از تنوای شمس است تا زوال و سیم شام و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نور
بخش عالم عالم است تا هنگام بر آمدن تماره و دین اعمال غل باید کرد و کرد و سینه های آخره
اگر نتواند ادویه را بطبخانده بعد از وضو چند بار آب بر سر باشد مرتبه که در آن زمان بر سر افتد پس دعا
نمازی خوانان هم کند و هم آن که حضرت است شیخ از زمین پاک افروز و همی نازک و بار یک بار
آن که است ریز بای همی هم را با برنج پاک بر کنیده تر ساخته با بر آن بد فضا کند و آتش را این وجه
بر افروز دین شیخ استاد و پدر و بزرگتر خود نماز برد و سر بر زمین نهد و از ایشان دعای خیر طلبد و در
هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بنویسد بر زبان آورد منکه فلانی ام از راه تعظیم شما نماز میبرم و سجده میکنم
و سجده والد نیز از واجب است پس نزد آموزگار خود رود و توضیح بایستد و تعلیم گیرد و بطریقه او خود فریاد
که در نیوت من فارغم نه آنکه حکم کند که آن بی ادبی چون ببندگی است تا درود و جامهای بزرگ بهایش
و اگر است تا در دشا کرد و در و غفل باشد شاگرد باید که در یوزه کرده و جویبار خود و تا در آرد و بر
سفره خاموش باشد و طفلی را که میخواهی بنده تا هنگام که خدا شدن بر هم چای مینامند پس او را اگر بعضی خانه
خود جایی دیگر خورش روزینه بهم رسد باید که یکجا طعام نخورد بلکه بچند در ببرد و از هر جا چیزی کدائی کرده
بهمه رساند مگر آن شخص که برای سالیانه پدر و مادر نکند فرمایند و در آن مکان بغیر خود برهنی بنشیند
از یکجا سیر خود و بر سر چای تا که خدا شدن غسل نخورد و سر بچشم نکند و روغ نهاده و عطر نپاشد بعد از نماز طعام
بازمانده نخورد مگر از است تا در سخن درشت و تلخ نکوید و نفراید و مجامه نکند عزت نیر عظم را در هنگام
بر آمدن و فرو شدن نه بنید و دروغ نکوید و سخن نامبارک بر زبان نیاورد و هیچگاه را نکویش و زشت

است و هر چهار ملک را یک حکمرانی و همگان و دیکت جو که بی ایک
مقدم دیگر و از روزی زندگانی اندر گذران و برای سستی است
متر شمار می که گفته شد که روز از عمر بر پا کران پذیرد و گویند آید و
یا آفرید و دیدار و زنده بر بار و در با اسرار او جدا گردد
و که تری و عین و سودر کرده نخست از برای خطا حکام
کرده دوم با امر ریاست و حکومت صورتی نصیب کرده و پس
که و کشیدیم را کتا و زور بر گرفته و مان و ایل صلح ساخت
و پرتابری تعیین شده از آخیر و این چهار کرده است مرد
در ریاست کارگانی را رسانید که بر پا و ش و همیشه حد
بود و نیروی ریاضت جان و جانیان مطیع او شدند بر پا
کردی و از رعانی و او و راشی الحمله بر و این طایفه عمر بر پا شدند
به قصد شصت روز و هر شری بدست و در ده تا کنون که یکجام و شد
و پنج رسیده از کلک چهار هزار و هشتصد و چهل شش سال و فرس
آن کشند و آنچه باقیان رسیده بر بار بر باستی بد پرفته و در پرت
برار و یکم است از عمر او پنجاه سال نیم رو بر گذشته و شش و
ردگانی بر پا بدین شمار رسیده و آن یکجام دوازده و
آن تو و جنگا و سوره و شان ارجان و جانیان ماند و در
سده پر که گوید و پس آن بر پائی دیگر طور کرد و از سر و
در حکیم عمر حجام و باید غلت اما که فلک بدیده دیگر را این
کسان و در حیا رین حقیقت که تا حد امیر در رسید
مقدم عالم که سر کرده اند کران کشند و عالی معاشیتند
رسد با حلاقی بدید که با حلاقی که در اصل باطی
حضرت بر عظم لم آب ماند و دوازده و در سده و در اصل
و هر و تراکب و خسته شود و چون

حق جسم بزرگ است و موجودات در شکم او پیدا و این نزدیک بدانند که حضرت شیخ شهاب الدین مقتول است
سره فرمود که همه عالم یک جسم است و آن عبارت از مجموع اجسام است و آنرا جسم کل نامند و او را روح
کیما که آن عبارت از همه نفوس است و آنرا نفس کل دانند و آنرا جزوی است بیکانه و آن آن سایر عقول را جزوی
و آنرا عقل کل خوانند و محال الحکمة آمده که حق روان روان است و او را روح نامیدند که آنرا جزوی خوانند
شیخ بوعلی نواز اندر مرقد فرموده است: حق جان جهان است و جان جمله بدن اجسام است و آنرا که نفس است
اجرام غاصه و الیا اعضا توحید همین است و در کمال همه فن این طایفه هر که هم کیش ایشان نیست و با عمل
ستوده عامل نبود او را را کس خوانند یعنی عجز است و شیطان و زمان را که هندی کمال گویند نزد حکمای
یونان و پارسی مقدار حرکت فلک اعظم است و او را بر سر شنبه و در معدن افغانی اسکندری گفته است
از اکثر کتب هندیه از عظمای برابره نقل کنند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهر است و قائم بذات
مجرد و ماده که همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل چون زمان
نزدیک ایشان تغییر و فنا ندارد ماضی و حال و مستقبل و "قبالی" "حقیقه" "صدق" آن نباشد بلکه آن همیشه
حقیقه حاصل در افعال است که در زمان کرده میشود و این افعال از ابر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل
نامند و در گذشت و اختلاف اوضاع افعال از زمان روز و شب و ماه و سال و ده که گویند از اینگونه
مرز بیاورد و اگر جمله را بنویسد چنین کتاب پر شود و ایشان را اتفاقیه است که مدار جهان بر چهار دور است
دوره نخست را در "جاء" گویند و امتداد آن بیست و یک سال و هشت روز و چهار ساعت و دین
دور جهانیان از عصر و کهن و زبردست و زبردست و شهریار و پسر و مادر است و درستی را پادشاه خود است
اوقات کرامی در مرضیه است و آنی و خدای پرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور که سال عوف
و دوره دومین قریباً یک است و دورانی آن دوازده سال و نه روز و شش ساعت و دین این دور
سه بخش اوضاع مردم بقضای رضای ایزد است و عمر طبیعی مردم دین دوره هزار سال متعارف است
و دوره سوم که از او را هر یک خوانند امتداد آن بیست و یک سال و هشت روز و چهار ساعت و دین
دین دومین جهانیان اوقات خود را بکردارهای پندیده میکنند و عمر طبیعی هزار سال است و دوره
چهارم که یک است که امتداد آن چهار سال و هشت روز و چهار ساعت و دین دور سال متعارف است و دین دوره سه
اوضاع جهانیان بخانه و بیخود می و کردار تباها آغشته است و عمر طبیعی این دور سال و هشت روز و چهار ساعت و دین دور سال متعارف است

کتاب احکام و معرر ساله شهری است که راست گویند و حامیانش در جهانی که کثرت
بسیار باشد و مکان قیام و یور که ههین کیلاس نامست و گویند سارکان قوامت موجود هستند آنچه ش
میتا که کور باهی در ریاست که مضع مدد و دیر قیامت است بر می آسایش اهل بیت شید و شس گوید بقر
است که هست عارت را افلاک است و سارکان ثبات و عکالت شتم اند لا حرم و سوس آسار با کور
باشد و حضرت تر عظم را در تربی در شقان داند و چو منج کنت ایشان گذار و در کتر موجودی شاس
چتر کیمت کات و وجود موجودات مسوط و مروط خود و مسعود اوست و در ساهوشن و جنش را فرود
و مطر او داند و گویند آن حضرت است که در اعمال و افعال تدیس بهای نموده موسوم است و او را
بر پیکر پادشاهی را روح انسان تصور کنند و عاقله شسته این اشارت به فلک چهارم و از ابعث است و ک
دوران او پرده است و شاپش حضرتش ملائکه و روحانیات با کوبه پادشاهی و انواع سار با سیر او
او را اصل وجود و موعکلی شاسد گویند و این پوست را کبسی است که افکشته و پوست او را
و گویند استخوان اوست و آماجری او و در تقان و سات موسی و اکس حضرت را گویند و در سجا
کرده با ده عصری و گویند حاضرین اند و درین بر چهار پلست و این اشارت رطیع احتی
که هر یک که در جود آرام کند و در حل را گویند لنگ است این اشارت با لنگ دوره و در تمام میگردد و هر
می رنج عصری است این پوست او را همان بوده اند و در هر دامت و عدالت نامند و گویند علوم
و دین همان و این سپاسگشان ایانی را و هر رسیده و سخن اسلام گویند و این اسلامیان تعلق بده و
و تقظم آویده پس باه است گفته اند و در شد ملائکه و مری آملی را بهر شریعت و گویند کلام آسانی است
که یکی را آتشین یکی را آبی میانه متعین شود و جوانی که چکان آسانی است اما تار آن را همان کفایت است
چایید که در میان تار و دست لطف شکرت است که در هیچ شهری در آن زمان فهم کند و سوس
پس طایفه یافته شود و گویند که این لغات کلام فرشتگان است و سید ابریه با سار رسیده برای تقابل
چایان و در شکان اشارت که سار را از آنی که در ظاهر است که در جعل اقل و فرغ عید پیر و آنکه را نشان علوم
شده رحمة کرده اند و در سده هر که او را دلیل و سبب خود را آورده و گویند دلیل صحت حکمت و تصرف
و بر مری و ممدی و عشد و ااحت و سید وی و بیو دیت و طهرت و کرمی و سلسای و شس و شس
آن بر گویند چنان سحر و ساد و اشارات و افلاک و سوسیکه صبح جویند گاهی را و هر چه مد شود و گویند و سوس

ورنگه. و اعلم و محققان ایشان از اسنید نفسی خواطر را می خواهند چه خیال استیاری. نیز و قتل او بر اهل ریاست
واجب با اشارت. بگوشتن نفس همی و پیش ایشان ملائکه بشود. و غرض. که قتل اند و بکرنگی و بکی عیلا و چه طایفه
ایشان از انجوه و اوخته و اطعمه و اشربه و خیرات. و حانات. مردم است. و خویش ایشان آب زندگی است. گویند
ستارگان پرستیز کاران بوده اند که بشیر و سی دیامند. ازین جهان ظلمانی تن شدند و از نشانی. لایح غصصی
آسمان مینائی برآمدند و از بوم و نژاد و اسم ابا دنیا کان ایشان درکت. بخویش نوشته اند و بگویند چرخ زحل سپهر
حضرت نیر عظم و مریخ سپهر زین و آفتاب عالم تاب سپهر کش. ابن مریخی ابن برهارد سپهر بار کوه طار و دیگر
بعضی که. اندر سپهر اتری عابد است. و جمعی بر آنند سپهر دریای شیر است. این اشارت. به ندب. خزانگان
پارسیان که گویند که ناطقه نشد. به سپهر که در. کرده بآن پیوند پس روان آنکه آفتاب سپهر. آنرا
آفتاب گویند و پدر آنکس را پدر خورشید خوانند و نامه نگار باشد و پیش این نوشتن که. شاید که مراد از پدر
کواکب عقول باشند چه در اصل طالع حکماء عقول را ابانیز نامیده اند این که عیسی خداست عالی پدر گفته اند این
است. گویند عناصر پنج اند و خاص کاس را گویند و از مقالات. عوام ایشان چنان معلوم شده که کاس
آسمان. از احوال خاص چنان غور میگرد که از آن جای تنی میخوانند که خلا باشد از کفار عقلای ایشان
که یکی از آن جمله سوتر است. را می کلنگی. به بطور سپهر. که کاس مجرور. بلکه اشراق یونانی اثر امکان
دانند و از او در دوازده کواکب شمیری که برهنی بود و دانش اندیده شد که کاس مجرور. و مکان پیش اشرافین
یونانین بعد مجرور موجود است. که گفته شده باشد با بعد فی مکان کجائی که مذابش و برابر باشد با آن بنوعی که سپهر
رفته باشد بهر جزوی از آن بعد که مکان. در هر جزوی از فی مکان و بعد است و در. میان و چیز و خلا
انجا و مجرور از ماده است. از تقریر ایشان از کاس جز مکان بدین بیان عیان نمی شود و گویند آسمان موجود
است. و بر بروج بسته بر باد است. بهر. بهمند یعنی دریا بر زمین روان. اول دریای نمک. آب شور و دوم
شیرین که سیلوم خمر چهارم روغن پنجم و غایب. ششم شیرین است آب و گویند بالای زمین کوه است. که از آن
پیر. خوانند و آن از طلای احمر است. و مکان ملائکه بر دست. و کواکب. گرد او دور می گردند و نوکره یعنی
سبلج تیاره و اس و ذنب بهاها دارند و بران حرکت میکنند راس و ذنب و عفره. اند که آب زندگی
خوردند و بشن که آفتاب. و ماه ایشان را بجز آن که هر خوانند زود و بهر ب چکه کلام هر دو شکافته شد
بدین کین راس ماه خور و ذنب آفتاب را و کلوی هر دو شکافته است. بهین بدین فرو برد از شکاف بر می آید

کشتن و غیره اشارت فجور است تا که زمین بآب شهور باشد. خاک است و آب برای آن گشتند
که حق "نیکوکار" و نرسنگه رب شجاع با حق مجبور است. گفتند زنگنه بیای تو که بر سر شورت
آدمی و اثر "و کر تهور خاستندی شیر گفتندی و از برهن کوناه رب فکر و قوت" فکر می و عقل را خاستند
کوناه اشارت با آنکه با حق بی تن کاری بر زن از و سر زن گویا در این باب گفته اند کوناه و خرمند و از ناه
بلند و از راجه بل سخا و گرم. اندشید و ش ازین تاویل خرم کشت. و گوید از اینکه آورده اند که کشتن شازده
بزرگ زن و لست. یکی از مخلصان بجان آنکه شاید کرد. و بهر زمان نمی رسیده باشد برای امتحان که
یکی از مخلصان بمن بخش کن کنش فرمود و در هر حجره که مرانی بی آن زن از تو باشد مخلص همه حجره ها که
که زید و بد کشتن با یکی از ایشان در احتلا ظاهر. اشارت "با آنکه محب" کشتن نوعی در دلها ایشان جا کرد
بود که جزا و دیگر بر نمی خورند و صورتش و نظر داشتند با حق تصور او بودند و اینکه که آید حکم یک قسم حق
ای. در دست "بشن اشارت" بدانائی و جبهه قاطع که بی یادوری نفس بدیده نیاید و از مهاد و اشارت
بطبیع "عنه کی" نما و از مار که در گردن مهاد و یار "عنه" را با صفات و میمه جسمانی خوانند و شستن
مهاد و یار کا و اشارت "با و مهاد نه بهیمی و اینکه که" اند که از کاه مهاد و یار جامی سوزانیدن مرد کار شش
است. برای آنکه اجزای حق از هم متلاشی شود و انجام کار نیاید و زهر خوردن مهاد و یار اشارت به نیت
و هم بدین معنی گویند مهاد و یار تبا که کار کیتی است. یعنی طبع "بخود می آید و مناسکی" تن سپردن و سر انجام
مرک طبیعی در رسد و آنچه گویند مفرقه "در از و جی" از جان خویش و ابتدا از بهی که چنانکه قسم حکم
عقل اول را بدیده یقی گویند و از کل را حوا و همچنین سر و کشتن زن نفس کل جسم فکر طبع است و چنین نفس
و اجرام دیگر از زن طبع "آخشیان باشد چه از آنچه فعل آشکاری پذیردن گویند و قاعده این فرقه است
که مبرکوه پر "ش فرقه" کنند از زن آن فرقه و پرستان آن فرقه "در آنکه پر کنند خدا دانند دیگران را خوار
چنانچه جمعی از این را خدا دانند و گروهی مهاد و یار و فرقه و یوتان و دیگر و همچنین سر چار بید که
بزرگم ایشان کتا. آسانید "مفرقه" که با و ده از خدا جدا اندازد. این اشارت "بدانکه از و جی در
مظاہره مقدمه ظهور فرموده چال با کمال ذات" خود را در آینه های عالم خود می بیند و از فرقه تا خود
سستی پذیرفتگان عین ذات "مقدر" آلی اند "بی" در هر چه دیده ام تو نمودار بوده ای ناموده
تو چه "یا بوده" فرقه اگر زو گوید تو بدین قول است "با آنچه بدوان کنه" اند که اگر "که ساره است"

وسط دریای شور و سیمای زام را که آورده بود از و بر تید و راکش در زبان ایشان غصه را گویند
هشتم گشتن اوتار که در دوایر برای گشتن راکش و امثال آن در ششم بها وون در گشتن بچ گشتن اوتار گرفته
گشتن را با کسی که در گشتن نیز چتری بود بنم بوده اوتار چون ده سال از دوایر باقی مانده بود بر گشتن چنان
شیاطین و جنایاتی که شب میکردند سیوم بسیار در شکل بچه بوده اوتار میشد و دهم در آخر دور کلک و بر گشتن
مچان یعنی مخافتان بنده و آن یعنی سیوم بها وون در شکل بچه در بلده سنبلیل بخانه جیام بر بزمی کلکی اوتار خواهد شد
و او بر بزم خواهد بود و فساد عالم را در کشد غلبه طبعان یعنی مسلمان و نصاری و یهود و امثال آن نماید بعد
آن را به جلد و راید و گویند ساکنان و بهتایان حکمات را به دار الملک و جوب راه می رسد و گوهر آفرید کار
از آن برتر است که آفرنده کامیاب شناساسنی آن تواند کرد " باین شناساسنی و بندگی مکه بنیلا جرم برابر و متعال
واجب است که از حضرت صرفیه و اطلاقی نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و امثال
آن ظهور نموده ایشان را کامیاب شناساسنی خویش کرد و اندوهم که یمند برای خواست مطیعان و تسلی خاطر ایشان
بگانه این جمیع ظهور فرماید و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان ازین نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب شد
این اوتار چنین نموده که نزد صوفیه مقرر است که عقل اول عالم اندازد و نفس کل حیات اند و صفات این
معقل درین مقام متمیز میگردد و ندیس از بر بها خالقیت میخاستند و آنچه گفته اند بر بها پیر است پیری اوست
بکمال است حکما عقل اول را آدم معنوی گفته اند و نفس کل را حواس معنوی حکیم بنانی فرموده بدین
ما در جهان بطینند نفس کو یا شناس و عقل و شریعت و از این صفت محبت خواهند و نه کل و خداوند
و روانی که از نه فلک اول غایب شود اوتار گویند چنانکه گفته اند که اوتار پیر تو دار بشن اند و عرض
این طایفان نیست که جان روح رام بعد از قطع تعلق بدن او بتن گشتن پیر " زیرا که خود میگویند
که بر رام اوتار که اوتار ششم است حیات جاوید دارد و بدن او ابدی " چون رام اوتار شد در
ایمی بهم رسیدند بر سر رام با بنک جگه راه رام که گفت رام که " تو بر بزمی و من چتری مرا تعظیم تو
واجب است " پس گوشه مکان بیای بر سر رام رسانیده تورا اوستا بنمود چون بر سر رام درخ و توش
نیافت ادرام " بنام نام اند و گفت رام بر سر رام به نوحه رفت که " رام اوتار شد جواب داد بلی بر سر
که " هر بزم بر گشتن بدین من عقل ترا بودم ازین بود که رام بذات شعوری نداشته و جمیع تیر خود
انمی شناخت " بنا بر آن اورا که اندازد که میدی یعنی ساده لوح بودیشت که از کسیرین یعنی متاضان " و اگر گویند

و دنیا و جهانی و لایزال را چنانکه در دین تعالیه، فیزی من و وجودی که در تی ضربت متناهی است
و در آن حلول و منزه از حیاتی مجز و بطور بلاه فایه و جهان و جهانیان همه پدید آورده
و در بهی منی منظر آورده اند که خود را برای عبادتی را که واجب است و منی منشا
و در آن اول کتاب بهاکوتی مذکور است که موجودی وجودی است و یکجا و احادیثی مندرک
از کتب مختلف در خور و اعتقادات عباد و اسما و در طریق وصول به جنت او و بطریق خود و قطع شوق
و غل حواس است و آن ذات ممتدست موسوم به این در دینی که عالم و عالمیان در آن فرو شده بود
باین عدد سر و در و پا و صفه است یعنی عقلی در خواب و وحدت بود بر سر ماری که موسوم به وین
و حامل زمین است از ناه این شخص است که در هند مشهور بکول است ظهور کرد و از آن کل بر جهان پدید
و هم از اعضا می این موجود که بر جوی منمو قار بعد برور شد تا فکند و در بعضی از کتب این طایفه که ذات
مطلق و وجودی است از دراک در مقام صفت است و تراکن خوانند یعنی حضرت پیرنگ و کونین
ذات که مبر است از جهات شخصی را فرید بر جهان نام نهاد و او را در یک افرویش ساخت و باقی موجود
را بر جهان پرده نیستی بکوه گاه سنی آورده و همچنین آن ذات عقلی بنی بن جلوه کرد تا او تار گرفت و
با و محافظه آنچه برهما آفریده در مرتبه بریت است و پس ما دیورا انگیز تا آنچه برهما آفریده
بر نامی که حکم ازلی جبار از آشکارا باطن بر دن او فکند و جهان بدین سه کارن نظام
یافت کونین برهما مرد و پیر چهار سر و نار این یعنی بن حکم که یک کونین حربه است و در در و
و همیشه او تار میگرد و او تار نامی اوده است او تار عباره از ظهور و تعیین است و کارکن با
خوانند بر جهان و همیشه را از کارن کونین یعنی سه بر و سه حکم را کسی بود سو مک است نام
که ریاضه بپار کشید و بر خوارق عادات قادر است و بید که برهما و از آن چهار پید بر
رسانیده برداشته در آن یک کونین در روز پنجم ماه چیت در کن یکچه محبه او تار گرفت یعنی بصورت
ماهی ظهور نموده در آن رفته را کس را که بید بار آور و اولین او تار با این بود و دوم کورن
او تار بود که از آن کچه او تار نیز کونین و اندک بید یعنی بید پای برید و و چه باقی او تار فرو و کمن و
ظاهر شدن و چیت مایه کش یکچه بخشی از ماه که در آن ممتاز است بدین یعنی شهرهای سیاه و در و از
چیت در کن یکچه کورم او تار گرفت کونین و دیوان از دهای موسوم به اسک را آورد

[illegible]

دورسی که لایق داند بمعال لا حتی کرد اند اعمال منقسم بدو قسم است. قسمی کردنی و قسمی ناکردنی قسم کردنی
آنست که در بید یعنی کتاب ساقی ایشان امر کردن آن صا در شده چون عبادت مقرری و طاعات
لازمی که در بند و ان شایع است و قسم نکردنی آنکه قول آسانی کتاب مانع آن شده مانند غنی ریختن و
وزدنی و قباخی که ایشان بر بسته اند از و متعال لرحبوات و طاعات. متن است. و حاجتی او را با
ازین مذکورات نه بلکه غنیه اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بالا حتی و عاید می شود مثلاً بیمار اگر بر پیروز
شعار خود ساز و صحرای که مطلوب او است. به و پیوند و پیش او خوش شود اگر بیمار به بشوآت رود که
مصاحبه با امراض است. و از پیروز باز دارد عیش او ناخوشگر و دو طبیب را از نفع و ضرر او
استغفار. و جهان فیه مرض است. و جهانیان بیمار اگر کردنی را بوجه اتم انجام آرد و از ناکردنی اجتناب
لازم دارند مرتبه چهارم که ارفع مدارج آن از فردین تن رستن و بهشت. و غیره است. پیوستن است
ایمان را از پیوستن و این طایفه ازین مرتبه تعبیر می کنند و طریقه وصول به مرتبه از جهنم که دارند.
که بالذات اینجهان در یقین از فضول عیش و تنزل بر کند و بمقدار ضروری قناعت. نمایند و صائم باشند
و افطار بخیزی که مطبوع نفس خفیس نباشد بکنند چه در بیماری است. تحلیل ماده فاقه و ادویه تلخ خوردن
ضروری است. اینست. خلاصه عقاید فرقه که اهل هند ایشان را بود و میانس که نید این مقال است. سر اسکر که تاریخ
است. الا ای که یزدانیان بوجود واجب الوجود که معبود حقیقی است. قایل اند و ترقی و نزول درجات
اعمال و افعال است. یکه و اند مرتب ملکی را بر وال شماسند و کمال بشری مصاحبه. و ملازم است. ملا علی
است. بوده میان ایشان بوجود و بهر است. و بود و قایل نیستند و گویند حق مطلق عبارت از اعمال و
افعال است. بر وال نموده است. و سقوط درجه ملک است. قائل اند آنچه الحال در میان علمای هند است
مشرع شایع است. آنست که ایشان بوجود و موجود حقیقی که عالم قائم باور است. قائل اند اما ذات مقدس از
از افعال آثار بمخوقات منفرد و متعال شایعند و طایقی را بنسج ملور در ابتدا خلال اعمال و سلسله
افعال دانند چنانکه نموده اند نظر دوم در بعضی اقوال که از ابداع و اختراع این طبقه مذکور است.
پران یعنی تاریخ این طایفه مذکران ناطق است. در قسم دوم بهاکوت که از تواریخ معتبرند و از آنست که
تعالی در بدایت هر کس که طبیعت استی در بر کرد و چارده بهون یعنی چارده خلعت پیدا کرده و کرده
آل زمین است و بهین را بر روی آنرا بهکوت جرجن گفته اند و کت صد گفته جرجن است. و جرجن که

باز داد و از خور و پوش و کسرت و ادب اجنبی بود و هر کس بدین قسمه راضی نشود پس او اهرمنی باشد از وینویستند و با
و شیراب و این و بهوش و پایی کیش او بودند و دیگر محمد قلی کرد و اسم - لیکه کرجی و احمدی شیرانی کیش ایشان کیش
و شیران و بهوش از اعمال و فایان و از ایشان شنیده شد که اکنون مردکیان در لباس کبری می آیند و در میان
اهل اسلام بهمان شده و به سپر کیش خویش اند و کتاب مزدک را که موسوم است بدیشا و بهنام مکارم و دینا پرسی
باستانیست و از اجداد این بهوش است این شکی به زبان معروف پارسی هم ترجمه کرده و فرها و مردی بود و اما در
اهل اسلام خود را محمد سعید نامید و شیراب خویش را شیخ محمد خواند و این بهوش خود را محمد عاقل نامید و
و چون در علم خویش ما هر دو دینا می که دینا دی است هم داشتند این بهوش را عقیل عقاید پارسیان که در
نامه نوید گذارش آن داده اند و درین بیان اصلا سخن که جز از کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده
بود دنیا و رده زیرا که بسا سخن باشد که دشمن از محاصره برای ایشان بنده تعلیم دوم از کتاب و دینا
و در باز کردن عقاید هندوان مشتمل بر دوازده فکرم نظر اول در عقاید بوده و میانی که
ایشان از سارنگان گویند و ایرطیقه متعان هندو و اند نظر دوم در بعضی از سخنان که در کوشش مذکور
و بران یعنی تاریخ این طایفه بر آن مطلق است و نظر سوم در اعمال و افعال سارنگان و مشرعه ایشان
نظر چهارم در عقاید و بیانیان که این طایفه از حقیقه انجمن همان و میانیان این گروه اند نظر پنجم در بیان ساکنین
نظر ششم در مقاصد و مکالات ایشان نظر هفتم در عقاید و ساکنین این نظر هشتم در کتب و کلام و کلام
میشود نظر نهم در حقیقه و حال چاد و اکیان نظر دهم در مطا و تارک کتان که اهل بحث و خداوندان فکرند
نظر یازدهم در عقاید بوده و فکر دوازدهم در اعتقاد و مختلف اهل هند نظر اول در عقاید مشرعه هندو
چون روزگار نا پایدار نامه نگار را از پارسیان جدا افکند هم انجمن سمنان هم و بت قبکان پرسند و شن و
لاجرم عقاید این تدقیق نمود و کرده و اجاز پارسیان گذارده می آید باید دانست که درین و این مذاهب بسیار
و کیش و کیش با شیارا و عده این طایفه جاعلی اند که در انظار عشره مذکور شوند و بعضی از ایشان اشائی
خواهر رفت و در این فرقه زروشتی است و اما و مانند ماسی حکما بر مزو و اشارت چنانکه از گذارون آشکار کرد و
ازین استجماع مطالب ایشان در اسفار بهنجی که اکنون متروک شده مقرر گشته بود و اما در سال هزار و شصت و هشت
در سر کاکل که دارالملک کلنک است متروکانی که پیش ازین با نامه نگار آشنائی داشتند بعزم زیارت قنوه
شرعیه خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شد بتجدید شنیدند و باهمی و رسانید و شکون

شکی نماند و انصیرات عقل محل که غله بی بهره باشند و هم زروشت گفته که بجز بیت شکر خدا در عالم حق
 و از غم آن شرک در برابر عظیم در جهان نمی پدید آید و بگویند که درین جهان جز آن سبب چندی دیگر
 وجود نمانده بد انسان که در کشتی علوی جز آن بجز ستمند نیست و او را برهبر یا باگرد آور نامه گفت
 این رمز جدید جواب داده شد که شکر فیهما اشارت بذات مطلق و وجودی است و این دست و سر
 اشارت به کمالات است که فی الحقیقه وجود ندارد و نهایی و وجود حقیقی موجود در نظر مایه یا چنانکه
 از غم آن بجز سبب بهر سید و درک بر رشتیان و تارینج قدیمی اهل ایران آمد که در ادانی که ارجار
 دوم به بلج لشکر کشید پناه در میان جهان زال و خندیدار در و ترکندان در بند و دلهره
 به ریاضات که میکشید با فریزدانی در بند و جامه کشیده پس آن شهر را ترکان کرد و تند تر بر تو نام
 برکی که او را تو بر او حش نیز خوانند بعد از آن پیغمبر داخل شده شبی او را شهید کرد و در شش پیغمبر
 شمار افراز یعنی سبب که از ایا و افراز نیز گویند و دست داشت به جانب و افکند از آن فروغی در خنده بر آید
 آن آتش در تو بر با تو را قباد و او را بسوزد و پانز در همین نظر از کتاب و دستان در عقیده مزدکیان
 مزدک مردی بود در پی کار و دانا در عهد نامتاه قباد و دین او دانی گرفت و در نویشان او را کشت او گویند
 آغازی با غلامی جهان را در و صانع فاعل خیر و بد و آن نوزاد و فاعل شر و همین و آن خلقت این
 فاعل خیر است و آنچه بنیکوئی نباید لاجرم عقول و نفوس و سموات و کواکب آفریده بر دانه و بهر سبب اصلا
 بر آن دستی نیست و عیا صبر و مرکبات نیز پدید آورده عقند بدان آتش سر از ده را گرم کند و فزیدن با وجود
 خلک و سهر و آب و غنای سیلاب گرداند و خاک محل حمیدین باشد همچین مرکبات ایشان مثلاً از معادن زمین
 و از نباتات اشجار منوره و از حیوانات کا و کور و خند و آه و شر و انسان پیسز کار سو و بخش هم آفریده نیز در
 اندام سوزنند آتش جانور را و کشتن هموم جاندار را و عرق گردانیدن آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خنیدن
 طار بدن را و درندگان و موزیات و شیر و پلنگ و گرگ و دم و مار و امثال آن انگیزه آهرین است چون بر فلک
 آهرین را در بیت از اهره خوانند چون در سراسی آهین را بهم و در لاجرم نهایت پدید آمده و
 هیچ صورت آن پایدار نباشد مثلاً حتی زندگی بخشد آهرین باشد از حیات آفرید آهرین موت یزدان چه پدید
 آهرین از هیچ و بیداری پدید آورد و بهر العظایات بره خلق کرد آهرین و درخ و یزدان پرستش را نزار و چنانکه
 او را هیچ است و آهرین را جز در عالم عناصر و درستی و دیگرانکه هر که یزدانی باشد روح او بجهان برین

و آنکه بزرگوارانند و بی زاد و بوند از شهر بیرون آمدند بکمان لگانی زاد توان بشهر خویش رسید چون راه پیروز
 آمده بشمارند و پیادگی و بی زاد و بی و دشواری راه سختی و کمری و تابش آفتاب و تاریکی شب بنموانند و رفت از
 ناچاری بشهر یا پیشانی که در آنجا بودند باز گردیدند خانه ها و کدوها و حجاب که ایشان در وقت بازگشت
 دیگر گرفته بودند و آنجا عاویج بماند و چاره ندیدند جز دوری و دوری زده کردن همان پیشه نمودند و غایب گردید
 آن شهر که این قوم از و بعزم تجارت بیرون آمدند ملکات و ... و بدان شهری که رفعت نامیده بدست آوردند عالم
 سفلی است و خانه و کانه های مردم است و مردم آن شهر جان و تن و کانی است و پادشاه آن شهر طریقه
 آتشچیان است و بزرگان آن آتش انداخته اند و کفار و کور و اندکی کچک کرده اند و بی دین و بیکاران آنکه
 جز ختم و جمیع کاری ندارند و بی پادشاه مرگ که بیرون که انداز خانه های بدن و صحرا و کوه و صحرای و بیرون
 مثال سوادان عالم عامل و مثال پیادگان که اندکی زاد دارند کسانی باشند که عبادت کنند و علم بخود
 ندارند و بی زاد و راه بی علم و بی عمل که بعالم ملکوت نتوانند رسید بر گشته بعالم عده می آیند و آن پایه که
 نیاید حکایت خاص و درین معنی فرماید قطعه چورده بان کار بیرون شود یکی نان بگیرد و بزرگش تو بی تو
 بر که چنان میروی این تیره مرکز با وج زحل و بعضی مغزای دیگر زردشت که درین مقام چنین فرمود
 که چون از بی زاد و پیادگی باز گشته بشهر پادشاه آیند خانه های نیکویی خویش را نیافته در غار ها و کوه ها جا گرفته
 مزدوری و دوری زده کنند اسفند یار گوید اشاره بدان که چون تن انسانی گذارند بعالم علوی از بی علم
 زردشت باز گشته بعالم عده آیند و بدن مردمی نیاید یکسو جانوران بر آیند چون این زمین زردی و بدو
 است که نگاشته اند سر اسب و بر نیاید و صایه بدست از رباطن چو کدشتی و کرم و موره است و زاد و بی
 بر بسیاری ازین مثل چرا و هم اندام یار گوید که زردشت فرموده و دین از کد خانه با هم انسانی بود
 بر دو پایه تمام داشتند و با هم دیگر گفتند که ما از دنیا میاه تمام است و خوش و پویش در خور و سرمایه
 اکنون ما را معشوقه باستی تا زندگانی خوشتر بود پس با بر فراز آمدن عرض سفری باید کرد و روی شهری نهادند
 که مردم آنجا بملاحت و صباحه مشهورند و چون با کاروان آنجا رسیدند یک رفیق بتفرج باغی مشغول گشت
 و بزیست آن شهر چنان فرو رفته که هیچ کاری سپرداده و رفیق دیگر نماندی بدست کور و ناکاه در باغ رفتند
 افسوس که دیدار کنند و یار وید و عمر و مثال میاه و جامه ل عالم و شهر خوبان دنیا معشوق نیکو علم و عمل و
 دودام و سوام و حیوان و غصه و بهشت و آرزو و حقد و حرص و کین و بخل و گیاه باغ غفلت معشوق

مد قواعد دین در دشت

اورا صاحب لذات حتی که بد چنانکه او وطن را میوش کند و این سر باشد و ایر و تعالی احد را علیا
 ذاده از حیر و شکر ایشان سره است و گفته معن آنکه خطای کرده و داریم عصای الهی و از درون
 و بسوی طوطا سب حکیم فرماید و بیل خطی است که در حیر و دافص بوده بسوی طوطا و عین که بخت
 معاشق علاقه مدنی و قرار و از خط شوق معشیت مدعو مل تا نایل شود از و فیض با اینها و اما
 احاطا سب حکیم است و دارد دشت را اشارتست چنانکه شمشاد و حسن این شهر داده و سید یاری
 گشایب شاه فرمود که در دشت با کشت که پدید آمد در مراد لیکانی و او مد کای دور از شهر خود و بی سبب
 و از در دشت اسرار مدغم آنکه لکه پر و ما و از شهر خویش فراموش کردم ماکاه کاظم کشت که پدر و مادر
 مکتب و وطن من کشت که گوشتیم تا بپای پی که آمد و دوم بر سه بار کشتیم و خانه خود دقت و دید و او در دشت
 دیده و در کشته تا اینجا آمده ام که دلمکان بود و در بر که خانه مردم بسیار در رم بود و بگوید که من کانی بود
 کرد خانه ما را حاکم کشته که کشت این خانه پاره شود و در بیجا می نام را این چو این است و حسن این حد کشته
 آنچه در دشت و مو در است شهر و مکانی و خانه عالم ملکوت و دید عقل اقل و ما در حسن کل و در لیکانی
 معلی و پیوستن من و اموش که دین وطن را حوی که من با حشما فی تن ما و آنکس شستن آموست و در دشت
 ما کار را صفت و بر سه شدن طبع تعلقات مدلی کردن و ما در دشت آموست و در دشت لیکانی بود
 از پیش کاری بر سید و خانه کشته که کشت ما چاره شود و از یکا میر و م رای یکا میری آمد و حسن ایله دشت
 و کشت حواست و از پاره شدن خانه ملکاتی شدن احاطی تن یعنی تا تن پاره نیام و از آن پس وطن خود تمام
 شهاده اسعد با این گشایب شاه گوید که در دشت اس کشت که در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت
 که در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت
 تمام شایسته که در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت
 که در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت
 ما را و بعضی بی نوشته و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت
 و از آنکس که پاره شود و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت
 کشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت
 شهر از دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت

[illegible]

در رسیدن بهیسی که کا و عبارت از نور "بکشت یعنی آنچه فضیلت جوید بدو و نه پس سرکه کم خوری پس
 پنداری و سدای خوشی بر دیگران و نش زدن و نقد ازین بخور و نه پس "طالی ده تا بگریزد و چون چنین کرد
 از دیورست این رمزیه "که زردش "در که بنبار با مردم برخواند و این عمل از آبا و اجداد است
 سرسختنهای زردش "را که مرموز است آبا و اجداد چنین حل کرده اند در نو و پنجم اگر کسی کسی را نکند
 باید آنگس نیکی او را فراموش نکند در نو و ششم خورشید را روزی سه بار نیایش کند و گریه نیایش و
 آتش کند در نو و هفتم پس مرده نگردد که آن آبا که دآید و در پیش چلیو و پل یعنی "راط او را از کشتن
 مانع شود پس چون آتما و زنده خوانند از آنجا بگذرد در نو و هشتم هر کس پیش دستور و مؤبدان و پیران
 رود آنچه گویند بشنود اگر چه بدش آید و نکند در نو و نهم به دین باید که خطا است و زنده باند و صد
 مؤبدان باید لغت پهلوی غیر را نیاموزاند چه یوان بزرگش "که "که این علم بفرزندان خود تعلیم کن
 در نو و دهم بعضی از فوائد مرموز زردش "تسلی آبا و اجداد گویند در "رز و ش "هر روز
 اشارت "اذا لکه زد عوام افشاء که در از عقل باشد شکوه مندا "دیگر لکه اگر نادانی را از وجود و بی
 نیازی واجب الوجود خواهم آگاهی دهم نفهم و از بجز و دل و بساط "نفوس و دفعه اسیر و گونا
 گویم صیقل ماند و لذت "و عقوبات روحانی در کت نکند حقیقه "در نیاید و احکام مرموز شرعی
 با فهم خاص و عوام میرسد و همه را از آنجا سود می باشد و اشکارا کردن آن سبب نیکی نامی دنیا
 آخر "میگرد و احوال حقیقه "و طایفه "و حکم "را خواص فهم میکنند بشر عوام از آنکه می باشد پس
 سخنان حکم "در لباس شرعی "ادابا بد کرد تا همه کس از آنجا نفع خود بردارند چون این دانسته
 شد بدان بعضی از یزدانیان گفته اند که کنار "زند و و قسم بود یک قسم آن صریح دبی رز که از آنکه
 نیز می گفتند و قسم دوم رفرا اشارت که آنکه زند هم می خوانند و مره زند مثل بود و بر جای شریعت
 ملبا و چنانکه که "آذر ساسانیان است "و مره زند از تسلط بیکان چنان ترکان خاصه و میان از
 میان رفت "و که زند ماند و یاری از که زندیم در تاخت "باز میان رفت "خلاصه همانین زند
 آنکه حق تعالی را ابراز گفته و وجود و بساط "تجرو ذات او قابل شده و آفریده نخت "را بهین بزرگ
 دانست "و او را فرمود دین بزرگ نامیده و او را بهیل مجروح شده و گفته از واری بهشت بزرگ و
 و نه "علی و جسم فلک "عظم پدید آمد و از ارمی بهشت "خورداد بزرگ و از ویت بزرگ و از و

رور است از شهر پور ماه قدیم این روز تا بهما و دیگر در همین را با حرر ساید کمدار جام
 که نامش ایاسرم است اشتهاد در اشتهاد هر ماه قدیم و ایر و متعال این روز تا سید سادات
 و رتقی ارا یا یا یان رساید کمدار یکم موسوم است به مید یارم هر روز در اردی ماه قدیم
 که خداوند تعالی این روز تا بهما و دیگر حیوانات ساید کمدار است ششم که نام او پیم است
 اسود و روزی که در رکعت است این پنجم در دیده که حدای برتر این روز تا بهما و دیگر
 آخرین مردان با تمام آور و گوشت واضح خش کمدار حبشیده است و در صد و نهم که
 دوری دیوی یکبار حشد آمد و پادشاه نظری عادت او را مطلع فرستاد تا سیر شود و یو آنچه در سطح
 بود و کرد و یار آنچه آور و در و سر و سیر می شد هم پیش یزدان یالید داد و در پس بعضی حریل
 را فرستاد تا بخشد گفت که در سر می کش و ران سیر و سر که در سادات بر پس از دیکت را آور و
 بدیده چون چنین که در و یکت آفتاب آن کور و و کرخت و ما بدیکت و از آن روز کمدار است
 و آبادیان گوید کار یزدان زمانی نیست و است واضح کمدار حشد است که سادات اول
 که حور و رانست در دی شست حشد بتعلیم یزدان پیکر آسمان بر است و قصر حور و شش
 و در چهل و چهار تمام رساید پس در حور و رانست و در آن کمدار و قصر و ما بدیکت و از آن
 آوردن گرفت و شست روز تمام رسیده است و در اشتهاد در و در شهر پور ماه و یو و از آن
 غراسه درین و ما را حصاد و یار است و میدان پیش قصر و یو و رانست و در و کو
 نیکو نهاد و بهما و دیگر در انصرام رساید پس در اشتهاد در و از هر ماه حور و از آن و شست
 تحقیق کردن گرفت و ما بدیکت و در سی روز با تمام آورد پس در هر روز دی ماه
 انواع حیوانات را در باغ خود کرد و آورد و هر یک را کاری فرمود و کا و خور و بار و اسب و اسب
 و اشال آن و تا بهما در و این کار را پایان آورد پس در اسود و روز که آن اول پنجم و در دیده است
 مرد و اسب و کار را کاشت و تا بهما و دیگر و ز این کار را تمام رساید پس کت یزدان و غلط
 می این همه چراوید و در سر کمدار و دیگر و شادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هر چه پاف
 آن در اشتهاد است معش شوم است که حور و یزدان و حور و یزدان و مانند آن دوست و نام
 و از چنین کار سیر شود چون حشد روح از یزدان در حور و یزدان و یزدان و یزدان و یزدان

و درین اثنا او ستا بخواند و اگر آب نیابد بنجاک جایز است. در شش و پنجم بزرگ چون آب بکشد تا بزرگ در چاه
 کند که مبارکسانی در جوی آب باشد و شش و ششم چون زن زاید چهل روز از چوبینه و سغالی پسند
 بپزد. تانه در پای گذارد پس سرش و درین مدت مرد را باید بازینا مباحثت نکند. در شش و هفتم اگر
 زن بچشم مرده زاید پیش از اتمام چهار ماه بماند بود آن نساید. بعد از چهار ماهی حکم نساید دارد و او را هم
 باید با زانو بنام بپزند و در شش و هشتم پس مرده اهل خانه و خویشان باید سه روز کشته بخورند
 در شش و نهم بیدین میباید و دوشی و کریم باشد که نزدان فرموده هشت. جای را در مرد است و در نهم
 اسم خواندن باید و ثواب دارد و آن هنگام نان خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب و از پهلوی چپ
 کشتن و هنگام بامداد برخاستن از خواب در نود و یکم گرفته امر و زهر و انساید اخذ. که بتوان با
 زدن. فرمود که کار امر و زهر و انساید این را پیانی آرد امی زدن. بهتر از آن تو در عالم کسی بی جا
 بود تو آفریدم و پادشاهان را آرزو بود که در عهد تو دین بی رار و اج دهند از دو کیو موش تا تو سه
 بنده از سال. و باز تو تا رختخیز سه هزار سال تو را در میان آفریدم چه میانه ستوده از سه شل کشتاب
 پادشاهی را که اعلم و عقل و راست طبع تو ساختم بد آنکه کمال تعلیم و ادب. نه باصل و نسب ترا کمال
 و آدم چون آتش تا و چنان تفسیری بر آن واضح و بعد خود امید دارد که دیگران به تو گفته اند بد آن
 گفته که اهرمن است. و دو دیو و دیوین نام را کاشته که گرفته بدیر و عت. افکند در نود و دوم هر چه
 از ناسرین یعنی جنس بود با ویات و آب بشویند ز را یکبار و سیم را دوبار ازین می و برنجین سه بار و پود
 چهار بار بکنین. ش بار و چوبین و رغالین بسینکند با ویات شستن است. باب مع دعا در نود و سیم
 آتش در مرام با خادش نیکو دار و بر آتش برافروز و بوی خوش بر آن گذارد در مرام نام فرستاد
 که در نظر آید. و مکل است. بر فتح در نود و چهارم کهنه باید کرد و آن شش است. زیرا که نزدان
 بتالی عالم را بشش گاه آفریده اول هر گاه نامی دارد و بتعظیم هر اول گاه هجرت و عایش و طرب
 مشغول گرداند از قاری که در زند آمده گویند و او را هر روز یک سال سه چهار سال بده کهنه
 اول که می یوزم است. خور روز اوی هشت. ماه بود که نزدان درین روز آغاز آفرینش آسمان
 کرد و در چهل و پنجم روز با کلام رسانید که با و دوم که نام آن میا یوشم است. خور روز بود از شرف
 قدیم و نزدان ازین روز تا شش. روز آب را تمام کرد و دینار یوم که آنرا بیتی ششیم نامند

که او شربت و نور و ذکر و بعد از آن نتواند شستن درون داج و او مرد کند و نان خورد پس و اجاو و
کبر و در صحت هم بایستی آذوقه آب تا حق یعنی بول کردن ندارد. باید نشیند کج و با و در براند و تا
آب بخواند پس سه قدم برود و کلماتی که آیتا هو ویر یو کش ام هو در آنست تا آنجا که گفته اند یکبار خواند
چون بدون آید کلماتی که استم در آنست تا جایی که گفته اند یکبار و کلمه هر شام دو بار بر زبان راند و سه بار
کلمه پنج شکر یکبار پس کلماتی که آیتا در آنست تا آنجا که گفته اند چهار بار گوید کلماتی که اهریم بریم بریمندی آیتا
اها و در آنست تا آخر سراید در شمس و یکم حج یعنی را شوکش که گفته مارا در شمس و دوم
آبی را قبل میار و اگر از آبش و در بطنی بدرایش رسان در شمس و پیچم روان شست کند و زند
که شستن زندان فرض است پس خود که دن در زند کی بهتر است در شمس و چهارم چون کسی از جهان
بیرون شود سه روز بهای او نیزش سرور کند و آتش برافروزد و او ستا خواند چرا که روح او سه روز
در اینجا است پس سه درون بر غن با بد شستن در شمس چهارمین یکی زان بهر خنای من ریش است و
خمس من استوان دیگر را و پنج شمس از ستر با آنچه توانی و الا در دو روز درون نه و این چهار را شود
خواند در شمس و پنجم زانرا نیایش کردن تقریر ده اند جز آنکه روزی سه بار تده شوهر شوند و هفتم
ایشان جویند و از فرموده شوهران روز و شمس تجا و ز ثمانی که عبادت بایشان همین است در شمس و
ششم دین بهی از آن درآمد که خدای شما را از سحر بیمار باند و اگر به دینی را کاری پیش آید که در آن
ناچار دین از دست آورد و بد آنچه تواند یار کشید ثابروین خواند در شمس و هفتم دروغ گویند
اگر چه در آن جاه دینوی یابند در شمس و هشتم رستی پیش سازند و از کاستی گسسته صادق شوند در شمس
و نهم از روسی بودن یعنی از قحطی و دیوئی و زانرا پسینند زیرا که چون فاسق بازنی به بد کاری آمیزد و محبت
به شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع با چنین نکوچه آمیزد هم روی است در شمس تا دم چون کسی مال
مثنوی دزد و اگر بکشد و دوزم از و گرفته دوزم گوش او بند و ده و چه بر وزنند و کیاء و ده
زندان داشته بگذراند و اگر بار دیگر این کار کند اگر بکشد دوزم برده دوزم گرفته گوشش بند و چه
زود و با و ده و زندان بگذرد و اگر دوزم با و و انکا و دزد و در شمس و او قلع کند
اگر پادشاه و دوزم دزد و از کلوش بکشد و ده تا و یکم از کناه ظالم و باطن پر یزکن و از
دیدن و اندر میدان نیز به اس و شکر پرور کار بگذارد که باز نشسته به پیغمبر و او را سر مزد پاک یعنی حق

تواضع و بیاد در دست

آب اطراف چهره را این آتش در دست آتش ببرد و در سر را گوش آنگاه با حرد و در چپ و ششم
از نیم سال پر میر کند که آن بهتان و حیات و در ناست دریا که اگر رانی را شود ببردن کما که کشد بهیم
که در وی شسته بهید و در چپ و پنجم باید جو هسته که مرد پات باشد بکشد و از آن که دفع آبی وار
و کز دم و کمر مور باشد کشتن آفتاب است اما در کشتن بی دیوان بر دانی بی تمامی بر چه عا نور کشت
است و چنانکه اگر ار کشتن آن پندیده است و آنچه عا نور آراست کشتن با و او کشته آن سکر واحد
تواضع و بیاد که در کلام مدکی حیوانی فی آرا کشتن آید و کشد و مرغ و خلبند و در چپ و پنجم پای
دند من باید کشت در چپ و نهم پرسته تیغ کوشی تو رکن و اگر تو رکنی بر سائل گناه و بجزاید
در رکن شود و جدا ساخته اگر گناهی را تو بزداید پیش رسته شود و اگر گناهی را تو سپردی یعنی عا دام
آتش کز منی زود بی در دست نیاید در حضرت تیر عظم تو بر کن بچین بجام و دست این عالم تف
و اگر تو آمد و در و خویش و عاصران بدان پروازند و در چشم او تف گویند و بر پاهم چون سپرد
پانزده ساله شود و یکشتی بر میان بنفد که آن عقد مدت است و بر پناه و یکیم اگر طفل بر دار و کس
بهشت ساله را مصرع و دو سه شش گزانی بلال پس از فرشت چهار من باید شش و دو سه
و حامی فرشته و شب نام مکتب از مکتب است و یک تنگ و نه و این مکتب را مکتب روح مردگان فزانت
نمایند و در گاه مار با حواس مکتب می فتم و کشت و پنجاه و دوم چون دیک در طعام بخت بر آس کز
ایده که ملک بر دو دو سه و ارباب بی با کوش آید و آتش بکشد و پنجاه و سیم چون آتش از حامی بر کشته
چهارده تا یکم و سه و شود و پنجاه و چهارم که اگر کرم بکند از پش گاش کاه برید و پنجاه و چهارم با باد و آب زرد
شود پس آب پاک و کلماتی که گسا و مراد است گویند بهیچ و دست شود که اگر آب را بواج گویند اگر آب
در دست شود استخوانها بلند و بیست و پنجاه و پنجم که اگر از آتشش پس آید و پنجاه و ششم که اگر
کرامی دارند و پنجاه و هفتم چون در ماه و در دین حور و اور و آید از بر میوه که در دست آید یکجا آید و
در دین و شش مشول شود و سپاس گوید بر او را تا آن سال او بهتر و دکه پس در دین و دین و دین
چون شسته شود و اما شفاعت خود او است اما بعد کند و شش عمارت این است و پنجاه و هشتم که اگر
رو درای او یکدین و شش با دو و پنجاه و شش اگر کسی دوازده فرسنگ بهم نفق بر او شش و پنجاه
و پنجم اگر کسی را بر شود هر دین یکی با یکبر و دهم پنجاه و دهم پنجاه و دهم پنجاه و دهم

فی کوه کوه
در دست

باید بود اما بارزانی یعنی مستحق غایت باید نمود که سودمند است. درسی و چهارم شش آب نریزند
 پنج حصص سومی و آخر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در آشنای انداختن کلماتی که اول آن کلمات
 تا آنجا که فرموده اند بخواند و شش از چاه آب نکشد چون ناکزیر افتد کلمات آیتا بجائی که در کتاب
 ایشان آمده اند را. بگوید و شش آب کمتر خورند چون لا علاج باید آشنای چاه برآرد و آب
 بسیار نریزند. درسی و پنجم چون نان خورند سه لقمه برای سگ برگیرند و سگ را نیاز دارند. درسی
 ششم چون خروس بانک دهد او را نکند بلکه برای مدد او خود را بگیرد و نر را که مرغ در حی یعنی
 دیوی و بلائی برآید و از آن آگاهی میدهد درسی و هفتم آنجا که مریض نباشد اگر کسی نسا یعنی مرده
 در زیر زمین گذارد و آنجا را کن و برآرد. درسی و هشتم حیوان بیمار نباید کشت که هر مومی بدن او در آخر
 تیغ شود و تن کشد و رازش ترازم که متن گویند است که سرده است. یعنی نخند. مفعول و چنین بزغال و بز
 و کا و وار. و مرغ خانگی و ق. کوس و همچنین خروس ناکرده بانک را کشتن نرسد و اگر ناچار باید کشتن
 ضرور است. هشت درسی و نهم چون روی بشوی لب بهم نه و کلماتی که رشم آید در آن. تا بجای که گفته
 اند یکبار بگوی پس رخ بشوی و چون روی بشوی و عائی که کله کینا و مزد او را نرسد. تا جانی که گفته
 اند بخوان در چهل و یکم رستم کند آموزد باید بگوید و کردار باشد و رنه واجب است. تا جانی که
 کس بازده سال شود و در رزم نماند هر چه در رساند آنچه چون او ناپاک شود و رستم نام یعنی پاک کردن
 خود را بدعا و در چهل و یکم چون فروردگان آید باید درون یزد و زیرش و آفرین کند ناده روز فروردگان
 پنج دخترند که می رانند و می بافند و میدوزند جامه یکی اسود دوم آ. مؤد سیوم و هفتم چهارم و هجدهم
 و نهم پس فروردگان میسترد و گویند چون روان ازین برون رود برهنه باشد هر کس
 بفروردگان آفرین کند از ایشان طاعت شاهسوار و حله بهشی باید بزدانیا که گفته اند این پنج دخت. آشنای
 بجای. و شجاعت. و عدالت و عقل است. و در بعضی جای خس را گفته اند در چهل و دوم از
 غیر بهین باید پریشی و نه کاسه با و نشوی اگر کاسه برخی را بدین بیا لاید سه بارش باید شد. و اگر
 سفالین باشد پاک نشود در چهل و سیوم آتش در خانه داری و درش. بیکه برافروزی در چهل و چهارم
 اما و پدر و مادر اگر اعمی دار و رنه درین سرتان روزی و در آنجهان دوزخی باشی در چهل و
 پنجم زن در تان یعنی طایف سومی آسان است. تا رکان و آتش و آب روان و دشت یعنی بهشت نگر و

مکرکیای او ببردن بود و زیان نمود که این مردی و پسر پادشاهی داشته کار نیکو فکر روزی
 کوهی را به پشته و عمارت از دور بود بین پای کبابه پیش از آنکه در چشم بگردد و نور بکشد
 اگر خود نیارند که بخزند و در چشم بدانند که این گرفتاری است و بچی کنبار دوم فروردیگان و شش
 سیوم نیکوئی بر روان پدر و مادر و اقربا چهارم نیایش خورشید روزی بار پنجم نیایش ماه برای
 سه ماه و نیمه آخرین روز ششم بر سال شش در پنجم چون عایداتیا اهورا ویراستم که دعا
 تا آخر که بدو در چشم دستوران را فرمان بر و از مال و ده بکشد و کرده و گرفته در نیم از غلام بازی
 و علمی بر بنده و از راه پس نشان هم زود و حوام داند کرد و کس را درین کار باید بهر اینه هر دو را با یک
 کند و بکشد و کند این دعا - عمل برابر کار بد و خاک و الکوس سرداک و افواه یارب و نور بر آتش
 مردوزن مایه کشتی بر میان بنده کشتی زناری از چشم که بر کند و بکشد چار کرد و میزند و آوا
 خاکی آ - دویم که دینی بخت آ - سیوم آنکه زردشت فرستاده نذر آ - چهارم آنکه تا تو نام نیکوئی
 کنم در باز دهم آتش را فروخته دار و پلیدی و سوزان در دوازدهم کفن مرده و نوباش ملک کند
 و پاک باید در سه و سیوم روان پدر و مادر شاد دارد و درون میزد و آفرینان کند و درون دعا
 در تایش حق تعالی و آذر خواند و بر خوشی دارد آنچه بر آن و سپیده باشد زنده نام و آفرینان
 نکند - از جمله - و یک نیکو زنده در چهار دهم ناخن چیده را ایتا آس که دعا - بار پنجم آنکه در
 خلکی کشیده بر امن خاک بد و ریز و یا کبره بر دور باز دهم بر چه در نظر خوش کید پرو نام بزوان برود
 شانزدهم در خانه زن حامله آتش دایم دارد چون فرزند زاید بشان روز چهارم خاموش مکن گویند
 چون زردشت پیو را و دین سه را بر سر پنجاه دیو که کشتن زردشت می آید چون آتش در خانه
 بود و زیان نیار - برسانید در پنجم چون از خواب برخیزی کشتی بر بنا و بی بختی کشتی کام مزین
 بهی هم دندان کاو یعنی غلال را پس از آنکه دندان کاو را غلال کنی در دیوار نشان کن در نوزدهم هر
 دختر از و درگاه افد که آنرا که پند - از پند پند یار کند - اگر کسی بپند - باشد یکی را پند
 پند و اگر خود توفیق نیابد از او بر آفرینش و در هر دو - که برای او یکی را بفرزند
 او و دیگری - در هر - هم بر زکری - و اندازد پند های دیگر و بر زکری را - و هر که کند
 در یکم خورشید - باید به دین بافرزند - دوم در زمان خوردن و باج باید کرد - چنانچه

بجز ایشان باز کسی تا از کناه پرستند پس بر ماه پایه آدم سپان سخن گفتند بعد آن به پسر ماه آدم بان و دیگر
 باز و انباشت آمدند که خوشیان را رانند و هتا شد و نیز کسی خند و نوز و کشتی ستودارند اگر ما
 ریش و نیزش و نوز و میکردیم درین پایه نمی ماندیم و به بهشت میریدیم در ظاهر این گفته اند و خیان
 معلوم میشود که ستر ماه که فلک البروج است و فرو دماه چرخ باشد تا از انیان گویند رتاده پایه باشد
 بر روانائی که فرو و پایه چرخ اند و بخور است و تعلق بدن نیکو کاری دارند فلک البروج پس بخور
 بل آدم روانی چند آمدند که مرد مرا بکوی تا بعد از خود فرزند می بچان کدازند و رنه چون ما در اینجا بایند
 بنیست که و تاراهی پیچیم از دور ولی هم از وی جمله مجبور فرقه دیگر گفتند بدم بکوی بنیست
 کسی نظر نکنند و کسی متهم ندارند و رنه چون ما در اینجا باز مانند ما در این پایه ایم تا خیم از جهان آید و خیم
 شود شاید پس سر و ش و اردی است مرا بکیتی فرودین آوردند و دید و کردند چون دبیریم گفته
 ارداسی و ریاف و نوشت برشته شاه خواند پادشاه دین به را چنانچه بایست و رواج داد و موبدان بر اطرا
 ایران فرستاد پس موبد آذرباد ابن ماراسه مذکوره نسبت از پدر بزرگوار پیغمبر میرسد و بهادرش
 بکتار شاه باید از شاه اردشیر و اشکری در راستی دین معجزه باند و چهل هزار دانا باز کرد آمدند
 آذرباد غل کرد و در انجن بجا بید و نه من روی را کدانه اند و بر بینه اورختند و فرزند ان سگی
 بدو رسید لاجرم همه شرکان ایمان آوردند و بعد از آذرباد و ستان خسروان از ترا و اول و دند و
 و موبد خان اسلام متفق اند که در کشمیر که اورا کاسم نیز گویند و موبد است بهر خوب رویان از اعمال نیشاپور
 سر دی بود نشاند زرتشت بهر کتار شاه که مثل آن بنوده و نباشد و خوشی و طول و راستی
 در مجلس متوکل در حین عمارت جعفریه سرمن رامی که مشهور بشماره است ذکر آن کرد و خطیه را بغا
 میل دیدن آن سر و شد چون خبر اسان رفتن متدور بنود و بیدان طاهر ذوالیمین نوشت که سر و
 قطع کرده برگرد و نه بایسته به بغا و فرستاد اهل آن نامه و خراسان را خبر شد و پایی آن سر و جمع شد
 و فریاد برآوردند و گریه و زاری میکردند و صد و عظیم دست داد و بنیان پنجاه هزار دینار میدادند
 قبول نکرد چون سرور انداختند به بنا و کار نیزهای آن ناحیه خلل عظیم رسید و مرغان مجتهد الاوان
 که بر آن آشیان داشته اند از حد صحرای آن آمدند که بپا پیور شده کشت با انواع اصوات مجتهد خود
 نوز میکردند و گاو کورند و حیواناتی که در سائیه سر و می آر میزند همه ناله و زاری آغاز نهادند چنان

رومی پرسیده اندام و پرگرم اعصاب و شش اش و مرد و مافغان الخیش شادند که دل ایشان مازان
مواقع بوده و مردم بهدین آزاره بدر دند و پیش و آئین ارجو دها و مد پس مرد و ایدم کلان و در
اندام کالبدش از بیم میکتا دند و شش گفت مردیت که شک حاک وانی میکشت پس بی را دیدم که
آذر مانان در رخن انداخته بود و دند و میر و دند و شش شوق و سو و گداین رنی است که سر را شانه می
زد و موسی او دند آتش افکاده بود پس بی را دیدم که بدشسته گوشت را در اندام خود میکند و
خورد و شش گفت پس من حاد و ست که مرد مرا سحر کردی پس مردی را دیدم که نصرب حو و
و بدیم خورد و او میدادند و شش گفت مردیت که مرده و ریم و ماح و موحی در آتش و آت
پس مردی را دیدم که گوشت و پوست مردم مرده میخورد و شش فرمود کسی هست که مرد و را را
مزد مادی و بعد از این مردی را دیدم که گوشتی ریخت داشت و بهرم آورد پس ما در عرف و
همی را دیدند و شش گفت مردانی هست که - از شوهر مردی پس بد و جامی چند را دیدم
که دنی در سج و عرف پیش هر یکی طاسی پر از حو و موسی و ملید با از هم نصرب و جوت میخوردند و شش
فرمود که گوشتی را که مادر دوس یعنی محال عایش کر با به رفقه و در آن حمام محس و با پاک سروش شستند پس
یکی را دیدم در در که گوشتی مالان سروش گفت که حراج مردم که آن که در رسم مدها و مردم دریا
میر رسید پس یکی را دیدم با شکست و چکل که میکند و موکل با و و هلیت میر و شش گفت کسی هست
که زمین مردان گرفته غیت همی آن معین و حامی باشد - با و است پس مردان ریای باشد
پس مردی را دیدم که ساه آسپین گوشت شاد و اندام او میر تیشید و شش فرمود که مافق عید
بایان است و زوده است بعد از آن جدید را دیدم که دست و پای آن وقه را نمود و شش در مثال
آن مکر فقه سروش گفت مافق عید - که پان شکسی و مرد و مردان یعنی مردان محال عید
داشتی پس سروش اش و اردی بهشت را از آن لده و سر اگر و قما یعنی عید برین و حش اظلی
که او را میوان میو گویند آور و دند و فرج و او را دیدم از خود و فرج او را بکوت من
آنکه که از کتار و کر و لریکی موافق دس هی و یاوری و شیر و حی و دیوان که در کالبدان همه را
شکسته داشتی پس پای رسیدی پس سروش دست را گرفت و گفت آنچه تنیدی مردم را گو
بعد از مرا بر آور و در بهشت رسید و روانی چند پدر آمدند و گفتند پس ما را ز با خوشان ما

بخور و او میدادند شکر خجسته میگرد و کوبی کران بر سینه او نهاده بودند و سر و شکرش "این روح زانی است" میگویند
 زن دیگر کسان آینهی پس روانی را دیدیم که از کرسکی و تشکی می نالید و از جوع و عطش و خون خود میخورد و سر و شکرش
 گفت "روح کسی است" که باثر بر خوان نکرده و باثر علی است که پاریسان بهدین پیش از طعام بعمل آرند چنانکه
 بمجله کش شود و در ابلان خود آب و میوه و نان از خود و او بردارند و آزرده شد پس زنی را دیدیم ستان
 آویخته و مودا پادشاه در وقتاده سر و شکرش گفت که این زنی است که شوهر را گذاشته و دیگری حبست پس جمعی از زنان
 دیدیم که در زندگان و مودیات در ایشان در افتاده بودند و سر و شکرش گفت "این نفوس آن کسان است" که گشتی
 یعنی زنا کرده اند که بهدینان بندند پس زنی را دیدیم آویخته و زبان او از قطار آب آینه سر و شکرش گفت "زنی
 است" که فرمان شوهر نبرد و پانچ به تنه و خلاف او دادی پس مردی را دیدیم که بکف مودیات
 میخورد و اگر کسر کف می دیو او را چوب زدی سر و شکرش گفت "این روانی است" که در امانت خیانت کرد و می و مرد
 معلق دیدیم بمقتاد و دیو بر کرد و او ایشاده بجای تازیانه او را بمباران میزدند و ماران بهندان کوشیدند
 او را میکشند و سر و شکرش گفت این پادشاهی بود که شکارچیز مردم زگر کف می پس مردی دیدیم و بهر کشته و
 و زبان بر آینه بدید "فرو و آویخته و مار و کژدم یکی دندان بر و میزد یکی دم سر و شکرش گفت "این مردی
 بوده و در میان مردم بدروغ نبرد و افکندی پس مردی را دیدیم که بنداز بند و سپو بند از پوند کالبد
 فرو میکشاند و سر و شکرش گفت "چهار پادشاه بیکشته بود پس مردی را دیدیم در شکار اندام شکن که قمار سر و شکرش
 فرمود که این مردی است "بمتمول بخیل که مال در در کار دنیا و آخرت صرف نموده پس شخصی را دیدیم که
 مودیات بود و آویخته بود و زولی بر یکپای او ایستاده و میسرسانند و سر و شکرش گفت روان کا بلی است که اصلا
 کار و نیوی و اخروی نکرده و روزی براه میکشد "بزی را بسته دید که دهن او بکیا نه رسیدی بدین پاکیه
 پیش از افکند ازین سبب پادشاه آن پاش را از میسرسانند پس یکی را دیدیم که زبان بر سنگ نهاده بود و
 بند و دیگر میکشند و سر و شکرش گفت که این مرد دروغ زن و کذاب است که خلق از زبان او در زبان افتادند و
 پس زنی را دیدیم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیامی سودند و سر و شکرش گفت "این زنی است که بدار و بچه
 از شکم فرو کند پس مردی را دیدیم که در می "اندام او گرم افتاده بود و سر و شکرش فرمود که این مرد
 که اهی بدروغ فروختی و بدین سرمایه روزی کرد و مردی پس مردی را دیدیم که کوشید "مرده و خون
 مردم میخورد و سر و شکرش گفت "که این روان مردی است" که بگرامیم اندوخت پس گروهی را دیدیم زدی

دیدم که از ولایت سرودش کعبه و راههای مردگان آمد و بعد از مدتی کل را بنیاد نهاد و در پیش این که در پیشگاه
 برادران و از بعضی از شریفان و قزاقان دیدم که با ما آمدند و کامیابی سرودش کعبه را و از شریفان و قزاقان دیدم که
 و شاد و عاصه رشتی پیش ایشان افتاد و سرودش کعبه که در میان عمارت دوست اند که همان سماع و کعبه
 و ماد و عاصه را گرامی میداشتند بعد از این مقوم دیگر رسیدم که با جمعی دیگر که در سرودش کعبه را و از
 بجا و کوهان و کوهی آن آمد که در راه در میان کاه خدا طلبید و صرفه و اوقاف شریف و ارباب
 استحقاق نماید بگویم از حور و قصور و ولدان و علما و وارث و حور و در جهان عصری بود آن
 میبایم پس سرودش و از وی مشت را پیش برد و سرودش را پیش برد و در دشت و در میان
 دیدم سیاه و تار و آب کعبه و کوهی و در میان آن ماده و حور شده و سرودش کعبه این است که از این
 که آمده که بعد از حور و کوهی که در و حور و آن قوم اند که از و بعد از این شئون و میر
 و کز یک کعبه پس سرودش و از وی مشت را پیش برد و سرودش را پیش برد و در دشت و در میان
 بکری روی آید و سرودش و از وی مشت را پیش برد و سرودش را پیش برد و در دشت و در میان
 و در میان ناص و سرودش و از وی مشت را پیش برد و سرودش را پیش برد و در دشت و در میان
 پس دست در کردن روان و راحت و از وی مشت را پیش برد و سرودش را پیش برد و در دشت و در میان
 رفت احکام و روح و از وی مشت را پیش برد و سرودش را پیش برد و در دشت و در میان
 و شرفه کی در راه و از وی مشت را پیش برد و سرودش را پیش برد و در دشت و در میان
 بالید و از خلعت یکی و از وی مشت را پیش برد و سرودش را پیش برد و در دشت و در میان
 چنین و از وی مشت را پیش برد و سرودش را پیش برد و در دشت و در میان
 میکند و از وی مشت را پیش برد و سرودش را پیش برد و در دشت و در میان
 مردم و از وی مشت را پیش برد و سرودش را پیش برد و در دشت و در میان
 میر و از وی مشت را پیش برد و سرودش را پیش برد و در دشت و در میان
 در دست و از وی مشت را پیش برد و سرودش را پیش برد و در دشت و در میان
 پس دست و از وی مشت را پیش برد و سرودش را پیش برد و در دشت و در میان
 پس دست و از وی مشت را پیش برد و سرودش را پیش برد و در دشت و در میان

پاکان و به میان کرد و او روان خویشانش شادان بدانسانکه غریبی بوطن آید پس همین دست او گرفت
و به تمامی که قابلهش بود و چون تختی رفتم پایگاهی بلند دیدم و فرمان سروش "شیکاه یزدان نماز
بروم و از نوحه" هم من تیره می شد باز مرا سروش سوی پند و پل آورد و اینو بی را دیدم میان
پل و ده "برسم نهاده و" تا ده گفتم اینجا چه کسان باشند سروش گفت "اینان سر" و میان اند
که تا قیامت بدین حال باشند اگر دهم می می مژه ثواب ریزه فوفن میداشتند ازین پلایرستند جمع دیگر را
دیدم مانند ستاره تابان سروش گفت "این تیر پایه است" یعنی فلک ثواب و در قومی اند که با همه اموال کتی خرید
نور و زنگ دند پس ایماه پای آورده روانان چون ماه تابان را دیدم که این ماه پایه بر پایه است "ار" و در
قومی اند که بجز نور و سیمه گرفت "یعنی ثواب و خیره کرده اند زان پس از بخورید پای آورده و روانان بجایه روشن
هموری خور دیدم که "در خورشید پایه کردی اند که کتی خرید و نور و زنگ دند پس بفرموده سروش
بدرخ و خوره یزدان یعنی نور حق نماز بروم بود "و خور دایم و سیمه" آن اند من رسیدن گرفت اما او را
بکوش آمد کران سپرو یافتیم و در جام زرینی یکپاره روغن من دادند خوردیم بدان طعم چیزی نیافته بودم
این خورش اهل بهشت است پس اردی بهشت را دیدم بروسلام کردم مرا که "همیشه پی هم بر آتش نهی
سروش" من ایگر و تمان یعنی بهشت "بر و در آن انوار شکستی فرو بایندم کوهر آرزو هیچ جلش نداشتیم پس بفرمان
یزدان مرا به جای آن که دیند پس بجای رسیدیم که و بهی شکست با خوره یعنی نور و فرو جا و دیدیم شکوه
روان را دان و گردیمانند بعد ازین وانا پلایرستند بی را دیدم با همه شکوه سروش باز نمود که این روانان
جمع اند که نور و زنگ دند پس جمع را دیدم با همه درگاه و فرخی سروش فرمود که روانان خسروانان
خسروان داد و گردن زین پس فرخنده روانان را دیدم در کران خرمی و توانائی سروش که "اینان سر" و
و مؤبدانند و من متوکل بر آنکه این فرقه را بدین ارج رسانم پس اینو بی زنان را دیدم با قدرت شادان
سروش شایسته و اردی بهشت گفتند این روانهای آن زمانست که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین
که و بی را دیدم با جا و خوبی با فرشتگان شسته سروش که "این فرقه پیرویدان و مؤبدان اند که خدا
آتشکده بودند که نیش و زیش امسا سفندان کرده اند پس جمع را دیدم با سیمه و فرخی سروش که "این
نفس پهلوانان اند که در راه خدا خدای گردند و کثور و حیاء آباد و" اند پس که و بی را دیدم با
فرخی و توانمندی سروش که "این روانان کشندگان خدای" "ند یعنی مؤبدان" بعد ازین قومی را

سروش
یعنی فرشته
باشدیست و
دعا خوا

[illegible]

پاکان و بهشتیان کرد و او و روان خوشیانش شادان بدانسانکه غریبی بوطن آید پس بهمن دست او گرفت
و به قحطی که قحطیش بود و چون نختی رفتم پایکاهی بلند دیدم و فرمان سرور "بشکاه یزدان نماز
بروم و از نور حق" هم من تیره می شد باز مرا سرورش سوسوی تپید و دل آورد و اینو بی را دیدم میان
دل و بهشت بر بسم نهاده و در تپاده گفتیم اینجا چه کارمان باشد سرور "کف" اینان سرور "وینان اندک
که باقیام" بدین حال باشند اگر دنیا می می مژه ثواب ریزه قوون میداشتند این بلای سرستند و جمعی دیگر را
دیدم مانند ستارگان تابان سرور "کف" این تیر پایه است یعنی فکاه ثواب و در قومی اندک با همه اموال کثیری خرید
نور و زنگنه پس با به پای آورده روانان چون ماه تابان را دیدم گفت این ماه پای بر پایه بهشت است و درین
قومی اندک که بجز نور و زنگنه گرفت یعنی ثواب و خیره کرده اند زان پس را بخورید پای آورده و روانان بعبادت روشن
مهوری خور دیدم گفت در خورشید پای بر روی اندک کثیری خرید و نور و زنگنه و نور و زنگنه سرور
بورخ و خورده یزدان یعنی نور حق نماز بروم سرور "و خور و زنگنه و سبب" آنان از من در میدان گرفتند اما او را
بگوش آید کران پیرو یافتیم و در جام زرینی یکپاره روغن بهمن دادند خور و دم بدان طعم چیزی نیافته بودم
این خورش اهل بهشت است پس اردی بهشت را دیدم برو سلام کردم مرا که "بهیمه بی هم بر آتش ز پس
سرور" من ابرو و تمان یعنی بهشت بر و در آن انوار شکستی فرید و مانند کوه بر آرزای هیچ جنس ندانستم پس فرمان
یزدان مرا بهر جای آن کرد و نیندیش بجائی رسیدم که روی شکوه با خوره یعنی نور و فرو و جاه دیدم شکوه
روان را روان و کریمانند بعد ازین وانا پلایه اینو بی را دیدم با همه شکوه سرور "ش" باز نمود که این روانان
جمعی اندک نور و زنگنه پس جمعی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سرور "ش" فرمود که روانان خسر و انان
خسر و ان و او که نندیزین پس فرخنده روانان را دیدم در کران خرمی و توانائی سرور "کف" اینان ستود
و مؤبدانند و من موکلم بر آنکه این فرقه را بدین ارج رسانم پس اینو بی زنان را دیدم با قدرت شادان
سرور "ش" شو و اردی بهشت گفتند این روانهای آن زمانست که فرمان شوهران خود بر و نند بعد ازین
که روی را دیدم با جاه و خوبی با فرشتگان شسته سرور "کف" این فرقه پیریدان و مؤبدان اندک خاگاه
آتشکده بودند که ریش و ریش امشاره ندان کرده اند پس جمعی را دیدم با سلمه و فرخی سرور "کف" گفت این
نغوس پهلوانان اندک در راه خدا جنگ کردند و کشور و حقیقت آباد داشتند پس که روی را دیدم به
فرخی و زانمندی سرور "کف" این روانان کشتگان خراشند یعنی مؤبدان بعد ازین قومی را

نیز و بی آن مایس سخی بودای شود و در همین شده همدار گشت و این دو سیم مذکور که یامیج در راه
 بر مان و عیاسی ماسد داخل در دینیت ملکه خبر و وسایع است و عیاسی و بر مان و وسایع یعنی ماسه
 سوره را گویند و دیگر حروا و آن را دانی ویراف از دست و دورج که از آب برآمده که آورده اند که
 چهل یا دشتی از شیر ماکان است و از شد چهل برابر دستور و شود و میگو کار کرده آورده از ایشان چهل
 هزار مرکزید و اگر نیکه کان هم چهار صد و هشتاد و دو که بیشتر است و در این فرقه و چهل دانی
 و دستاوان است و آنست که در این دشتی است و اما این معصوم از کار و وسایع میسر ساخته مان و اما
 گفت هر کدام تواند از این گسلید و حمره میو و دورج در آید است و آنست که کار را مرد می
 باید که از بیعت ساکنی مار کاهی او و موجود دیا مده باشد در میان این شش دانی و دانی ویراف را
 و بدان اسره و دست مرکزید باشد شاه آد و حروا در غنچه که آتش که است میس در این تحت برای
 و دانی ویراف که است و چهل برابر و یاریر شکار شدند یعنی او سیه بر خواند بطریقی که گفته اند پس
 ویراف عام می باشد از دست دستور و در دست ستر و آید و آنست که بخت و خواست و در او است بخت
 اسم آبی باشد و آن شش تن بر مان و او بر پا بود و شش بود از خواب بر که و فرمود تا دیری
 بر داو شد تا آنچه او بکعت در قلم گرفت چون بگوایدم سر و شکی که نور اسر و ش و اسر و ش و اسر و ش
 بر گوید یعنی و شش شتی آمد و سلام کرد و حقیقت رفتن بدان عالم که گفت و دست و گرفت و گفت
 کلام بر آلاء بهادرم و بر چو دهل که حراط باشد بیدم همراه مارا و مو و بی دیدم مار یک تر از مو و تر
 تر از دم که در و پهل و دار و می و بخت رس در لر وانی ارتی گشته را میس راحت دیدم که چون
 به چید پل بر سدار سم و بر می مشرق بر ما دمی آمد و از آن جور تی میگو که ماسه آن مدیده بودم پدید
 گشت و او را و بر پسید که بید می حلی گیتی پاسخ داد که کردار تو ام میس میرا و دیدم مارا و در
 راست ما و بر مای و سر و شش از در پله دست رده و در شکان کرد و اینا ده میرا و در شش
 که شمار و حساب خلق از ثواب و عقاب دست اوست و دست لکی است عدل کار او و دست داد
 بر و شش و پام و خدا و ما عظام ایشان را سلام کردم خواب داود و اریل که ششم در وانی چند پدید
 آمد و در کم میرا و در پس همین باید و گفت برو ما گاه درس که عمارت از عرش است ترا نامم ما و کام
 و تختی خوب رسیدم و اس در و اگر که حلی او صورتی میگو شده بود که گفته آمد و دم و شوان یعنی یا کان

و در توران کرمان مانده و سپید. نام تمام است. زرد که در جنگها و شورشها که در ایران شد بعضی از ایشان
رفت و چون تفحص کردند در سر. بدست ایشان نیامد و وزارت شد. بهرام ابن پسر و گوید که چون دین بهی
در ایران روانی یافت. در سینه حکیمی بود پس و انا جنگها چه نام که با ما سپید سالها شاکر و او بود و بدان
مبارک. و اشته چون کرویدن گشتار. رابر زردشت شد. نامه نوره. و شمشاه را از بهین شدی
مانع گشت. و بفرموده شاه بهر مناظره زردشت. بایران آمد زردشت. او که زردشت. این اوستایی که من از یزدان
آورده ام که از ایشان ترجمه آنرا در باب پس بفرموده پیغمبر فرزانه شاکر دی یک شک. فرو خواند و درین
شک یزدان زردشت. همیکوید که چون دین بهی آشکارا کرد و در دانا جنگها چه از بهین وستان آید و انا
از تو کند سوال او اینست. و جواب چنین بدینگونه همه سوالهای او را جواب بود و دید. درین یک شک تلاش
بود بهتر جواب هر سوالش بود بهتر از شنیدن این پاسخ از گری در گشت. چون بهوش گراید بدین بهی و
آند و خوشور ساسان پنجم در آن یکرانیده و سایر و از ترجمه نامه زردشت. آورده که چون اسفند یار
دین بهی را رواج داد و فرزندان یونان نیاطوس نام حکیمی را بفرستادند تا از خوشور یزدان تحقیق
پرسد گشت. و او را به بهترین روزی باز داد و فرزانه یونان روی زردشت. دیده که. از روی علم و قرآن
و دانش قیافه این ترکی. و روی در و حکم نباشد پس از پنجاه روز و ماه و سال زادن پسر یزدان
باز نمود نیاطوس که. که بدین طالع کار. رای نژاد پس از خورد و خواب زندگانی جب. حقیقه. باز نمود
نیاطوس که. این زردشت. در و حکم نیاطوس. آنگاه و خوشور یزدان بدو که. آنچه خواهی پریدن در دل
و بر زبان میار که یزدان مراد آنگاه ساخته و کلام خود درین باب برای من در فرستاده پس آنچه در دل
فرزانه بود که فرزانه کان او را پرسیدن که. بودند شاکر و پیغمبر در یک. سیم نام و در نیاطوس فرو خواند و هم چنین
ساسان پنجم آورده که چون آوازه بدین گرایند جنگها چه در جهان. هیچ یافت بیاس نام. انی از بهین و با
بایران آمده فرمان شهنشاه فرزندان هر کشور کرد آمدند بیاس با پیغمبر خدا که. ای زردشت. از پاسخ در از کرداری
تو جنگها چه و عالمی ترا صادق شد و بدو معجزات بید از تو شنیده ام و من در علم و عمل در کشور خود مانند دارم
استید و ارستم که را نمی رسته که در دل دارم و اجملا از صبیح. دل باب. نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جنیان
با هر من پر. آگاهی دهند اگر همه را بکشای بدین تو و آیم پیغمبر یزدان که. پیش از آمدن تو و او را پاک مرا
آگاه ساخته پس سیم نامی که یزدان فرو فرستاده بود و بر او خواند و آنچه در دل داشت. همه مذکور بود پاسخ

نماید باز که آنکه ازین سخن شکر انبوه شد خمر و زان لشکر را پور شد که در دست نبوی که زمان تو هست
بر جان میروان همچو فرزند زان من خدای تو دارم تن و جان و مال بفرمان و ازنده ذوالجلال
و خشوریز و این که ترا مرده باد اگر روی تو از داور خواهم تم پذیرفته شد پس زرتشت فرمود
تا برای پشتم در روی این خواندن و در میان دعا در مملوت می و بوی خوش و شیرین و از باد ستاوند
ریش یعنی بر آن خواند و می پس از آن می شیه کشتا سپه شاه دادند به مجر و خوردن بهوش شد
روز پنجشنبه و درین مدت روانش بسینور و حور و مقصور و ولدان و غلمان و نعمتهای بهشتی
و پاهای نیکو کاران و درجه خویش را دریافت و بهشتیان از آن شیریه عنایت نمود و چون بخور و از آن
مرکب رسید و زندگی جاوید یافت بعضی از عقلای یزدانی گفته اند مرا د از زندگی جاوید معرفت ذات
خود و نفس از که هرگز فنا نپذیرد و شیر از آن تذکره است چه شیر غایطی طفل از و علم خدای روح ازین
علم را بهیتر بگردانند پس بماند از نیت نبوی داد از آن جمیع علوم بر دل او پرتوانند از آن روز که
که او بود از ابد تا ستمیز آنچه فی این سراسر دریافت بعد از آن از آن ریشه تاریکانه تابانیدار و آنچه
بخور و در زمان روین تن شد و بدش سخت که کشت که زخمی بد و کار نکردی چون خسروان را برید
کشت به باز و سپاس ایزدی شعول کرد دید زین پس زرتشت را بخواند و از مشاهدات بد و باز نموده مردم که
تا دین به پذیرند پس بر تنه نبی و بغر و و خشوریز و نرودشت شاه فلهلی چند از نرودشت بر خواند بشنیدن
دیوان گریان شدند و بر زمین نهان گردیدند بعد ازین بغر و ده شوه ماه موبدان در هر شهر رعایت آذر
پراختند و کباب را بر فراز آن ساختند و بهر بد پاکشاند و اوقاف آیین فرمودند و گرانند زرتشت
شاه و دیگران را پس زرتشت پیغمبر گشت فصلی از حفظ بود و باری تعالی بر خوانده و زان
پس گفت چون راه یزدان پذیر خرم بهشت جای شد و آنکه این راه بهشت اهرمن او را بدو رخ برد و بدین
خرم شود پس از گرفتار شدن با و گویا که راه یزدان بهشتی بدو رخ در افتادی و او را بر بندگان خود بخشود
و مژدایان فرمود که ما و که پیغام من آفریدگان رسان که از راه کشری بتابند و من پیغمبر اویم سوی تو
تا مردم را بر راه راستی چه اثر پیوی راه حق بهشت است و پاداش ده سپهری اهرمن و زنج است و او
فرمود که مردم بگو که چون به دین شوند بهشت جای شمار و در نگر دید بر این اهرمن شوید و زنج
و دیگر بران زرتشت و معجز او شمار در راستی دین دلیل پس و بداند که آنکه دنیا جت اخذ

و در بالش نهان کرده اند پس از خشت او ستاو شدند باینجا "وزرتشت" را متعبد بزدان فرستاد
 حاجبی را بدو گذاشتند تا وظیفه راتی باورساند و پارس گویو دار و چدر و زور "وزرتشت" در بند بود
 حاجب بکلیان و کوزه آبی می آورد تا یک هفته برین بگذشت "گویند کشتار" را باره بود کیمانی موسمی
 باره پریاه در زرم شاه بود شش بیست و چهار روز "وزرتشت" را از زرم ساز آمدی بفریونی انجام
 آمدی سپیده می نه نزد نگاه کرد و پریاه را بی در "وزرتشت" و پریاه و پریاه و پریاه و پریاه و پریاه
 دید "تباران صورت" واقعه را با حضور کیتی که "کشتار" و "وزرتشت" و پریاه و پریاه و پریاه و پریاه و پریاه
 حکما و علما را بخواند و از چاره ها و افقونا چند انگه توان کرد و گویند سو و مند شفا و شاه از دلنگی از
 چیزی تعامل فرمود و لشکر اند و بکین مانند و ازین غم زور "وزرتشت" را تا شامگاه وظیفه برسد کر سنه ماند و شام
 گذشته حاجب بیاید و خورشید باورد و حقیقه "وزرتشت" را پریاه که "وزرتشت" و خورشید و ان با حاجب بگوید
 بخبر و گو که من چاره این کار کنم روز دیگر حاجب پیام پیغمبر بزدان بشاه جهان رسانید خورشید کیتی
 را فرمود تا زرتشت را حاضر سازد و حاجب بفرموده بنجاء "وزرتشت" را در میان پیغمبر خدا بکرامت
 غسل نزد کشتار آمد جهاندار را دعا کرد و کشتار "وزرتشت" را خود جادو و حقیقه "وزرتشت" را پریاه
 فرمود "وزرتشت" اگر زانکه پیش پیغمبری مرین "وزرتشت" را با مصالح آوری زرتشت که "وزرتشت" را پریاه
 کار از تو را بدین بیان کنی هر چهار در "وزرتشت" و پریاه "وزرتشت" را آشکار بنگری فرمود و پذیرفت آن کد
 که "وزرتشت" را پریاه همه را به ایم چون ببالین "وزرتشت" را آمدند با شریار زور "وزرتشت" که "وزرتشت" را پریاه
 یکی ساز و بزبان آرد و بدل کرد و بدانکه من بی "وزرتشت" و شک "وزرتشت" و کمان پیغمبر و فرساده و زور و خسر و پذیرفت
 پیغمبر زور بزدان پیش و دار ببالین و برابر "وزرتشت" را پریاه و "وزرتشت" را پریاه و "وزرتشت" را پریاه
 و شاه و لشکری بر مردین آفرین گسترند و بعد ازین بپادشاه که "وزرتشت" را پریاه و "وزرتشت" را پریاه و "وزرتشت" را پریاه
 کند که در آشکار کردن دین بزدان که سبزد و شاهزاده شیر سحید و عبادت و ساز "وزرتشت" را پریاه و "وزرتشت" را پریاه
 این دو را خواند تا پایی "وزرتشت" را پریاه و "وزرتشت" را پریاه و "وزرتشت" را پریاه و "وزرتشت" را پریاه
 بانوان روان کن تا راه دین پر و خسر و پذیرفت "وزرتشت" را پریاه و "وزرتشت" را پریاه و "وزرتشت" را پریاه
 که "وزرتشت" را پریاه بانوی بانوان از دل ترانیدان بهم خواگی کشتار "وزرتشت" را پریاه و "وزرتشت" را پریاه
 یزدانم و این و مرا نزد شاه فرستاده بدین به در آیی بانوی بانوان از دل و جان بخشور بزدان

آنکه در میان و سار کا آفریده و به درخت روری داد و ترا از عدم بوجود آورد و کانی نیکن
که شهر یاران بر شتر تو کشند از تو و تو رستا به پیش و ستا و تو مدد از حلاف بر کشیده گفت ای پادشاه و
در این میان و احاطه عال که استوارند نام اوست مردمان فرستاده اگر بفرمان یردان که بوسی
چهار کار دنیا کار کرد که امید به عاقبت رشت حاصل و به هر چه در دار سار و و اگر در آن سر تالی داد
له تو آرد و کرد و وزیران تو نشست پذیرد و سر کام بد و روح ستوی ملت کس هیچ رکعت دیو کار
برین پس هر مان من کوئندار شد شاه گفت چه بران داری و سخن تو که است پادشاه در جهان دنیا
نخستینم در رشت گفت یکی از برین بخت با دعوات من این کتاب است شود پس بعد از این دیو و جادو و بهر
و درین نامه راز هر دو جهان و علم کردش از آن آشکار است هیچ چیز از پستی که درین نباشد پادشاه
نیزین آسانی نامه ز من چه وی بخوان در رشت مصلی بخواند که سبب در اساحت چایچه باید پسند
پس شاه گفت دعوی شرک کردی این سخن را راست بیاید پس چند روزی گذشت و در دو سار پس و تو رشت
حشیش می آید و امشب پس در رشت مصرع مان حاره آمد که در شاه حکما و کور و روان آمد و در پی کشتن
دشت کالش گرفتند چون در دشت آمد و روان شده و در شاه آمدی کلید زدند و مان حاره و سهر وی
میلو مان در بار او همه مانان کلید خانه را بکلان سپرد ایشان در حجره کشوده چرای پدید چون خون و
موی و سر که در و شک و پنجهان مردگان و امثال آن که کرد و آورده بودند و در کینه اندامه در رشت
در دشت مانده و در آید و کلید آمد مان تا پادشاه رسید و در نشان داشت این بار را و پنهان شد
برین سپهر پیش پادشاه آمد و در دشت دید که در پادشاه بسته است و حیره در مطالع و در دشت
است مصرع عجب آمده و در خط و گفتار او حکمان گفتند که پس زنده او ستا سر جادوی است
و پس مرداد و در پست و سر وی سر یک دل بر ارم کرده باشد و در جهان کشته اند یا و سر جادوی
کشتن آب بر مرد و ناموسی خانه در دست رفته چستیا لگند مردم رفته که در مان او مانده و در دشت
کشته و در پستی و کینه و حاره مان سپهر پادشاه آورده سپهر را کشته و در مان کرده مملو مان با حق و
موی و مانان پدید آمد حیره و حشکی در رشت گفت عاده و کار رفت و حشور بران حیره مانده شاه
گفت مرا ازین بخت ار در مان پادشاه تحقیق نماید چون در مان بگوید مان گفت در مانه در رشت
بست و پادشاه در و کرد و سود شد شاه که گفت با دشت گفت این کسها را از آسمان یا آورده اند و در

که چون زرتشت به بهمان گشتار فرآمد در خنده آتش در درون دوش داشت که در سر او را نمی سوخت و آن
 آتش را بدین گشتار داد و در میان این روزانید بدید دیگران داد حقی ظاهر نشد پیش پیر و پیر
 تاروی که اخته چهار نوبت بر سینه او کشیدند و چون که اخته بر سینه اش بر سینه مضرتی بر بدش نیامد و
 بهرام گوید خسرو ایران مقدار و خورشید جهان دریافت و گرم پرسید و کسی فرمود تا آوردند از و وضع
 برتر پیش کرمانی شاه گذاشتند زرتشت بهرمان جاندار بر آن جا گرفت و جواهر کرامی که در دل داشت
 آشکارا ساخت و حکا و نه لا از کاشیه و چه برون شده راه مناظره مباحثه سپردند انجام یک یک طرم باز
 گویند در آن روز سی نفر یکم که در در " راس " جاد داشتند از مناظره زرتشت عاجز ماندند و انوری
 او و مدق او کوهی دادند چنین کسی تن از حکما که بر " چپ " می نشستند عاجز و طرم گردیدند چون این
 یکمان که در " راس " کشور نظیر داشتند طرم شدند خسرو نامداره خسرو دادار پیش خواند برای بین از علوم و اجناس
 از و " تارخ " و در اسرار پانچمی سک " یافت لاجرم شش ماه پیغمبر خدا را در جبهه بهر ای خویش خانه داد و
 فیلسوفان تنگدل سبب از کشتند و تمام " بایکد یک " بر ارم طالع میگردند و می اندیشیدند که تا با داد و حکومت
 باز زرتشت " مناظره و مباحثه کنند چون و خسرو دادار بماند بر طبق عادت از بر تمامی و ستایش و ادرا
 با داد و باز ایستاد و روز دوم زرتشت " و حکما زرتشتار " گرد آمدند و سخن که حکما میگفتند اگر مذاق حق بود
 زرتشت " در ابطال مدد دلیل عقل و نقل آوردی و آنچه خود میفرمود اگر یکمان بر آن خوانستند می ایستاد
 آشکارا ساختی لاجرم گشتار " و خسرو دادار را پایه افزود و از نام و شرب و شهر پرسید زرتشت " بیکایک
 جواب داد و گفت " ای شاه فرما هر روز از " یعنی اول ماه بهر ای تاجتران " بپایه گردانید فیلسوفان
 همه حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جوابهای مسک " و هم بعد از این پامی که دارم بگذارم
 گشتار " بدین موج " حکم فرمود بدین شرط بخانه باز گشتند و زرتشت " بر این خوشی و عادت خود در نیایش داد
 ایستاده و حکما با هم گفتند که این یکمان مرد و دوبره از مردم و انار از خاز ساخت و آب بار و زرد و پادشاه
 جا گرفت و با هم در عداوت و طرم ساختن زرتشت " راسی میزدند بیت بدین شرط هر یک سوسی خانه رفت
 و از اندیشه کین در آن " شنبه " سیوم روز از او و فضل او حکما زرتشتار " گرد آمدند و زرتشت " نیز با سخن
 و حکما و علما هر چند هم شپتی نگار به نمودند انجام همه طرم گشتند چون فیلسوفان را مجال مزدن نماند بالا و
 بهر زرتشت را جاد دادند بعد از این و خسرو دادار زبان بر گشتار و گشتار " گفت " من فرستاده خدایم خدای که

مردار از دور و در مدح و مسایب مرده ان میا لایذی خورنی که این آب پر با خوش طعم است
 پیش آمده باز رشت گفت که اگر بار اگر رشتی و نشانه باشد سپیده ماه نمک و لغامی نمک مقصود
 راجع مردم و چار بایست و لی و حذر و اندوختن که در کشور است و در بر شهری و اما فی را که
 نام این سخنان مردم خردمند و او مسامحه اند کتی را که نشان میدی و ویند از میت در میان میزند و
 مگوشت را چار که بر کیره دارند و شوی عین چار که برش عا نور شست و او را میرو که
 که کیره دارند نشان از انعام این و نشاندها پس باید دانست که این همه ملائک از رشت
 نامند و حی بود و پیامی که بر و زیاده و رشتی که خود در معال می توسط ملائک که از رشت حرو
 و در از همه پیش او و او مردم رشت سرسرا را از زبان پادشاه می گوئی عصری آمد حاد و ان و
 و یوان مالک سبکی راه او گرفتند سرخا دوان و دهر دیوان مالک رشت گفت که او ساد و
 رافقه میبرد از امیون و غل و در و تو در کمر و اگر از انسانی اینها سرگردی در رشت این کمال
 یکی در اسناد و در مدح و دیوان از سید آن سر رشت شد و حاد و ان بلزیت
 و یک هره از ساحل مرده و دیگر بهار خواستد از خود سر و شش بر دانی شده شد که گفت
 و رانده پس سر و شش آمد که علمای هدین که در رشت مردوان و درسی یافت و حریت
 دیدن تهنات کسب نمود در راه او و با دسا و ظالم کا و در رشت نشان دادین
 دعوت و مود و محروم و اعتبار از سر امر و آن و و ملک کسی در رشت پذیرفتند لاجرم دعا
 کرد تا دای باقی در بدن گرفت و آن و با و شاه از رشت و در رشت و در رشت
 مردم کردند و رشتا به آن صورت تعجب میکردند و اطراف و در رشت و آن و و ملک
 شده و یک و رشتا که شتهای اینان بر کینه و دستخواهی ایشان سرین اما در رشت
 گوید که چون رشت پس از طهر درگاه شهنشاه کسب آمد نام روان بهر خواهد پس و یک حرو
 راه حست کست صمی دیدار حتران و کردان و ان کشتهای و دیگر پایی ایستاده و را و انشالله
 و وصف میلو فان و دانیان و فرایگان شته که مقدار و ان بر یکدیگر برتری و شهنشاه و اما
 شهنشاه معات دوست داشتی و شاه چهار بر تخت مدح با یک کوانامه دیدر رشت بر باقی
 بر شهر مارا وین کتب و نامه مرام این و در دانی و رشتا رسا آورده که علمای هدین که بر کینه

سید

نام او یونجا و کنایه کرد که "مردن پس زرتشت" هر صبح بفرود بر آفرین خدایم چون زرتشت کامیاب و مرفه
 از پیش یزدان بازگشت. "اورا بهن امشاسفندان که دارنده و سالار کوسفندان" پذیرد و در مکه که
 و رسته ایشان را بتوسیر دم و بوبدان و روان و همه مردم بگوینا این را نیکو دارند و منع کن تا کسی کوشاله و بر
 و کوسند جوان و همه چارپایان را نکند که از اینها سود مردم را در صبح برسد و ن شاید با طرف
 و سن کوسفندان را از یزدان در پذیرفتن و تو اکنون از من قبول نمای و پنجهای را خود و شمار و به بر نادر
 بازگویی تا اطاعت کند زرتشت از او پذیرفتن و بوسه گرفتن و کفای یزدانیاں کوفت که چون به چارپایان
 چو از کشتن منع نموده عاقل و اندک پیریم نشاید بجان کرد یکی اگر در جوانی نمازها کرده زرتشت در پستی
 این باشد و دم آنکه در پیری باز از جوان بهم میرسد پس یعنی جا که زرتشت "بغیر اسراف کشتن زنده
 جایز داشته اشارت" بدانکه "فات بهیمی را از وجود خود دور کنند و اسراف نکرند و این معنی
 آنست که بتدریج رذایل را از خود دور سازند چنانکه پیش خوردن که یکی از اوصاف بهیمی است بیکبار
 در "از و نتوان کشید باید با سستی خوردش بجا بد چنانکه در باب سستی کشیدن که نیم از بهن امشاسفندان
 بهشت" پیش آمده زرتشت که "اسی پذیرفته یزدان پیامی از من بگستار" شاه برو بگو که کار او بتوسیر دم
 بعزت برای هر کدام در هر شهری جایها سازند و اوقات تعیین کنند و سپردان یعنی خادمان هر یک قسم او
 بکارند که آن نوری از او آید و اینست "منی یعنی که همه بدو نیازمندند و او از خلایق جز بهیم نمى حیدیت
 دیگر و ز پیری سرزدنش چو بهیم نهادی به پیرانش چون حقیقت نمایان این عطایات بر او فرای و مانع
 انجمن معطر سازد از بوی ناخوش همان رساند و برنج سرما دور کند چنانکه یزدان بمن پزده است "من بتوسیر دم
 و هر کس سر از بند و اینست "پاسچید که قرار دوزخ آید یزدان از او سزا شود چون زردشت از دود کشت
 شهر یزدان شده پیش آمده باز زرتشت گفت چنانکه "در برین بجهان فرو دین خدایم بر دمان بگوئی که سلاطین
 روشن و فشان کشیده و پیراسته و آماده دارند و روزی که "جائی نگذارند و بمرودی کوشند که جامی خود
 نتوان سپرد پس اسفند از پیش آمده بعد از در و و که "فرمان یزدان آنست که زمین را پاکیزه دارند و خان
 طلیدی و مرده بموئعی بزند که "و کار نباشد بدید" زشایان بود کسی برین که کوشد با بار و زمین
 چون زرتشت از آنجا روی برگرداند "خورد او پیش آمده بعد از در و و که "آباد الزاب روان و رود و کار
 و چاه و جز آن همه را بتوسیر دم مردم بگو که بلیت از زنده باشد تن جانور و زنده باشد همه بوسه

سوز
 نام یکی
 "

[illegible]

زودشت: بکار آید سر و تن را چون دل خویش فرو شست با جابه های پاک مشغول نماز کنی و بعد از آن رو
به سوی که بزرگ ترین ملائکه است و اهل اسلام و راجع بنیل تا مندر باید با جابه های نورانی از زودشت تمام
پرسیده که از دنیا چه کام چوئی زودشت پاسخ داد که مرا خدای یزدان آرزوئی نیست و خیر نه دوستی
من می شود و حکام که تو را به نیکی رسانا می پس بپوش که بر خیر تازد و یزدان شوی و آنچه خواهی از حضرت موسی
گفتی که از کرم ترا پاسخ سودمند و بد پس زودشت بدخواست بفرموده همین یک لحظه چشم فرو بست چون چشم
بگشاید خود را در روشن بینی یافت پس انجمنی مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را دیده و از این سخن
دیگر پرسید: و چهار قدم مسافت بود و بهم انجمن دیگر نور سرشت را در پرستار بود و فرشتگان می آمدند
زودشت را گرم پر میداد و بهر یک می نمودند اگر می پور استعجابان به پیش یزدان رسیده بدل شاد
و بتی که خاک نماز نیاز آموذ و باید دانست که بعد بیان ظاهر پرست همه بر آنند که همین بر
پیکر انسان است و زودشت بجد عنصری بر آسمان برآمد و کبرش خردندان آبادی چنانست که آن
بهمن بر پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا اشارت است مبالکه حقیقت آدمی مجرود است و بسیط نه جسم و حیاتی
بدین رنگ یعنی بحر و همین بر زودشت ظاهر شد و آنچه باز زودشت که چشم فرو بند چشم پوشیدن عباد
از خلق تعلقات و ظلمات بدن عنصری چون روح مجرود شید بر آسمانها که بیسوی جا و دانش برآمد و انجمن
اقل ملکه و عباد: از نفوس علوی است دوم انجمن اشارت بود و دعوت سعادتی رسیدن ملائکه
آن که چون فانی از جهان برین است و درین مغلی سر آمد افرات و غوغا: فرو فاده است و چون بجنبان
و خود بالارید سر و تنان بدین خرم شد ندیس عالم مجزوات برآمد زودندان رسید شادمانی دل
زودشت: گنای از آن که در آن عالم خوف و بیم نیست و قنی زستان نشان جلال حضرت حق است
پس از دادا رسید که از بن کان زمین بهر که یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد و راستی دارد و راستی دارد
انکس که بار آشتی داد و کریم باشد و راستی نه سپرد از کاستی چشم پوشید پیوسته هم بیان باشد بر آتش آب و جا
و جاندار که مردم ازین دانش و کردار از دوزخ رها و در بهشت جا و دید پیوسته باشد ای زودشت: در
سپنج سراسر هر که از بن کان ظالم و سحر سازان و بدکان از دوزخ و نافرمان بر سر از حکم کشنده بود
سخن با او بگوید که اینک کسی اگر باز نماند جا و دانی در دوزخ جامی او باشد باز زودشت پرسید
ای دارنده و اگر از این سفندان یعنی ملائکه هر کسی نزد تو گزیده و تراش مرا از نام ایشان که بپوش و

پس میری فرستاد و اگر کسی بدین باور و گرد و دلی جاودان و دیوان از زمین بریده شود بدین
از پرتو و شمس پسید که اختر زردشت و پیشین بدو را خجسته و از رانده خنده هنگام زاونی اگر کسی بخش بر
تروش گفت: "پرتو زرتشت سر و نشو و چه همه یک گردون یا وند اویند و این مولود عاقبت محمود و افرید
فرید از ابراستی بر سبزی فراید و ژند و استمالی کار کند و بدو جادو را براندازد و گشاید و شاه مدین او دید
پس ازین شده پوشتی خرم گشت و در آن روز کار بسیار مغرین بود و انا بر زمین گرد و نام
دانا بخانه پوشتی آمد و التماس نمود که زردشت را بپوشد و بدلیکی او مباد و پوشتی پوشتی پوشتی
بهرستان شد که امی پور را بدان پس پر چون زرتشت به "ساکی و سید پرتوش و دوران سرون
بخانه او آمدند با خون و جادو و سیم و سیم فرو دند چنانچه مردم از آن خانه بگریختند اما زرتشت بیرون
یاوری نهرا سید و از خانه بجنبید لاجرم جادوگران خائب و غایب از خانه بیرون شدند و سیم و سیم
بسیار شد ازین خبر جادوگران خرم گشتند و جادوگران پرتوش جادوسی را و دارو را فرانه آورده
منی غشسته تا لیلین زرتشت شد گفت: خوردن این دارو تران آسان سازد و ازینج برمی زرتشت
خندید و آن دارو زرتشت بر خاک ریخته از کار بد خست من با دارو و منی جبر داد و که "بد
و کرد و در کونه پوشتی سلب ترا باز گویم من ای پرتوش نشان تو بر من دیدم بخدای که می بفرماند
بپای لاجرم جادوگران از خلیه کالی باز پشیمان گشتند و این روز کار جز جادوسی بهتر آید نشود و
و آشکارا و دیو با آن مردم صحبه و داشتی و بسوا سحر را از بلای فریاد قادی بیت ستودند و یونا
پاک را چنان چون کنون ایند و پاک را و پوشتی به هم بدان راه رفتی و زرتشتی بدین زرتشت و
سرون و پوران تروش و مانند ایشان تنی چند از جادو و از ابره نیایه خوانده و از نگاه داد چون از آن
پرداخته شد با پیران تروش که میر جادو و ان بود که "که انگر کم نیز تکی ساز که بدان دلشاد و گردن فراز
و از روز چه سحر از اذات شرعی تو پیر زرتشت از استماع این بر آشتی و باید که "از راه ناصواب باز
برگرد و بگریختن گراخی انجام جایی جادوگر و سحر پوشتی و دوش باشد پرتوش از آن سخن بر آشتی و با
زرتشت "که "توجه باشی و پیت زیر کان روسی زمین و بزرگان رنج مکون با جیج پوشتی تاخی نیاید
کرد و از من نمی براسی و از من آگاه نیستی بدین کشاخی بهتان و دروغها و رختی تو بروم باز گویم تا بفرود
کردی چه تو مقدار و از من بی دلی کاستی بیت ترا از همه خلق کم با دنام مبدینا و بزرگ و پوشتی پوشتی

احاطات در دشت
۶۶

[illegible]

و غروب شبی در خواب دید که ابری تیره گرد سرازید آمد چنانکه تاب مهر و ماه را فرو گرفت و از آن سبکین سحاب موی
 وزنده و پرنده و چنده سیی بارید و چیره تره دی از آن میان پیکال شکم و غدویه بر دیده بچه را اندو کشید و پیکال
 پشیدارش و دوان دیگر بر کرد و آمدند و غدویه بنوا " که خروشد ز روش " با نفع عده کف " و او را بر
 نیندیش لا جرم لب فرو بست چنانکه در پیشگاه کوهی دید که از آسمان فرو آمده و ابر تاریک را بر دیده و موی
 رسیدن گرفتند چون نزدیک شد نورانی جوانی برون آمد بستی شاخی از نور بدر " دیگر نامه از دادگر کتاب را بگو
 دوان انداخت " یکی از آن خانه برون فرستند که رسد که کرک بود و پلنگ و شیر جان شلخ نور را بر آن سه دند
 چنانکه بختستند و آنچنان ز روش را بر گرفت و در شکم او جادو و غدویه که " بیدیش و اندوه مدار که حافظ
 پسر تو زان " و این پور کرامی پیرو دار خواهد بود پس از نظر او ناپدید " و غدویه بیدار شد و در آن تیره
 برخو ایگوی همسایه شافته خواب بخت " معتبر پاسخ داد که بدین پور سوز در جهان از نام تو پرسود و بر و از آنچه طالع خوا
 بیا و تا در آن بگرم فرومده را کار بست معتبر در آن نازل نموده که " بستره روز این را زار پوشیده و در چهارم روز
 نزد من ای پاسخ بگریم چنین کرد و در چهارم نزد اختر شناس شد چون و غدویه را دید خدی تامل اختر شناسانه بجا آورده
 توجه بگذارش خواب فرمود گفت در آن شب که این خواب دیدی که این پور نازاده را پنج ماه و بیه " و بستره روز
 بود چون به بدستی خرام زان " نام نامی او باشد دشمنان او نیست کردند آه نخته " بر پیکار او کردند و از گوش
 دقیقه فرو گذارند و تو از بدکاران بسی رنج می چنانکه از داند شاه که دی بیت سر انجام فیروز شادان شوی
 پور نازاده نازان شوی دیگر آنکه دیدی جوانی ارشتم سپهر باشا رخ و رخت روشنی نازل شد آن فرقه این و تو
 باز و اندک بدیهاست از زرتشت " و در دست داشت نشان پیغمبری " که به پیران غیر فوسی باید و آن گفته
 ماندند بارت از دشمن قوی باشد که بهستان در شبایی ز روش " کوشند انجام بر آقند و شبایی خواهد بود که بدین
 او آشکارا کند و بنیردی ز روش سر و دنیا و آخرت کرد و ای غدویه پادشاه فرمان ز روش " هشت " است و دور
 کثیر سپیدین از و کاش من و از نازان که او جوش شود و بود می تا بر اسم جان سپاری و لا خدش قیام نمودی و غدویه
 معتبر و شانه اختر کف " چگونه از مدت آبدستی من خبر یافتی پاسخ داد که از تو نمندی دانش نجوم و اطلاق بر ابستان
 مانجا که بوجو در هو و خبر داده اند پس غدویه بخانه آمده را زار با پوشیده باز گفت " و این فرموده را با پیغمبر داد
 با اتفاق پاس ایزدی بگذارد و چون نزد شته بهجوره هستی خرامید بجز و زان خندید چنانچه آوازه خنده او
 زانان همسایه که در آن انجمن حاضر بودند شنیدند و پوشید " بیت بدل کشت کاین فرقه ایزدیه " جز این بر که از آن

در این کتاب

پادشاهی نژاد بود و انا و برادریدگان از دهر زبان معاصر بارشیدار بختیادی که مذکور کرد و بمیان آورد
 و مرد مرادین خویش دعوت کرد او گویند ما به شیخان خداست آنچه گویند خدا دید فی غایت اشاره
 با و عزمی است چه او نیز بی پیکر نظر در نیاید و اینک سرانید خدا در بهر حاجت همان مایه را خوانند
 در چهار پیکر خود آورده آنچه گویند خدا اشیاء فانیست مراد از آن الفیه که عناصر است حالت می پذیرند
 و ماده بر حال خویش باقیست و اقرار بکنج اشیاء و کواکب دیگر چون شهاب و نیاز که و ذرات
 خیره و راقم ازین کرده شد پادشاهی نامی را ابلباس بازرگانی در سال جزای چهل هجری در کشته دید و آنچه
 نگاشته از او شنیده و از نامه آتش خوانده و همین شد پادشاهی مشهور بشه الیهین رار ساله ایست و در تقویت
 آیین خویش تدلیل نماید و قفانی و احادیث را از آباء نام و نزد این طایفه که بعد از او دین مذکور گشتند
 باز گشت و رجوع بدین مکرر بدینگونه که از غده موجوده شود و باز چون بدن حیوان خویشم باشد کیا شد
 خدای جانور شود و ثواب و عقاب در کشش و عمل این فرقه نباشد بشت اما جز که داندن پوشیدنی و
 پوشیدنی و سواری و شهوت راندن و امثال آن لذات حتی ندانند و الم فراق آنچه گفته شد اما و احاطه
 این مذاهب و اکثره بران ایکنش از آزار جاندار برکنارند و نزد این فرقه و طی و خور و خواهر و مادر
 و خاله و آنچه از ایشان بپایر و است گویند آنی که اصل آفرینش دختر است از قضیه بیرون آید و بر حرم پیوندد
 پس از هر دو جهت و اورا از غضب پدر نکوشش نیست و همچنین راه بر آن خواهر و برادر یکی است و نشان
 از آمیزش بهم منع نرسد و گویند که هرگاه تمام تن از شکم مادر بیرون آمده باشد اگر عه نوی از عه ناما
 بیرون آمده باز بیرون رود و نگوید بیرون یکی ازین مردم را بهم بر بیاید که توجه چندی مادر می شود
 یا بیخ داد که تا در پشته پدر جا داشته شود و برادر بودم چون بشکم او فتادم و بیرون آمدم مرا فرزند
 میخوانند و گویند با و خواهر و مادر و امثال آن آمیزش متوده تر است چه آنها محرم اند با و یکی
 آینه تن بی شرم نیست بدین و اگر کسی ازینها بهم نرسد با یکبار باید کرد و حرام ندانند که دخول زن
 غیر که شوهر او در قید حیات بود و گویند اینکار از اخاف و وراره مکرر شوهرش و صدا داده باشد بر زن که
 باشد خواه مادر ایشان یا دختر یکبار اگر شوهر دار نبود و از دو سو راضی آمیزش شوند خواستگاریرا شناید
 و الا فلان اگر کسی زن خود را بنزد دیگران رفتن فرماید یا چنین زنی آمیزش جایز است نادر و اینست و در
 ایشان جز اجنبات نباشد گویند جز ذکر عه نوی نباید شد نمونه آنکه شصت و پنج بار در بار و یکی از

خشت
 خندان
 و هر یک
 از بعد
 و
 ستار
 را که
 آخ
 نام
 در او
 مذکور

گفت عقول و نفوس مجزیه و کواکب و سموات مقرر ایند و بدینجه از ایشان اقرب از مخلوقات دیگر حق با
 شرف رتبت زیاده دارند باینکه یکیک ام از مجزیه و مادیرامیانی و رساننده بطلب نتوان شد و حاجت
 برسول نباشد زیرا که چون بواسطه توفیق حتی حق را بد آید و جز خدا نتوان پرستید و در هزار و چهل و نه این
 گروه کامیور و فراتوش که تاجز بودند دیده شد و پیغمبر (نظر در شفا ختم این راویان
 و پیشوای این فرقه را گویند است "از پرولان باشکوه کردی شیراز زن بود با سیکو کاری و کم از اری فرقه
 و امامی انباز داشت و در او اخذ دولت جمید و در او ایل ملاحظه که خداوند آب و جاده کش" او گویند
 که این و عیار است از افتاب زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات است و فلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی
 افلاک سبعة است بمنزله اوست چنانچه ذاتش خیر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد
 مع هذا فیض او علی التو بیسایه اجرام برین و فرودین میرسد و دل که سلطان بدن است در میانه
 قرار گرفته و همچنین سلاطین نامدار را عادت و آداب است که دارالتامله را در میانه ولایات خود
 خود قرار دهند تا فیض و سایر ایشان بر یکسان برابر میرسد باشد و برین معنی آسایش خلایق و نظام
 رعایا است و روح افلاک و کواکب و موالید از روح افتاب و جسم ایشان بنور جسم او مغاند نیکان با و یا
 بکواکب دیگر که مقربان آن جنتی باشند و کنا بکاراران در عالم غمیری باز مانند و نهانی این کیش را بنیای
 آشکارا کرد و در عهد ضحاک بی سیم سخن را ندانین فرقه هرز و تیره کیش را که در اکثر شهرها و انا و پرستار و دود
 از آزار جانداران بودند و در هزار و پنجاه و دو در وقت کابل از پنجاب در منزل را و ل بندی نامگاه
 در بافت پشیمین نظر الکبار و بستان در دامنستن وین شیدر نیکیان شیدرند و بیلونی
 بود از ایران و در سر و سر و سرخش زرم آریان با مردی دانش گرد آورده بود از آزار خلایق بر کران
 در او را محکوم ضحاک سر کشید و او را دوش او را بنواخت و شیر رنگ پیوسته مرد را بکشتی که کشته
 شود و خواندی پیروان او باز رفتند و او گویند خوی و ماش خدار یعنی جاییه "ایزدار" و بر این
 او حال مردمان و جانوران دیگر مانند گیاهات تا چون بریزند و باز رویند پس از نام مردی سودا
 این فرقه بود و در سال هزار و چهل و یکم او را دریافت نمین نظر در باز نمودن عتبات دیگر
 بیکر دانسته اندی بود و ساقوده کار از ایران در او را محکوم ضحاک باشاکردان خویش گفتی این و متع
 عبارت از آتش است و از استعمال اوسار کان پدید کشند و از دود آسمانها چون آتش گرم خشک

و شیده و سهراب و میزان و جبار که از ان سو و اگر بی باشدیش بن انوشیروان و دینا که بنی
پنجیر از ان کتاب و در شانزدهم و یا در اسرار و در اول و دوم و پنجاه
گویند و ایشان بر چنان گفته اند که پیران فرمودند که در آغازی صحت کائنات و با وجود حاجی کرد
و کیش و آدینه که عالم عظام و بهم آمده باقی افلاک و انجم و مجرات است و این طایفه را فرمودند
گویند و بعد از وفاتیه اند و فرمودند که فرمودند که او گوید افلاک و انجم بهم خیال است و وجود
نادر و مکرر و در این بین فرایند و فرایند است و او بر آن رفت که مجرات را
نیز وجود نیست یعنی عقل و فاعل نیستی و اجزا و الوجود است باقی خیال است که
این همه خاصیت آن وجود و موجود و دنیا مید و دیگر فرمودند که اندر فرمودند که فرمودند که اگر کسی
موجود باشد و اندک عناصر و افلاک و انجم و عقل و نفوس حق است و او را الوجودی که میگوید
بستی پذیرند و با از و بهم کمان بریم که او است و یقین که او بهم نیست من لایزال و حکیم غم خدام
بدین منافع جهان گفته همچون ظرف است و این است بمعنی و بنابر حرفی است و باز یک کفر و دین باطل
بسیار بکنند مقامی که خدا بهم حرفی است و او گفتند که اثبات و بهم بچه میکنی چرا و او نه را
با قیاب توان دید کافکاب کجاست پس حق تعالی نزد او تشریف بهم است و ایشان اکنون با مسلمان
در آمیخته اند و در لباس مؤمنان میگردند و بر مذبح ایشان کاسکار نامی از پارس میایین کرده که در
عهد سلطان محمود غزنوی بود در ساله مملو نوشته و حکایات و دلایل و مستندات موافق مطلب
خویش آورده و این کیش را بر دیگر آئینها ترجیح داده باین وجه که سر اسرار باب ادیان از عقاید خود
آنچه ذکر کرده اند از وجود خدا و بزرگی جبروت و وود و ملکوت و همیشه و دودنخ و صراط
و حشر و نشر و احوال و جواب و لقاء و تدفقی رویت و و قدم و حدوث عالم همه درین کیش
بود چه این همه بر و بهم انگان هستی و همی انکار کرد و بنابر و بهم گفته اند که و بهم بوجه خود خواهند دید در اثبات
کیش خویش گوید که فرز انکان که اند از خودی خود و غافل شوان بود حقیقه که اند از خودی خود و غافل
اند و خود را نشناخته اند چنانچه بعضی بر آنند آنچه متما با انسان و گوید و غافل و اند و بر سر و مجری
که پیوند دارند بدن پیوند تدریس و تصرف از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا طول بتن نماید و این طایفه
را با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلافیست و همچنین چند طایفه انکار تجرد نفس طایفه

ایشان بود و در کار و انرا با مزد و اجرت بود پادشاهان این پیمان فرسنگ را بنیشت سوخته با خویش میدادند
و هر روزندیم به پادشاه میخواندی و در ایام شیرینگی و شکر و رعایا میسر آیند و بر خط آن امر میفرمودند و از
این قاعده را بجا می آوردند و بر پیمان خویش میخواندند و بانوان نیز در میان این طریق را عمل میکردند و گویند
چنانچه پیمان فرسنگ هر ملکی که بر مقتضای بی تو معیش با وزیر اعلی کرد و پیمان کرد و بدو بی الا و گفته هر کس پیمان پادشاه بخواند
پیمان فرسنگ سخن که بدو و او را بدان خواند خسرو باید بداند که خسرو را بکسی بجز پسران ملک پادشاهی هست و چون
خسروان و حکام پزدانی باریسند و اندک گاهی و تازانیه و شمیری و در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرسنگ
بود بر کار می که پیش آمدی از روی کتاب تامل نموده حکم کردند و در عهد خسروان پیش از کشته خلاف پیمان
فرسنگ نشده و در عهد سلاطین کلاشی خطی در پیمان فرسنگ راه یافت و گویند هر جا این امر و احکام
قواعد و رسوم و ضوابط فرو گذاشت که در دنیا است و شاهی انبار آمد و در هر یک میکه ملکی از ده کشته بیشتر از پسران
بدین انداز بود و خسروانیکه فرخنده کی که اندک انداز فرو گذاشتن و قیود از قایق این فرمان فرسنگ بود و شاهان قدیم
آب و یان و جیان و شانیان و یاسانیان که خطای خسروان ایشانند بجا می این فرمان فرسنگ آباد بود یعنی بی پیمان
کار نکردند و پیمان فرسنگ را میر بدسار نیز گویند و در عهد ایشان دشمنی برخواست و عدد مستولی نخست سپاه و
روحیه آسوده بودند از خسروان کاشانیه و ششک و همتورس و فریدون و منوچهر و کیقباد و کجی و ولهر و
و همین وار و شیر با پیمان و امثال ایشان این پیمان فرسنگ را بجا خطی نگاشته بقوی بازوی جان و حرز روان
کرده بودند و پسران این روشن را نوشته تا از سری با خود داشتند اگر چه همه مانده اینجا که خسروان قدیم از آباد
و جیان و شانیان و یاسانیان که بعقیده پزدانیان رتبه ایشان زیاده بر کلاشی است بلکه کاشانیان را با ایشان
نسبت نتوان داد و شاهان کلاشیه نیز در منع قتل زند بار بر میا میگویند اگر چه کلاشیان را چون خسروان
پیشین مردم فرمان نبردند اما نظر پادشاهان بعد از ایشان راه فرمانبری نیکوتر می سپردند گویند رستم ابن آل
بنکام جامه گذاشتن آبی از دل بر کشیده کابل شاه از او پرسید که از مرکبی برای کشته تیر زدن نهند و مرد
تن زنده شدن رواست و پیرون ز قفس از زیر سپر و زدن از شکم و در چون ابرتن نباشد غر شید روان
بیشتر ندانده اس از آن بوده است که چون کاوس با دس فرمود تا مار بر دار کشد من سر کشتی کرده ام و
کاوس خلاف فرمان فرسنگ کرده حکمی خلاف فرمان نه آباد فرمود و صلاح پادشاه و سر کشتی کردن من
و با آن می اندیشم که مباد از من خلاف فرمان فرسنگ با وجود آمد و همچنین از پند یار بدر برشته کشته

در پیش این روش رعایت و در تیر می پدید حویش را برای آن آید باینی مرده و ملحق ساختن ماعلاف و برکت
 بشود و چون در مایه رودی رسیده و پدید و چو بد کشته شده شدی اعراف حیدر و مؤیدی مالای آن مثل بر کشته
 پس از آنی اگر بدبار کشد و با او نشاندن بکجا آیدیت پس با حاد را در رید مار کشتی که شنه، شناه و او که
 برای مراد افش تند بارید او کشد آن یک میر ساد مدعیین حوی و حه متد که هر که در رشت تند بار داد که
 شناه سایش که راید و رشتی حویان حو و کیرد و پیش رتا السوج حو و کایک سید پس حویات بد بار راز
 و او بد تا کوه و صحرای شاهد و این شکار را شکار و او و او و شکار سکند و ایاری پادشاهی در ماکت مسود
 حو و بدی شکار بر و اصدی و چو چو حسن پادشاهی بودی که علاف پهان و برکت کردی هر که اولی حیدر
 هر که این سرچیدی را پای دیار و رندی و در عهد شاه کلید پهلوانی در خواب دید که شاه کلید یکی از سیر
 ولی حد کرده او بر سپید چون بیدار شد حو حویش رخت چون شای کلیو شنید و ایار و کعت درین
 سرکشی بگو سیده است در جواب بگو سیده میت چه شتاری میت و در عهد همس از بعد یار این سر
 پس از او شای بهرام می از سپیدان که والی حراسان بود و آپسک مد و عصیان بود و لشکران مد و
 حو و کشته کشت او را زانک لحم قربانی مسلک افان کتن کرده حو رند که تند بار است و در عهد پهان
 پهلوانی کلاش پانم در واقع دید که از حسن سرچید و پس حواس بر لشکران مغیر کرد و ایشان با سخ
 تنبیه پاکیده حو او بختید و کعتد بر چو حو را اگر کفت میت اما ظاهر سافتن آید می هست کتن شکست
 مؤیدی در واقع دید که از شیر پس با کال این از او جامی را و شام میدد چون بیدار شد ران حو در اثر
 کوسد اقیان و پادشاه حو و چوین داشتند و گوید بر چویدی که بدانش و کشت و کشت و کشت
 بود و وصل شکری و علاج رعیت چوید علاف پهان بر سرکت کند هر که از حواس او سرچید حو و بان
 او بدر باشد پادشاهان و رندان حو در امی او بود و بد هر که شایسته رتبه سرور می بودی ملک مد و
 ساکنه حسب طبیعت هر که دوست داشتند یا دشمنه یا ساد می گوید پادشاهی که بر خلاف
 بهایون و برکت رو و حور ویرا شاند و کعت اند که ماندک اعراف بر پهان و برکت طبع راجعت مد
 که مسا و سار سهل شدن علاف و برکت را همه آسان دانند حق سوار و عالی پس ملوک ستوده را
 مترید که دلیده بود تا عو کسک را بر روی و او و احسان و انصاف را راستد و حمار و طلب و
 متاوان آسود و در و می بود و در قسم حو که و پان و حاصل و سایر کالیف ظالمان در عهد پهان

بستند بآنگونه مقید و پادشاه بودند خرد و قلم و عفو بر جرم او کشیده تا که بخوش رابر افراشته باید شراب
 نهانی در خلوت کده خورند سستی را که در بازار میدیدند بسزایر رسانیدند تا بچین تجویزی در شراب خوردن
 فی الحقیقه " برای بیماری " در عهد باستان بر آن از مه آلودن یا سان آجام بچین شراب و شکرات بخوردی مگر
 بسیار که اطباء میفرمودند پس بطریق بشریم پرداختی و در باستان یعنی آفر کیو مرث نامید و کرد و در اول بر
 لذت نهانی بشراب خمر بر کوه فرموده مبادرت می نمودند انجام کار بجائی رسید که آشکارا در مجلس شراب
 آوردند و پهلوانان در خدمت " پادشاه شراب میخوردند اما مرسته و در بازار و کوچی سستی کنان نیاستی
 کشته و پادشاه هر روز بار میداد و بر فراز یعنی تابستانی " و همچنین در روزگاه جلوس میفرمودند
 و روزگاه محلی بود که چون شهنشاه از تابسار برخواستی در آن مثل ریختن ذراتی و امرای بار بخت " و روز
 می کشیدند و مراد از بار دادن پرداختن بکار مردم بود هر حکمی که در روزستان و جستان و رون و رون
 از پادشاه صادر میشد شده بنام می نوشتند و بار بعضی پادشاه رسانیدی چون بانهضار سیدی بار
 بخبر و باز نمودی چون مسافر داخل سرای می یا بشهر در آمدی احوال او را جابجا و از بجهت شود و در میان
 و مجریان نوشته بد و میسر و ند چینی در چین فروختن تا اگر ثانی الحال دعوی کند که کم کرده یا از میان رفته اند
 و نیز آن بدان معلوم کند و هر جنبی و چیز را میشتی بود و نفی مقرر بر فرو شده آئین شکار در ایشان چنان
 بود که شترکان و گردان رانته و میان و چه شکرا " و بر یک در محل خود قرار می گرفتند و چهل پنجاه
 روز را صحرا و کوه را میگردانند و کابنی اگر چوب و افروودی این همه را چوب بستی آموزد قرار میدادند پس
 پادشاه بدان مقام متوجه شدی پرته ماران شکار را بیدریج میرانند و پاس شکفته میدهند تا تندی
 برون رود پس خسرو با فرزندان و خوشیشان آنچه توانستی بر تیر افکندی نگاه بر فراز بلند می که از چوبهای تلو
 که هیچ جا بوزنی بدان مرسته نتواند " بسته بودند بر فراز " با عزیزان انست و سپهبدان و انگاه عوام
 لشکر میان میرانند از تندی باری یعنی سباع و حیوان موئی نشان نمی ماند و مجموع افکندگان را بشمرند
 و یکجا کرده و تلی میافکنند و اگر زنده بار در آن میان کشته می یافتند بر کشته آن اجرای خشم میفرمودند
 و شش او را بتند بار کشته داخل میکردند گویند در عهد یاسان ابن شاه مهجول ستم کشی کوری افکندید را از خیر
 سرچون نکرید " بر تیغ بیدریغ سر سپرد و دوش کاست " آورده اند که در عهد نوشیروان ابن ساسانیان
 شایان در شکارگاه او شد " فر تو شش نام پهلوانی شرک تیری دانسته کشاد یافت و بر آمو رسید و گویند

خود کلمه باشد سپاهان ندارد و همچنین بر ماه عارضان حضور و دور عرض سپاه میدیدند اگر کسی را میجو بر
 لوازم سامان سپاهگری تهیه می دیدند می تادیب میفرمودند و اگر عذری و شامدی داشتی پذیرفتندی و اگر
 حاجتی داشتی میفرمودند بر کسی که ازین یعنی جاگیر و مقام ماندا دندی روزانه و ماهیانه روز
 چهل روز ماه در ماه میگرفتند و تصور می نمایند و اگر کسی در خدمت تیره کردی مثلاً یک پاس پیچی غایتی
 ابد از ادب و زبان یک پاس از او کم کردند و بجهت روز اگر ضروری دستور می کاری می جستی یافتی و
 دید بایستی خوشنودی نامه حق رسانیده و از و راضی اند و چه بایه رسانیده به منور این و شده بند
 سپیدی و عارضان چنین خوشنود نامه که سپاه راستم کرده اند بنظر پادشاه در آورده دندی و جاسوسان
 حقایق بدو باز نمودندی و با وجود آن پادشاه از پاهای در صفا مندی باز جوی ویزدانیان کچ
 و فرسنگ، بنکوسیده است، کرد آن بیکر دیدند و در میان فرسنگ، آباد هر کنایه را جزائی قین است چ
 کسی مذنب بودی مقربان چه و راسته بدی که در عهد دشمنان، او شوند مثلاً بفرمان پادشاه موافق و بنک
 آباد پدیدار و پدیدار سپهر را سپهر رسانیدی و اولاد ملوک را یارای خلافت فرسنگ، بنودی اگر تم
 کردندی ملوک ایشان را در رسانیدی چنانچه حیالات و بوده نام سپهری داشت، پور و بهقانی را گشته
 حیالات سپهر از تن به داشت، و جان سپاران پادشاه خود را بجز، نام میبردند و در تفرقه
 و القاب میگویند و آنکه سوکند خاندان جوان بدرونج یا کردی و از آنشیر خود باز و شتندی و
 برای جنگ افغان شیر و سباع و دیگر جای داشتند و پته و اطراف و بلن که مردم از هر طرف می
 آمدند اما آسیبی از فیل و مانند آن با ایشان نرسیدی و پادشاه بر جای بلند نشستی افغان
 و سباع نادر است و در بازار و محال از و حام و کثر، بیکر دانیدند و در جای دور میشد
 و در مثل محل کور می باشد که با سانی از آنجا بر بایند نقل کنند که در عهد شیر پادشاه یا سانی فیلی
 از جامیکه او را بسته بودند و در آن آمده شخته را گشته پادشاه فیلی را در عرض آن مرد و بتل آور و فیلی
 و در بانان پیل سر را که در بازار گذاشته بودند پلاک کرد و پادشاه نقلهای درونج ساخته شد
 مکرر است و سپاه و رعیت از آنچه و فرمان دادی کردن نمی پیچیدند اگر کسی نام شهرید
 گرفته در خانه درآمدی پای او می شد تا آب آرامی آسایند که موجب شغای کلی است و اگر
 خدمتکاری بجای می آوردند و در میان سپاه راسته و میانه و چه ترتیب داده می بیا دند

و تباری و سید ابابووی و سوادیم و دیلم با غلندی و تباری انگلی است که از خانه ما و شاه و بچیان
مماطت نماید چهل خند و سال و عا جو وار و پروں حرم آنچه بایسی پسر و زنان می آورد و هر پسر و دامن
و اودی با ایشان اهل خدمت رسانیدندی تا زمان لشکر باریان بکار می رود در شستن و دوختن و
صباغ و دیگر واسطه پس کردن و سوار می و کمانداری چندی مردا میر بودند و همه بخت و کرده
رج کشده و در جانیان آشکارا است که عرصه ملک ایشان بخت پس و کشاده بود آنچه واقع شد
از اعلام آنکار تا عده مقرری گزیری بود پس بهر حسب فرمانی قصا حرام در مراحل و منازل
آباد و باغی قریب آباد و کرده و در بر سرل سپاهی پادشاه است و مردم تعیین کرده که ایشان را و در
گوید چون شده و در روز آنچه ساج شدی بدست را و نداده و می را و می که بهتر نزدیک بودی
و دیگر رسانیدی و او و آن سرل رو و آباد و چه دیگر سپردی بدینگونه تا مدارا ملک و از پادشاه
ما را که پادشاه کسی با تعیین کردی با یکی از امرا آید پادشاه مستشار می باغبانان و رساند
و دست کسی سپرد و او شمع سرل سرل پادشاه را و در پادشاهی که در مسائل است و در دست
تا مطلقا در سیدی و او را و در غلندی و در مدارا سرمد کا حصر و میفرستادند اما در آن پادشاه و در
با و در نو و در که اسپ کسی را بگزید بستمی گفتند چه پادشاه میزد و در آن و چه با مردم سرلی پاس بود
اگر در مردمی از کسی رسیدی ایشان را حمله و پادشاه سر بر اندندی و شده مد با ایشان پسر
لا و در آن پسر شکست یعنی به آباد و گوید با عایاستم گفتند آنچه توان گذار و در پادشاه بر آن بگزید تا در
آنها که غلندی که بهم دعا یا و بهم سپاه آسوده و در می و مجموع عا سار را حقیقت چنان بود که
پادشاه و رضا و بدست و در سر است و در آن شاه ترجمه کلام ایر و دست و گفته شدن و در آن حصر
حصر و آن پسر و در و در آن پسر رضای حصر و که در شست بختی است هر زردکی مثنی نهادندی که
که حل بر پان هر یک کند و عا ص پسر از لشکر باریان پسر می که در پیش حید را می پند و در
داشتن چا که مژده آن چهار کس با هم متعلق بود و در و کس می خواندند و در کس متعلق است و در می
پس چنان حیدر کان از حواستندی مداری می خواندند چون متب که شتی سپاه و در پان
مردم شب رفتندی تا حکم لشکر و در شست به برتره مردم را ندیدندی چشیم و در آن پسر
چون مردم این پاس بر کرد و دیدندی معرله و پادشاه مداسیر و در که اگر کسی بر عا رضان یا سردار

جایز نیست. و شده بندان همه کار بانوی بانوان و بستان را بعض پادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون
اگر مادر خسرو بود برتری او را سزاوارست. نه بخت. و سالار بار و جادار و کاه نما یعنی و یاد و بخت و شکر
بند و ستاره شمر و مانند آن همه در درون باشند از زنان و بانوان بانو و زنان دیگر را در درون؟ ملا
حکومتی نباشد و وقت فرمان راندن نبود بلکه نام اینها در روز شان پادشاه بسیار مذکور نشود و بنا
معین خوانده شود و بی ضروری با همکاری سوار نگردد که بدرون رود. بیا باز زنان نشینند
و زنان را از سر خود. نه ای که بایستادن نیست. ندارد از قسم سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی و افزون
جاه پهلوانی و در خانه خود و همایون این حالت باشد اما در خانه امرا و و روز و یکد. یکد پسر و زنی
یعنی آتونی از جانب پادشاه بشده سبزی متوکل باشد که تاحیه. را بیا بانوی بانوان رسانند یا از دور تو
فرستد تا او بخسرو گوید بزرگوار در حرم پادشاه راه نباشد اگر چه فرزندان باقی و خواجه سر بود و ایشان
بجای خواجه سرانی کردند بعد از آن هم محرم خود نمی ساختند و در مالک. ایشان کسی را بهر اخذ از قدرت
این عمل بنودی و نسالی چند نبود. در ایام شریفه زنان امر از و یکد. بانوان بانو و زوند و در بار عام زنان
همه شمر آید و پادشاه این زنان را به بید و آن روز که زنان آیند خسرو و مشکو در نیاید و بر جای دیگر و و تا بر زنان
بیکانه جز. هم او نیفتد و از آمدن زنان نزد بانوی بانوان آنست. که اگر کسی ستم از شوهر باشد بعض خسرو
و شاه بعد از آن شخص مقتضای فرمان فرمید. بهر او بد شد شاه شراب هوس زدای بخور و برای آنکه او با سبک
و با سبک چیزی نشود و بنا. بسجیک از پادشاهان که ایشان را پاسبان گویند پیش از گلشائیان شراب و سگ
و یکد بانی آلودند و باده ده یعنی ساقی خسرو را دکان و دیگران که آنرا بادک گویند زنان بودند و بی ریش
زنی به مجلس نیامدی و در آن گلشائیان ساد و نیامدی مگر یکد یعنی کوک که ستر و کوک از ده سال زیاده
نباشد و در هنگام شراب یکد هم بنودی و شراب خوردن بستان یعنی پیش از گلشائیان وقتی بنودی که طبع
بشریان برای از آنست. به بخوری امر فرمودی پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختند و اگر کسی شخص
پادشاه را بخوبی پیش آمدی که علاج آن بغیر از باده خوردن ممکن نبود از آشامیدن هر آینه کناره گرفت و اگر علا
منه و زخم بودی ناچار بدان پرداختی چه هر چه حرامست. بهر دو ایرتباب بدان جایز است. اما بشر علی چند
که از آن زنند بار نباشد و همچنین از آن راهی که مردم در قلم و ایشان گذشتند می سرانجام بودی و میان
دو سر پاسبانان. باندی چنانکه از یکد. پاسبان پاسبان و دیگر از هر شخصی برسدی و شده بند و بزرگ

نیکو دند چنانچه از زمان شای گای و قبول بزرگان ایشان بودند و چون شای خسرو ابن فریدون ابن آبتین ابن
 فرزاده ابن شای کلید کرکین ابن لاس را بجائی فرستاد و ساجد و در میان اولاد کرکین شای هزار سال ماند
 و در عهد شای آدای شای را و شیر بدین کرکین نژاد دیوانه شد و شیر او را در خانه باز داشته باب زاد پسر او را
 بجائی پدرش تبع فرمود و وقت شاه انجیل صفوی نیز چنین است و امیرزاده اگر قابل حکومت بودی
 منه حکومتش عزل نمودی و روزی بفرمان بر و مقرر گردندی و حیوانی مثل گاو و خرواسند را که در جوار
 کار فرمودند چون پریشانی و احباب ایشان با سواد کی آنها را داشتندی و مقرر است که هر حیوانی را چنانچه
 باریکند هر که از آن حد گذرانیدی او را تا دیو فرمودندی و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان
 و پیرشانی اگر چه خدمتی نثار نگرد و با وجود آن پیرش را بجائی او چاک گردندی و اگر مردی
 روزی از سر کار خسرو برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تازه بودی روزی که تنگی بود و سربیناید
 بدو و سانی ندی و بایز و بزه و دختر و پسر که باز ماندی و آنچه لازمید پس پادشاه بجا آوردی و
 اسپ سپاهی اگر روزی این افتادی اسپ بهتر و خوشتر بد و رحمت گردند و کف باشد که اکثری اسپان
 از سر کار پادشاه بودند و غیر از دانه و جو از سپاه چیزی خرج ندی و هر که شای پیرش را بعت چاک
 میکردند و با باز منبذگان او نیکوئی یار مینمودند در قلمر سپاه از اطایفه و خاندانان کوشیدندی چه
 پدر حقیقی پادشاه است و مادری که و چنین هر که زخمی برداشتی نیکو نیا بومینودند و همچنین جز بر کرکین
 از پادشاه بی مایه و اولاد ایشان میکشیدند بنوعی که در نظر و ایشان نادر بود و بر غیری که داخل شهر
 شدی سردار شهر و اقامه شدی و همچنین مردم بیار مسافریس در بیارستان شای میبودند و طایفیان بعللج
 میزدند و تنده بندهای بودند تا بار بار خدمت و در خدمت ایشان کوتاهی نگذردند و مردم کور و شل و چوکی
 در بیارستان خوی بوده بفرمان روزی میخوردند بسیار است و آنجا بود که در بیار
 روزی بجزه و مساکین رسانیدندی و فقیر و کد و در ملک ایشان نبود و با حجت یا خود هر کس که خواستی در
 شده در خانقاه که جای پیر میام بود و ریاضت کشیدی و گذاشتی که کسی از کاهلی و بی تنگی در پیش
 شده سیر بخورد و بجا بدک چنین کس را ریاضت در ویشانه فرمودندی اگر تاب آوردی فهو المملوب و الا بر
 پیته خود رفتی و پادشاه ندیمان باشند که بر داستان راستان باستان آگاه باشند و بر خسرو خوانند و دیگر شاه
 ستمان و بزرگان بودند چه در شهرهای تنده خسرو چه در ممالک دیگر یکی از ایشان ماهر مرزبانی با مر خسرو

صعوی را در پیکاشش قز لماش چمن کردن می نهاد تا ملک غم گشتن و لیری نکرد می تا موح
 و آن لئا و کسی واجب القتل بودی حکم بر قتل او صادر شدی و حسیوان و سران ایشان مردم را
 و شام نهادند چون کسی سر او را زدنی با کشتی باشد و بک در بعضی خاصی و دادستانی یعنی بعضی
 با طلبید می بر چه و بک آنا و افتعا کردی بدان بار چه خردن و بسن کار استندی و در چوب
 رون و ستن بر رک داده و روایه را حکم مسکروند و آنچه حاسوسان حرمی آورده در آن بختس طبع
 محمود و سار میگوشتند و با حرد و سه حاسوس یکی بختد بدان عمل بپیوند و دوشابرا و کان و در رک را
 کان را آئین مد کان و دوشاه و آرا عار مد کی میگردید مثل فلک آبش و باش که حاصری و عیسی و دمام
 است در بخت را ایشان بهم میرسد تا حال که تران شاسد و پاده در خدمت میرفتند و در چ پاد
 روان داسد و دیاسانی و در حری از اسطار لندک مایه راه رفته و رو داند و بر نام کردی و دوا و آب
 بعضی رساید که در ره رسیدی مدین مایه راه پسد کردن ستود و عیت بهر دشا همه سیاه بر خاک
 مایه پسد و بر کشت و رجرا و تو کشتی نکردیم پس خود در اسب نشست و او را پاده پیش انگذد و در کوه
 و دشت همی گردید تا آنکه نور و داند بهر دشا فرمود سار که سرل رد کشاست بعضی رساید که تا
 رفیق در مس نهاد حرد و فرمود که ای سکر و چون خود در قش متوالی میدانی که گره همی که پاده لند در ره
 سپردن بسیار بهین آرا می مامد عتبت تو که محنت دیگران معنی نشاید که بامت رسد آدمی در حور
 و مرست لشکریان پوشش که انمایه و اسبهای تو را و اسام و برین رتبع و در تین و سپین و رسد و در کلا
 رسد آفتند و کرد اسناک و اصراف کردید می و امرای عجم حامی رسد و استندی که صد بار دیار سرج
 بر دیدی و تاج حردی تا می است که محصور بهر دشا است و درین کلاه و زین کرد و سیه کش
 و زین برین کسی داشتی که امیر برک نووی و چون سحر میرسدی سپاهیان انواع اسلحه با دشت
 و سورن و حرد میداشتند و بر بچ جو کر نو دند و اندک توشه راه و در پیش مکر صد و در رسد و حیر
 سر برده و سود تا سکر او سرای سحت و استندی و در سر و تا پادشاه و اباب حرد و ابنا و و لوگو
 بر که پشت همیشه دادی یا او کسی در حور و و و نشین اساسی محسبی و حوشی نکردی که کنگه حور و تون
 مد نامی و حواری در دادی و لوله و سحر و فاحته را و حرد و سران ماه سووی و اگر که سعاد
 بر رسد می پس اروت او حامی او را بهر او مایه کی با حور ایشان داخل او میداد و می گاه و حال مکر و د

شهر دار یعنی حاکم و در شهر شهری بودند و یعنی دیوان و سپاه دار یعنی بخشی و در بعضی شش و در بعضی
 قاضی و شش یکی بودی چه بچه هیچ احدی ستم نمیکردند شده بند و نوند و نند یعنی آنها که به خسر و خسر رسانند
 از خسر و بود با این جاسوسان سپاهان بسیار و این همه را از باب خدرت به خمرت شش و شاه واقعه شهر را
 بنویسند اگر سپاهدار را حجب مردم نمیند و از باز خواست که کند همچنین اگر امیر یا گهتران بدین نوع
 کند از این جویند و خبر جاسوسان را نیز بگیرند چه جاسوسی که خود را مشهور کند و عال فرایند و اگر کسی حق بنیاد
 یار عیبت را برای پادشاه نگا دارد و از انکفایت نامد تا بدیش کند و چون کسی چاکر شود از واری و پادشاه
 پیکر او را نودیند و چه در اسیر بکتریک کند و حق اینا را نیز رسانند و اسیر را خسران یعنی پیش از کشتن
 بیچکس داغ کرده جهان بر و ستم است و اکثر سپاهیان را از پادشاه بودی پادشاهان عجم قبله بسیار
 دانستند چون اسیر مردی در آن کوایی عاللان و متعلقان منظور بودی و انکه اسیر از پادشاه گرفت
 اسیر خود آوردی و از رعیت بهای بودیک میگردقتند و در عهد ساسانیان رعایا التماس کردند که انرا ده
 یک گیرند و برضای خود ده یک قبول نمودند و بنا برین از ابا ج سهداستانی گویند یعنی مال رضا که به
 سهداستانی رعایا مقرر شده و همچنین توانها یعنی امر را و اولاد ملوک را در دور و نزدیک قدرت
 کثرتن مردم کنار کار و کار شکوفه زمینان بنود بلکه چون شده بند به شها شاه رسانیدی جهان شاه
 آنچه فریبک آباد و افضا کند بدان امر نمودی ملک جانی که کشتن دشمنی سرکش که از دشمنان او باخبار رساند
 زانندی بنوعی ملک را ضبط می فرمودند که اگر یک کس می فرستادند سر سالار صد هزار آوردی و او
 که دن نه پیدی چنانکه سردار صد هزار شاهی قبول چون مردی بیگنا هر آنچه قبول بکند کس فرستاد
 مار یک سترکان جمع بودند سر میرا برداشت و ازین در رخت خبر سجد است و هملا دام سهدی
 که در عهد شاهی فریدون ابن ابین این فرستاد این شاهی کلیو مرزبان خراسان بود یکی از دماقین را
 شده بند با می آشکاری و نهانی قضیه را با پادشاه باز نمودند خسر و برای هملا و نوش که خلاف فریبک
 ابا کردی هملا و چون بر نامه پادشاه اطلاع یافت سترکان کشور را گرد آورده سپرد بهقان کشته شده
 طلا داشته تیغ بدست آورد و تا سر هملا و ازین جدا کند و بهقان سپرد که من از خون پدر خود و از کشته
 هملا و سپید در آن باب چندان مبالغه نمود که بر او جدا کرده بدر کما پادشاه فرستادند و شها شاه بر تحسین
 کرده بر آئین خویش جای او را به پسرش و فرمان خان مؤید بپادشاه آلهی چکنیز خان را مغول و شاه سیمیا

خسرو این وزیر و یگان این گروه و تندرت تان و آسودگان و مانند آن و مجموع اینها را قیاس بر او
یعنی فردین فرمودند و درین بابها باز خواندند. بود یعنی انسان آنست که بجز بکار تدبیر هیچ مرتب جویان
نزدول می فرماید خاک حسد دیگران بر لب نبات و جادو برگزیده میگرداند آنکه نه مجتهد در معنی و ناتی است
ازین مراتب برتر نشود و پس از این فرازها و است و نهند. آن ماه پایه است و در آن حضرت ماه صومعه و جمعه
آتش بجای است. چون کسی بدو رسد بدان ماند که خسرو بهمنشین جهان بود و بقدر دانش و کنش اخلاق حمیده او
صور شکو کید و چون بپایه بالاتر ازین شود لذت برتر می آید تا خورشید پایه و خورشید سیریزدان یعنی خلیفه
و خسرو ستارگان است و فضل او فوق و تحت می رسد و چون تیر از آنجا بگذرد مرتبه مرتبه تا فلک طالع همه پایه
خوشتر و نیکوتر است و چون بر فراز همین سپهر برآید برده همین سر و نشان رسد حضرت نور الانوار را با ملائکه مقرب
بلگردان آن سپهر تقدیر برتر و بهتر شود و این پایه را بنیان مینویسند بیاورد و در آن فرنامه نه آید و آمده که دو
زیر فلک باو است و تخمین پایه و دوزخ از کانی نگاهی نشاند و عوالمی بی بها و از رستنی خار و خاشاک و بر سر
و از جانوری مور و مار و کژدم و در مردم تا در و بیار و ناتوان و ناتوان و خوار و درین مراتب آنچه بد کرده
سزا آید و بی پاداش نزد ابدترین مراتب دوزخ بخش روانی است و آن محض رخص و انشعاب بدش است
زیرا که چون تن آید بی او از هم پاشد و را بدنی دیگر ندیدند بر آسمانها ماه نیاید و در آن بلخ عصری در آمد
و بآتش عصری در آمد و بآتش حضرت فرو سوزد و از اخلاق نکو می آید و او در پیکر مار و کژدم و عقوبات
دیگر بر و فرزند این پایه را پوچان پوچ و دوزخ خان و دوزخ نامند و در نامه نه آید و آمده که آنچه در جهان
عصری است همه از کواکب است و پرورش ستارگان اجداد بندگی ایزد متعال ناکزیر نیست که این روشنای
نزدیکان درگاه حدیث و سالاران بارگاه صمدیه و کسی که بدگاه بندگی شود باید آشنائی که ستایش او کند
و این شایسته باشد و آنکه براسی رود بی مبدی نشود و یکم بجائی که آید که او را در آن شهر یاری نبود و دشواری
هر حضرت آمده است و ستارگان میارند و ازین انبوه درین جهان اثر می افتد تا خضر آشکار تر است و ملک
مجموع حضرت خورشید است پس بهفت پیکر باید ساخت و بیگل آفتاب را از همه بزرگوار است و بهیچکلی آید و بر سر
کشاده است بنوعی که آفتاب تابد و روشن باشد نه مانند شکرهای هند که در بجز پراخ روند و سقفا بارانها
نایل و از افراد انسان گرفته تا پادشاه و خسرو زمین است و بنابرین شواهد را باید در کثرت چارم آرام
پذیرد که از تعلیم خوار است چون معلوم شد که از بهر نظام جهان از این دستارگان اند و از افراد انسان گرفته

گرفت با شکر روان شد چون از خانه او باز گشت. اصلاً اظهار طال نکرد من با او گفتم که اینستم این چون
 تو نموبدی سپیدی را آزرده ساخت خوابد چه کند تا گزیر بار بید بخانه خویش برود و خود بدوست توست
 کشید چه کسر شان او. و در بزد و رنبار و داد که دشوار بدست می آید تا چارگی را بیکار میکرد من از
 سپاس گذارم که التماس را پذیرفت. پنجم هم از پیششار که در خواست. مرا قبول کرد و بجای خود مرا جای
 داد و کار خود را بمن باز گذاشت. حافظ شیرازی میگوید بدی. آسمان بار امانت نتواند. کشید
 قریحه کار بنام من و پوانه زدند ماه آب. برادر که مستر جراب مذکور را در پیشکاری پور فرستاد کرد و از نوی
 و بر در هزار و چهل هشت. از ملا عهدی لاهوری شنید که روزی بهرام اورا به پیشکاری بازار فرستاد و گذاشت
 بخانه یکی از نوکران حکیم علیهم السلام حلسوبی مخاطب بوزیر خان اقامد که آن سپاهی غلام خویش را میزد که تو
 بنده از بندگان مرا فرایه فروختی ماه آب نزد سپاهی بند و گفت تو در. از آزار غلام باز در بجای
 آن بنده که رحمت مرا در پذیرد و آن باب چندان مباحثه نمود که سپاهی در. از غلام خویش باز داشته
 اورا بنده خود ساخت. و چون سپاهی بر رشکاری ماه آب اطلاع یافت اورا رحمت انصاف بخانه خویش
 داد ماه آب باز و جدا شد و بعد از سهفته ازین اقصیه پور فرستاد بحضور من گفت ماه آب کجاست پس سر
 زانو نهاد و خمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساحتی بعد از نیمه سر بر افراشته گفت ماه آب پرستاری سپاهی میکند
 و غلامی تن در داده فی الفور متوجه خانه سپاهی شده ماه آب را بیاورد و ازین گونه با بار ازین گروه
 محروم شریف. امیر الامرا خطاب شیرازی گوید بیت. ریح عشق بکوبن صلح کل کردیم تو خشم ازین و زاده
 نتاشا کن حلوب موضعی. از بهمان پنجاب سخته را من فرستاد که مسکه. در ویشان آبادیه. میگذا
 که بعد ازین سلوک سلاطین و فرمانروایان این گروه روزه خامه تحقیق میکردند باید دانست که اعتقاد
 سلاطین پارس از آباریان و جیان و شانیان و یاسانیان بلکه پیشدایان و کیان و اشکانیان و
 ساسانیان آنست. که برشته آید اگر چه کیش زردش. برتری یافت از اینزبا و ولایت بدین آباد و کیومر
 و اکین هوشنگ که فرزند کیش است. به تطبیق میدادند و خلاف این آباد را نگویده داند بایر و
 پویند این کیش مباحثات کنند چنانکه پویند این هرز در جواب قصه گفته بدی. که مار ازین کهننگه منبت
 گفتی به از کیش هوشنگ منبت همه رای این دواست. و مهر نگه کردن اندر شمار سپهر و آذر شیک
 و آهوشنگ و هوشنگ و آبوش ماه آباد را گویند باید داند. که ایند و متعال ملوک عجم را زیر کیانی

پور و شاد و پر بر قلعه و ساه سندی دارند و نو افکار گوید و سکل فرقه اند و ذوق کمتری که طایفه
 اند و در سدان مایه ارطوا به اسم و که نکست و پس بهرام شتا قلعه اگر بیاورد و نامه تقبیل بدیدار و در آن
 بهرام اس و شتا گوید و در راه بهرام اس چرا و گفته مسود او را شنیده که دوری شیخ سار الدین محمد
 العالمی که از محمد بن مردم المانی است بگویند و رسید و صحبت داشت و چون بکال لوبی را عاشر
 حرم و شادان گشت و این را می گویند در کعبه و دیر عارف کامل سر کرد و بدو نشان یافت
 هستی غیر چون در همه جا محال حق جلوه گریست حوایی در کعبه کوب و حوایی در دیر بعد این جز
 پش و بنده کیوان سکرت و حوایی شاگردان دو العلوم میبود میثرا الو القاسم قدر سکی اقباس هستی
 و در کنار ارحام از صحت تار و ان بکوان پیش گرفت چنانکه مشهور است که از میرا الو القاسم پرسیدند
 که ما است ملاحت چراغ میروی حوایی در ای آن میروم که آنرا گویند میروی در سب حوایی که گشت و
 و کون تملی از این آمیزش در ویشا آن مایه با غلایق کاشته ملک تحقیق میکرد و اند و این طایفه از این
 را آینه و سبک و میر چار آمد چون کسی از یکا گان کیش ایشان مجلس سیرت شتا شود او را درشت گویند
 و راه و ساه و رستاخیز و آنچه گوید پدید میروند و در تقطیع و کرم دفعه له دقان میروند و بار اصل منب
 حویش که هر دین با عقدا و نشان بکذا توان رسید و اگر حاکم گشتان الناس بر وارش که گرا انکار سر گوید
 کند معنی شعلی در حواست نماید و ان محراب خودید در چ مدرد و لی لریکس که او در است او را معنی
 و عیر مع ریح رسامان و احب شمارند چون کسی با بد نشان کار افتد از احر وی و دیوی که ستوده باشد
 آن مایه که تواند در بجهایی و در دکاری کوتاهی میگردند و در بعضی بعضی و حجت و حج می رفتی
 و کردید کیشی بر گشتی احرار نمایند و دانشوران و در ویشا و در میر کاران و روان پرسان بر کیش
 دوست دارند و حوام الناس را نیز بخواند و گویند و بیا پرسان کنند و گویند و بیا بخواند او را گویند
 چه کار میگویند منب عا شد است و در حویش با نکاره در میان نهادن آنچه کسی ایشان که بیکشکار سازند
 و مهربان می ارشاد گردان پور و شاد و نو دامه نگار در کشمیر سال برادر چهل و هفت از محمود دقان حصری شد
 که گفت دیدم که مهاب در سر راهی پستاده بود و یکی از حرا ساان پیرا ما را ویرا سمیر و یکبار گرفته باز
 گران بر سر او گذاشت مهاب را دل را آن سوخت و ما آن حرا سانی گفت تو دوست اس مرد پیر را در
 ما من باز تر از ما حکا که مراد است رسام حواسی بر کثفت مهاب بران سوخته شده ما را توان بر سر

میکنند رانند و در غرض در خریدن و فروختن که آئین نگار است. بزبان این دو تن میزفت و از ایشان است و شد
 که فرزانه بهرام بن فرشته و با هر کس که از راه دین جویند می پراشید انگش فیه او شده و هر که او را دیدی دستش
 و هشتی و بر جباری منکرید و رسیدی تواضع کردی و ما بار این معنی را از مودیم چنانچه ملا محمد سعید سر قند
 که با ما آشنایان بود از فرط تعجب تا از او شنیدیم و در آن ایام فرزانه بیرون لاهور در کورستان بودی چون
 ملا سعید با رسیدن بی تابانه دیده و بر پای فرزانه گذاشت. چون فرزانه با او گفت ملا سعید این او غیاث
 که بعد از آن از ملا سعید حقیقت این کار بعد از انکار پرسیدیم که چون او را دیدیم اچار بسای او افتادم و چون
 منکر شد داشتی او شدم و او فرزانه را در باکشتی نامه نگار از باروی بر مید که موسی برادر است جواب داد
 که چنین میگویند گفتیم پدر شما که بود پاسخ آورد که مادر بداند انون بشوید و او رج از مردم فرنگ است و بر
 کیش نصاری می بودید و ما فانی شکر و هات. باریزدی تا سید او را میلی عجیب در ویشا برد و با
 دانش با این که ده مذکره میمزد از راه یافتن بشین پور فرشته دسر اسر علایق را بوشت و یکسوف فلندری
 برآمد و پوشیدنی را بر خود حرام ساخته. فرزانه او را که هیچ خواند مادر او و برهنه می باشد و در میان او نشاند
 لباس نمی که یار. و از حیوانی جلای دجهالی دست باز داشت که زبان بطلب نمی گرداند و اگر کسی
 پیش او از خورد و آشام چیزی برد اگر حیوانی نباشد قدری تناول فرماید و زنی طلبی نستی او را برود چنانکه
 اندک اش هجروح گشته. و بروی آزارنده نگاه کرد و چون بجز از ایشان جدا شد منکر نامه نگارم بدو رسیدیم
 مردم از بخش او گفتند از پرسیدیم جواب داد که من از سرچین رنجور شدم بدان اندو گنیم که دست و شست
 آن در سینه گشت امام علی و از سینه بدید. فار و چهره هم شکسته. جگر غم آن میخیزم که خار گشت رام
 در پندوان از دشمنان بر همه بنارس بود چون کرد پور فرشته آمد از میود خوش درسته باز دوشته
 بر کیش بر ام سلوک نمودن گرفت. موبد بهر شش یار کردید که با باز و اخبار مغیبات شنیده شد شد یعقوب
 نامی بیار بود و بر شان از چاره امدوست. باند داشته بودند و بیو سیکان تن از جعفر ار گفته زنی که خود را
 و اناشردی کار میکرد و زنی نزد رام بهت. رشم او سر برانود است. در دل من گذشت که رام بهت
 از رشتان باز آمدن و گذشتن محو یعقوب خبر بدسر برداشت. بچندید و من آور که از زنیانی از این
 و اندا تا محمد یعقوب رفتی نسبت تا بهشت و یکر تندرست شود و بنیال که فرمود شد و بدایت او را بخندید
 که از بزرگان شایان به کل بود این راه پیش کردیم کثیر بر سر این دو تن ازین طایفه کیش آری

برودوش است و در آن دو دیوار متور گرد و گفت که ای پسر سوج الان شش منوری کمال بیت و درویش
 پادشاه است که حمد در پای ما و ما را ما مانا بی ما دارد و دیدن یکس از دل من این شسته اندید شود
 راه راست که اندیم سال به راه دل و بی در لایه جهری پیکر که داشت عاشور یک قرا ناما در معوی و این
 امکان در راه برام پس و شد است و علم فلم رسمی بنکایوی جوهر پهل چن نگار ما من معرفت ماریت نه بر
 چهل و هشتت جوی نامه نگار و کشیر ما و طاقت نمود و در حقیقت آمیزتی ما و راه برام متغیر کرد و پاسخ داد که
 بر مور لبر و در زار شدم و او را نمود و در ملا و ملا و ملوت و ملوت پرستی که مردن آید از هر حصو ما باشد و قلب
 بند راه میابد و گفت نص ما در و ن رو کا با در آما که توانی در و ملل سر بر پیکر که تا در کار قلب گفته شود و معده
 ویران بر دانی پس سانی سانی و پس سانی را ملاحظه مای که عداوت مقصود من چه نیست چن این را یک دید
 و اثر آن یافتم از دل علام پس ای او گفتم عداوت چن کا مرا آلیس تو و تعلیق در نمود که دل خود را کعبه بر دانی
 دار کی گشت حرف و صوت اری و پارس و دل خود را از قلب صورت مگر در مدین و وی آوردن کار پس
 کمانی رسیده است که جهان و همایان در عظم سیاهی میکند و دو و اخیان را نمود و سراب می بینم و او مردی بزرگ
 دست از کار و مار ظاهری بار داشته و اصلا اهل دیار سیاحتی و گر کسی حق او چهری خوردی که داشتی اما پدید کرد
 چه رفتی دیدار و را ایبار نمودی و دست بدیدار سرح و معید و تر و مالود می گاه نمودی که در و در می عدل کند
 و اصلا سوال کردی محمود یک تیس و تن چه قوت است از این که در لایه جهری برام پس و شد و رسید و اندر گشت
 حکیم مدان طایفان او که را اعداد و در و در راه سلوک چشیده نمودار پکار ما من حد شاس گشت و لی ما در می گشت است
 عداوتی در آرد و عداوت سوا دیام مطلق باه یافت و در لایه جهری و هشت و کشیر و سی از نگار سر و آمد
 سکی محض چشیده با الا یافت چن قوت حسیدن و دیدید در عماره جای ما را و تسخیر داشت بزرگ
 و در حقیقت معانی که نمود و در و در می پدید پس ملل ما را هم حرف گفت چن رو را دل در که ملی تو و شدم سپهر
 عدد و در که رسیده بود که اثر ظاهر شد در زمان کلمه انجلی شری نیست شندی و شکام اثبات نشان از دشمنی
 فیض بر دانی نمودار گشتی و در گرس این بود و نیست این و در بر دانی و در سیکور انو بی لری پناه سپهر
 کینت کاما شاسانی کشید و موسی و مار و ن و دیو و دی که در راه برام پس و شد و از نشان را پس
 ما را حوالی دید و شندی کینت خود و احقاص و شندی و بعصل همه با سون مشهور و معروف بود در زمان
 و قد اندازید و چن ما من برام رسیده و عینه او گشته از کینت برامی شاسانی جویش کشید و سوداگری میکند

تساقفه مبرور و حقیقی پویانم مولوی معنوی بدیه، مرک اگر مرد است که نزد من ای تاوان خوش بشن بکیرم تنک
 تنک، من از دعوی تمام جاودان اوزین دلقی ستاند رنگ رنگ، پس در تبار افرشته و باستان
 که قبله دعاست، کرد این با یون ابیات صهیفۃ الاولیای شیخ محی نور بخش بخواند بدیه، اگر با دیکیم و اگر دیکیم
 بجز به قدم طغلاک، هیدیم یکی قلمه ایم از میوه با وجود الرچند داریم کشم، و شهود من از قطره کی کشته ایم
 خدا یار سالم بدریای نور چون با بنام رسانید چشم فرو بست، شیخ ابو الفیض فیاض گوید آن قطره به چشمه
 آن چشمه شد بجوی و آن جوی با محیط ازل یاف، اقتران این واقعه غریبه در هزار و چهل بحر صورت
 پذیرد مود، اینان بدین منتهی میگردند بدیه، رنگ، تو هنوز با چمنار، بوی تو هنوز با
 سمنوار، دیدار تو تا قیامت، افتاد نیک، است ولی در و سخنار، نامه کرد آور در شیشه
 شیشه و شکفته، مشا و شش تا زده من بر گزاشد، کر چشم خانه بود سپرد و خانه شد آراکاه طایر
 قدسی سپرد و تیرین، آشیان بفرز آشیانه شد آزاده بود و زاده جزا زاده کی بجای، تن را بن گزاشد
 روانش روانه شد، جانش بدات حنجره جان آفرین رسید بیرون ز قید چرخ و زمان و زمانه شد
 از همای چرخ آبا دانی که در دایمان اور، دیده شدند اگر به کار و نام انجام کرای نگرد و پس
 اکنون جمعی که در اندام به غیر نر و نیا ن یعنی غیر آبا دیان بوده اند نزد شاگردان کیوان سلوک کرده
 کامیاب شانسائی آه اند به شمرده می آیند هر چند این گروه هم پیش از آنکه که توان گشته، ولی حتی چند
 سترک باز نموده شوند محمدا علی شایسته میسر، شاه فتح الله بود و با ذکر کیوان و رسول خود خشتین سید
 ولی کمال از صحت، فرزانه بهرام این فرهاد یافت و تیار به تکی گشته، دزد می بجای او آمد محمد علی امار
 دید و بدلی بچاپید تا در داور بپارند، و بهار پر دازد سارق خانه را بجهت، چون اشیا و محلی ستاد
 بنان بود بر آن دست، نیافت محمد علی سر بر داشت، و گفته، من خود را بنجواب انداختم تا تو در دست بکام
 یابی چون مایور مانندی اکنون هر اس پس خاست، جائیکه اندوخته را جاداده بود و بر سر منمونی کرد و ز
 این مردمی از ان پیشه ز، و گفته، از نیکو کاران گشته، محمد سعید اصفا فی از سادات حسینی است از فرزانه
 بهرام این فرهاد مقصود رسید او با نامه که، که چون نخستین بار با بار تعلقی فرزانه فرایم، در بار با فتم چون ملا
 برخواست، و در خور دخواست، خود بوی تعظیم بجا آورد و بر فرخ ترین کسره امر نشست نمود مقارن بنجای
 بر سینه داخل شد فرزانه بهرام از جانم، بیدار در صحنه، نغال جاداد مرا کان شد که عشت، جا بهمندی او

مهرچ
 بعضی
 و در سر
 گویند که
 نای
 در آن
 ۱۲

از کرد و شش سیار در جهان شکوف در مایه نریند و بد و گران پذیر می شود معنی آن شرک خور بهشته برای دفع
 لشکر و مملکت است و ما بهاری آوردیم چون کنار رود و خاها را بکل و لاکتیب بود و مجبور داشتی تو بهر تب
 رسیدن تو برین آمده بودیم که پدرم پیش در رسید و گفت او ایزد در جاده تا قداباب رساند مدتی بگویم
 رسد که ایزد در این بهشته روانها را آورده پس چون رو به پدرم خسته سر و شوی بگویم که لشکر و دنیا اند
 کیوان است و گویان انهار شلج و استم که لاوکل مواعیل و محله جویهای گشته به حد است پس اتفاق خدا چنان
 بود که کیوان رسیدم و آنهمی ختم یافتیم حافظ شیرازی گوید بخت از آستان پریشان سر کاکشیم دولت
 درین سر او کشایس درین در بهت او را بهرام اس فریاد که او را کوچک بهرام گوید از رنگ مالی بخت
 طبع اوست بخت و العلوم رسید ولی والا کمال در پرستاری و در لاله بهرام فریاد یافت در هر حال
 بهشت بحر مایه کرد و او را کوچک بهرام اس فریاد در دار السلطه ملاپور سر سرور و در دار السلطه و در
 سال گذشت او مردی بود و اجداد رسیده و از ملکی رسیده و هیچ علوم عقل و نقلی عالم و زمان آفری و پاری
 رسیدی و وقتی ما بهر و تصایب شبح اشراق شهاب الدین مقبول که در حکمت اشراق واقع شده بهاری
 تازی آینه ترجمه کرده او ماس او کلمات گشتی قدسی ما چاری خدا را آن فراتر قدسی و شتاب اصل او قدسی
 بهر رود چهل و بهشت بهری امر نگار ما نمود بهر ستیاری او را در لا پور و پدرم تمام شنبه اقامت حروف پیش آن
 بود و از صبح تا شام بهر بسیار پیش او بود و در راه مذکور مدور او و مشرقی شنبه بود و اصل او کعبه و ارباب
 دست بسیار او دیده اند و گویند و دور و دور و در چنین ششتری بران خودی بهر آن کشایدی و اصل او بهشت
 بر من بهادی و عدلی اندکی بیشتر کا و نودی و لیکم و گریه نودی و انهم پس بهر دو سه و در کشایدی بهشت
 حامی را آلائش تن پاک شو در قدم پاک روان خاک شو شاید آسان خاک کردی برسی کرد و شافی بود
 برسی نمود پرستار او رسید و تنه عصری بیکرید پرت و جوید اصبهان فی را داشت نمود بهر شتاب
 جوانی مراص بود و بهر نودی بهر و نگار من گشته در خود سالی بخت آمد کیوان رسیده ولی بحال بخت
 لشکر و ان و ایامه و شیری پرستاری نمود سر و شکر کرده و تنه نمودی از تصایب اوست در سال سر او
 اصل بهر بهر کشیده نامه نگار هم انهم گشته و او را سرشت ما بهر آمدن اصاب جاساب سر است بهر
 و سر است را بران آسانی می و سار و دوسو و کوسد آن پارس و لومس است و سر اسان رسد
 کمال آسج اند ما که مد و شت و در شت شد نمود گوید راهی کرد بهر و مسلک روانی بهر حالت

افروخته در میان " - باز می میگردد و آتش خوردن او را صحنه بخار دیده مؤبد پور شایار کوید از و شایار
 افتاد که خانه را پر بار و گزوم می نمود و چیزی بر او نبرد و نمیداد. آنچه پدید جواب میداد و هم مؤبد پور
 گفت: "حکیم کاران شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و کدخدائی یکی از یاران عراق فتنه برافروخته بودند
 که در آنخانه بودند و بفرقه شده و تصدین کردند و ما از دور نظاره میکردیم و یکبار از یزدان ستای آموخته
 ایم چون لولی نمی طلبم و دیگر را بی عصمت نمیتوان کرد این جمع را اینجا گردیدم امتحان کردم و این کوزه بساختن
 از یزدان ستای میگویند خدای جوی مردم هرات است. و بسیار لها در خدمت متقاضیان و مشایخ بود
 گفتی در واقعه دیدم که اصفیا کرده و آمده مرا میگویند برو بی قصه. پسری بجوی سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم
 که اذرکیوان در سطحی تعصب است. و بر یافت فرزانه خوشی باور سپیدم خدای در دانش و کشف پاری و
 و تازی نیکو بود و از حیوان جلای و جالی پرست داشت. و تا چهار پاس دم فرو بست و جستن کردی و صلا
 بشب خوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنک غذا نخوردی و حرف لغو نزدی و آنچه مذکور کردی مقاصد
 و مطالب عالی بودی و آنهم جز بخوار. یاران لغو نمودی و خسته شمری بر بنده مظهر اذرکیوان که مشتمل است
 بر مشاهدات او موسوم بکجی و نوشته در سال هزار و چهل و هجری به کشمیر دلپذیر آمد که او را نامه او را دریافت بهترین
 سال آنوالاغلش ازین فنا جابجا و دیدان سر شافت حافظ شیرازی گوید رباعی خرم آن روز کرین منزل میران
 بروم راحت. جان طایم از پی جانان بروم هوای لب او ذره صفت. رقص کنان تا بهر چشمه خورشید و خندان
 بروم مؤبد خوشی خداوند بزرگوار است. و در آن رساله بیان مقامات شاکردان نامدار اذرکیوان کرد
 و شاکردان محل او که دوازده تن اند و در ده برین کونه اردشیر خدادشیر و یه خدادشیر و یه خردمند فرهاد سهراب آزاد
 برین اسبند یار فرشید و در بهمن رستم که غذای بر یک ازین دوازده تن ده درم سنک بوده و کیوان پسند
 ریاضات با انجام رسانیده اند و دیگری از شاکردان اذرکیوان بر بنده این دوازده تن زبیده و شمه از احوال
 خرد و فرشید و در دین نامه نگاشته آمد و خوشی در بزرگراه کوید که مراد ایام جوانی از زوی آن بود که پسری
 رسم پس نزد مشایخ ایران و توران و روم و هند از سلمانان و هند و کبر و نصاری و یهود و بر فتم همه گرفتند
 از کیش خود نقل نموده براه مادر آبی آتادل من بچل کش و گرفتن دین و شستن آئین مال نبود چه از ایشان کشایش
 در کار من آشکارانند و معراج آب نادیده کفش کردن چپیه. این سخن متعصبان است. و هر کدامی از مشایخ
 خود را به بی قصه می گویند و در واقعه دیدم که بزرگ دریائی است. و از و انهار و خلیجها برآمده پس از

مؤید سر و پیش

سو جو در اطار امر متصور و توفیق حیرت‌آلود استقامت دعا و بریدن راه دور در ران آمدن و آگاهی بزرگ
 بر تنده و احس و حرو اولی باران و طام مرتضی در یک رمان در مکاسای جهانکار و رنده گردانیدن و
 و میرسد زنده و تنه و سحر جانوران و سات و کانی و حاکر گردانیدن طعام و شراب فی سطره بزی و تنه
 بر روی آن دشتش و هوا و امثال آن در پیرانشین بحری و کشتی را قلم نامه او را در بابت و ره قادی که غلام
 صاحب استار شیدوشی که احوال او جدا آمد بوده و آتش مانش از بسته و میر میر پشته مدسی صاحب و طبعی
 سلیم داشت بخت وقتی را اوقات مردم کشاورد این امر صحت است قریب بعد کا کتیر بخوری دشم
 بستانگر و دوش سرکش بر دایم می که دانش و کفش ساوری اولد و حقه بود و کرد و آورید نام او را دیده
 حکم که مردم آید و ام و کرد و تاه آن بره کار کرده و روح آدم حاد او ای را حقت آن بخوبی
 بر دایم تاس پسر و پدر آدمی چنان بدانی باری که غایب است و اساس را قضا و بطنیان که سب
 حارات و زراعت راه یافت و کشت آدم مردم و در دیک تاب بود کشتن بار تاه شد مولوی معوی
 فرماید طیت تا دل صاحب دل نامد و بهیج قومی را جدا رسوا کرد و بهر باران مبارک که سر و دوش حاد
 در آن آگاه شده بود و نگوشش کرد و در و در بنام و در مانا استیاده و ره قادی کفتی که مؤید سر و دوش بارها
 صمیمی دانسته و قوف و روطه دارد و در فعل کر که لاکه در شهر تر جان به کام آمدن در حال با لبق مردم آگاه
 نامدی سر کرد و خواستد آسید ساسد من با نحو پسر و دوش حقت سلوک ایشان کتم کوتاه رفت شت در
 مردان پیدا آمد که سرهای ایشان را آسمان و با بارین دیده مردم آن شهر بر آسید که دست آمد و در
 مادر داشتند و در بایان چیدین مال که اگر او کرد و نموند و ساریا " مرا یار بدرد می چید بود نیز دیدان
 ساسی پر سار کتیر سر و دوش شدم و او دست یارید بحالی شکسته را در داشت و میت قرص راحت دم و دای
 و میرا سرش میا پدید آمد دست من داد و در و صرف کردم و بهم او کفتی که بر دای ستای خانه را چان
 ساحتی چون کسی مدون حق اقباب را میدید چون با یاران خویش شسته بودی چان بودی که بخار دیا
 سکی آید قصد نمودن حاضران و در و وسیل و آتش را حقی و آتش در او قوف نمکونی و چیری کواندی
 و در صمایدی و در نظر ناپدید گشتی کاه و بهر آرمی کفتی ما کن بیایم ولی چینی میایم شید و دوش این
 کفتی بر دوش شسته بودیم و او شمشیر و طشت پر آب و طاقا و دایان پیدا آمد و در روی بدای آن کرد
 سر آب و میرد و در اطلوه میدادند و مالشختی و ما مدیم و بهم شید و دوش کفتی لورا دیدم آتش او را

رسید و بخت شناسی اندک گشت، و از سرش تا برآمدن حضرت آفتاب جهان تاب مرده جزده خست امید مرده
 خواب مرده خست، و ساو و نس در سپاسیان خفتنی را گویند که دوزانو نشیند و مرد و کوفه، پاراناز بخت
 زمین چسبند و سرهای را از رانیز زمین پیوند و بدو ششگاه را نیز زمین متصل سازد پس بخت، خواب و پاراناز
 پس میان مرد و بر و نگاه کند و بکس نفس پردازد و در ویشجانی که از محل اولیای صوفیه است گفتنی خواب انبیا
 اینست، و اینکه گویند انبیا و باستان و شان خوابیدنی عبارت اینست، و دم گرفتن بر ویشجانی
 رسیده بود و شش سجده فرماید بلیه، همان باز چنان نفس از حرام بردی ز سر، که گشتند و سام اما
 در خورش بر پیزند است از هر رنگ طعام که پیش آورند و در ویشجانی و علی آزار جاندار و افراط و
 تعذیب اگر یزان بود حافظ شیرازی گوید نیت سببش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شرع است، و اگر این
 کنایه نیست، بسال هزار و پنجاه هجری در دار الخلافه اکبر آباد از بندن آزاد شد و بگوید بلیه، در
 جسم هر روح باشد که در کور کور باشد و سوختنی سوختنی، کور کور کور باشد زنده از زندان رید
 حیف سلطان بدن را موبد و متورفت، موبد بوشیار عالم صوری و معنوی، دانش ظاهری و باطنی انداخت
 مترجم جشن شده از، و جابقی، و از آن کتاب آشکار میکرد و از تراود جامه حکیم، و در هزار و سی
 شش هجری در خطه دلیز کشته کردار کردار و در ریاضت، و او سر نشان دست، باستانی و بدن او بنیاد
 و از پیشت، تا با او بدینگونه بسر بردی حافظ گوید بیت دلا ز نور ریاضت، اگر اکی یابی چو شمع خنده
 زمان ترک سر توانی کرد و موبد سر و شش این کار و کار را بنابر شریعت، انش نامدار می گفتند و موبد
 را ترا از سوی پدر بخت، زرد و شریعت پیغمبر و جانزاد و بجا ماسد حکیم در دست، پیوند است، عالم اعلی
 عقلی و نقلی و دانشمندی و فارسی و هندی زبانست، اکثر آباد و بوم را پیچیده است، زنده دار و پر پیشت کار است
 و بخدمت آفر کیوان رسیده از آفتاب و انش او فروغ پذیرفته است، و عربیه از خدمت فرزانه بهرام فریاد
 بدست آورده و سن او شصت سال کشیده و پارسائی گزیده و وی آمیزش زن ندیده و بکیوان جلای و جلالی
 و بنیالوده از اهل دنیا دوری حبه جز قدری غذائی پذیرد بلیه، اگر لذت ترک لذت بدانی و اگر
 نفس از تنگوانی و تصانیف و تالیف بازده بسیار دارد چون نوش را و و سکنکین و زرد و شریعت، انش و
 مانند آن و از محمد محسن نام فاضلی شنیده شد که، که من از و سجد شریعت، دلیل اثبات واجب شنیدم چون
 خواستم تجریر آرم میبخت، انواع خوارق عادات از و روایت کرده اند چون ایجاد معدوم و اعداد

مردم و نمودن بهر کرم و ماکون و صور بسیار نقل کرده اند و ثمره آن در نگاه در ویش جوشی است گویند
 قوت قطع لبس کرده و عصری مدتی غرضه بود که هرگاه خواستندی از تن جدا می شدی و جمیع علوم و
 و عیون از ملا اعلیٰ و اگر قوت بود و این مثل امور عیسوی می نمود و بقوت ریاضت ماده عناصر
 اطاعت ایشان میکرد و در او نامه و تفسیر این چهار آیه یعنی حراد و فرسید و رو و هص و خرم و
 دید و عای هر در باره نامه کار می آورد و در و بود و در یافت مقصد علی داد و تسبیح سعدی بسیار
 عتبت سر و صاحب دلی بدوری بهت کند در کلاه و دیتان و عالمی و رانه بهرام لبس و بهادر
 ترا که در رکشود و چوگاه و در کیوان به عتبه خوانید و در پسین رور با فرزان بهرام از شیر آمده در تپه
 به ریاضت مشغول شد و او در وی بود و مراتب مطلقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات را بار
 جلیوی و تباری بدانی آنچه نقل افتاده کاو ح صد و صبح و اگر قوت دیکو خوانده و از منقولات و معقولات
 بر سر و داناد و حرکت و انشائی و کروی و در ر و سا و فیلیونی کامل بود و از مسلمانان مست تارکری صورتی
 چو آنکه حال الدین محمود که از علامه ملا حلال دو بیت رحیم الله در دست کرده کتاب شارشان در پیش
 کاشان پیش بر بسته و در آورده و رانه بهرام است در شارشان که از دریم آورد و پای است
 و باید که باوری حضرت کیوان ملک و ملکوت و حرمت و لا پوت رسیدم و حکمات اناری و اعلالی و
 صفاتی و ذاتی و وصول یافتیم و نمود بهر تبار و بخت که از فرایه بهرام تسلیم که میگفت و در وی پیش
 که از کیوان استیاده نمودم و در دل بهی داشتم که از ر و مکتوبه آنحضرت راری که در دل داشتم بخت
 پس هر مودای هر رانه در دل داشتم آنسان است اما نورانیان پس چه کار آید ما را بان تو بکار نشد
 تو بهر میگردم و رانه بهرام در لباس سحر میبود و مرد و معتقد است که این کتور ابد و صفت
 و که در کیمیاگری که در می سال بهر روسی و چهارم پیچری در لاهور از این حلی تارشان سوری شار
 جز امید حکیم شانی گوید عتبت در تقاضا که عقل و عرفاست مردن جسم را و ن جاست نمود
 بهر شایر سر و دستان از موقوفات است و تولد او در مد و صورت واقع شده شاد و تن نهتن
 یعنی و شمس را ال کتیدی بعایت دلیر و مردانه و کارار موده و مردی و در است و قطع حصوات
 و اصوات راسی و تدبیر علم بود و اگر دستان او مار کد رده کید از فتح کرد و در کشتن علی یکد و شال
 آن شاهنامه باید ترتیب داد و با کجای بهر کد فیلیوف اعظم که در کیوان و ستر ک شاکردان او رسید

از کیوان گفت اندوه غمناک من تو را هر دو خواهی زود بیتی در نیکر و صبر و عفو پیش صومعه کوچه
 و شمع و عفو بکودن و شمع است اکنون جمعی از شاگردان کیوان که گرد آور نامه در یاقه می شمار و فرزند خرا
 که از ترا و همبول خواستار شاه داد که نو شیر و اند که بجا دوی یهودی و دستان حاج کشته
 چنان که در شاهنامه ملک الکلام فردوسی و تواریخ دیگر ملاحظه است خرد در بازار شیر از باز کیوان سید
 سالار یاسنت کشید فرزند خوشی میگفت و هم در بزگاه آورده که دیدم روزی خرد و بار و شیر با بکان
 خرد و ترا که یکی از شاگردان آذر کیوان است و بر و شده بهالانه میگویند و در نکامیکه از و شیر خواست
 شمشیر و زنده خرد و پیکرینک ظاهر شد چون تیغ بیدن او رسید شکست بهال هزار و بیتی و نه بچری
 بچرات پیوست بزرگی فرماید بیتی جان پیت جنین نطفه صاف کیتی رحم است و تن میست
 او را تلخی اجل و روزه ما و در این مردن چیست زادن ملک بقا فرزند فرشی و در پارشی ملین
 است ترا و ش بفرزند شیدوش که از شاگردان پنجم است میرسد هم در مکان مذکور باز کیوان پیوسته بچری
 مشغول شد خوشی میگفت که فرشی و در و بهین با هم روبرو شده بودند بهین بر تیری که می انداخت فرشی و در
 بشمشیری برید چون فرشی و در تیر انداختی و از شست تیر باندی بهین خود را بچشی و چاک میگیوشد
 سو کشیدی گفت ترا که چون بهین بدوق انداختی فرشی و در نیز تنک سردادی همه بر مره رسیدی و هم
 و رسالم باندی و بهین بنجام بدوق انداختن فرشی و در چند مرتبه سرعت بگیوشد در سال هزار و
 و نه بچری از عصرستان بر آسمان شافت خواجه حافظ میفرماید بیتی بر گزینمیرد آنکه دلش زنده شد
 ثبت است بر جریده عالم دوام فرزند خردمند از ترا و سا هم میانت به ذوالعلوم رسید و ریاضت
 کشید خوشی میگوید که دیدم خردمند بار شتم نامی از ترا و دهرام کور که همین شاگردان کیوان است و روبرو
 شده بیکر از دانی برآمده از آتش باریدی و تنومند چارپایان آن دم سوخته خردمند پس از
 بهین بسه ماه با ناز جاسوسیت بزرگی فرماید بیتی مرد خردمند بهر پیشه را عمر و با بیتی درین روزگار
 تا یکی تجربه آموختی و آن بزرگ تجربه بریدی بکار و این نادر سران خلاف عاده در همین جهان چون
 افتاب پوشانیدن و در شب پیدا کردن و ستارگان بر روزا شمارا ساختن و در عالم سفلی چرخان
 بر آب و بار و گردانیدن درخت بی به کام و سبز کردن درخت خشک و سبز و در میان آسمان
 و زمین چون برق و مانند آن نمودن و در همین جهان چون انقلاب بیکر جانور و پوشانیدن خود از چرم

و آنچه شکر و گویان برود گفت که نیت بی چار چار صدای پیمیری بر چار چار عطر و اوج لبها
 تیر در میان این دو و الامت و دشواری و دو کس کوس حسر بودن صاحب ماموس عرب حسری
 تیره و دوش ندانوی دشواری ناده شکوه الا چون هیچ استیا مطر حق بد حضرت اسد الدین
 مطهری کامل بود از مظهر الهی اسلامیان را که روی با عدم هدایت و چل بر آن برد که اورا بخدی
 بر رسیدند تا آنکه احساس کار این معنی میبود و در امانت و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم
 و دو اتورس جمع با اصالت را مان داشت که سکر ایسان کنند تا آنکه آن با دیاں صادق دعوی
 پس مراتب میگردد و همین جواب در ساطع و یهود و نصاری و مسلمان گفته که در تحصیل سعیران بهم
 داشتند عیسی را داد و بعضی پس را داد و سیروری مصرانی و مسلمانان با هم در جدل بود و بعضی
 موت عیسی قابل و مسلمان کیمات او بایل بود و اگر گویان گفت اگر تخی را حتی که مطلوب اوست و در
 سر راه مرد دهم و شده نشسته و در راه حیدر و گفتند در سده بیس مسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که
 رعم نورده است و عمر حودت حاکم داشته پس مان و مود که مراد از حیات حیات اهل طقه است
 محمد را که عیسی بهی است پیمبر خوش را رنده حا وید جان و نقار حد عصری که آن پس اصد و است
 سر طبعی بود که بهی بود و حیرری گفته نیت مامع بهو امع سر اگر سر د عشق بر سر و پارسو اید بود
 نادمی مرد و دو العلوم شد و ستایش خلاصه پس کردن متناصان اسلام کرد و مترد که خلاصه پس را
 استقامت و کف کا و ار ریاضت بر آید و احکام مسلمان کرد و چاک که کافری متناصی صاحب حقایق
 عادات بود و تخی بد و رسیده از هر پید که پس پای بکدام راه رسیدی مانع داد که از خلاصه پس حو در کرب
 تیج و مود که اکنون با سلام کر لسی که نص تو کهر پیر است کا و ار استماع پس مسلمان کنت کیوان
 گفت نانی کا و ستود و نص او اسلام حوی بود و عرفی گوید نیت کهر و دین بر سر را یا و کس قنقه
 در دگموری با مصلحت اندیش بهی شخص بود و دو العلوم شد و کف آسکان دارم که در روشی پس کم
 و سد جهان مسلم کیوان و مودیکو است پس اید و در پیت کیوان آمد که دیلی کرد و کور دین زنده کلاه و
 چکر و سامان آسم دو العلوم کف در روشی از بهی کد سق و سامان کد استق است و و ار و کور
 سود اگر ایاری بکی تمیس پوشیده کسوت سی بر اند که بی اورا پیری پرستند که قند روری مگو
 سیده کف سا نار حرمیان راه مرار و در حیر در این بود و نار و روشی مقصود رسیدم آور کیوان

از حوشان همی تا تخم بر روان چنین تا بماند این خون توانا و دانا و الابدیم چنین تا از آن پایه زیر آمد
بدان ده که تخم ستم سوزی را بعد از وی فرزان این خدایان را پایه برتر است که اینش بنده را در حوت
بشیش خود چون زمین در است ز اینش سبک کان برتر است روان که فروغی پذیرد باز و ز خود رفت پس ششم
ز دریا پیش کشی نمی نم نم که چیت بودش همی نم نم از نمان همی ندانم چگونه کران هم کمی
ز هر دو نوازش کندند که پروا داشتند شاید افکنده را کد را تو انگر کند و هر دو جهان پر تو می از خود چو او
مرایگان گفته اند که از این روی را برین در نهاد مرا و را جز او کس نیار و تو د که او دریا بخت و شلو و
کیوان تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه دارد یکی از مقامی اسلام از او پرسید که پروان خویش را از حوت روان
و جاندار کشتن و جانور آرزو کردن چو باز داشتند این داو که پروان را ازل دل گویند و دل را که به حقیقی
آنچه بر حرم کعبه آید بول حرام است بر حرم کعبه حقیقی بطریقی اولی روانیست یعنی اکل حیوانی و بیچ جانور بزرگی
فرمود و بخت شنیده ام که بقبضاب گو سپندی گفت همان زمان که سرش را بر تیغ می برید سمری
پیش و عاری که خورد و ام دیدم کسی که پیلوی چرم خورد چه خواهد دید و فرمود اگر خوابید این خود
در سیمه جاها و آید از بگیان خویش بپوشانید که این گروه برای تو نمندی راه خود شمار آنگاه از آن
عزیزی گفته نیست راز خود با یار خود آنگاه توانی مگوی یار یاری بود از یار یار اندیشه کن کی
از او پرسید که در خلاف آباد غصه می بر چه عیدیه باشم و سخن کدام گروه را است و انهم آذرکیوان گفت
بر همین عیدیه باش که ندای تا اکنون آنچه خواست کرد و زین پس هر چه پند و کند عفی شیرازی گوید
بدیه ذات تو قادر است با سجاد و بر محال الا با فریدین چون خود چنان تو با عارفی فرموده که
معرفت فانی معرفت بنیت الا شبیه است بدو و انسان که سرب بابا و یار از و جز تشکی برده نشاء
سبحان گوید بنیت مردان می معرفت با قبایل کشند فی چون جلا از بی اشکال کشند علمی که بدین فهم
شود آبی است که از چاه بغیر مال کشند از او پرسیدند که حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین در راه
دین متین و مساعی حمیده را آشکار کردن این متین شیعی گروه با آن حضرات دشمن اند جواب داد عوام که قرار زان
و مکانند بر خلاه تحقیق کیشان باید دانست این شیعه را ایرانیان ازین می شناسند که چون آن حضرات آنگاه می
این گروه بر افکنده و دین سابق ایشان را از میان برداشته لاجرم آن نوح و حد در دلهای این طایفه مانده
دو دشمنند از فضل مرتضی علی کرم الله وجهه بکشین و ذو النورین ضوان الله علیهم اجمعین ناظر

این شصت و سه پسر این پسران را وند این کی نشین این کتیبا و این زاب این نوذر این منوچهر این پسر از نژاد
 فریدون این آبتین از نژاد چشمدین همورس این پوشتک این سیامک این کیومرث این یاسان آجام از نژاد
 یاسان این شای همبول از نژاد شای کلیو این جی آلا از نژاد جی سهرام این آباد از نژاد امه آباد که در غا
 حسین سپهری ظاهر و روشن گشت مادر آذرکیوان شیرین نام داشت و خست بهایون نامی که از نژاد خسرو
 دادگر نویسنده و ان بود آذرکیوان با زلی تائید و نیردانی نیز و از پنج سالگی بکم خوری و شب بیداری پرداخت
 سلیم گوید بخت جوهر اصلی ندارد چه تیاج تربیت صورت آئینه را نقاشی کی پرداز کرد و در هنگام
 ریاضت شکوفه قلعه غذایش بکدرم وزن رسید حکیم الهی سائی فرماید آیات کور خورشید پیل با شش تو
 کم خوری جبرئیل باشی تو آنکه بر یار خوار باشد و دان که بسیار خوار باشد و بیت و بیت سال در خم
 و در باز پسین روزها از ایران زمین بپند بوم کرائید و در بلده تنه چنکاه آرام گرفته و در برابر بیت و بیت
 سحر جی در شهر نکر از آتش شمع نشینان بر سپهری افراستان شتافت و غزنی فرموده بدت هر که غزنیست
 و صل داند پور تا زدنکی مرگ درویشان معنی دوست را هشتاد و پنج سال بخضری پیکر بود دست
 از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید آیات دلا ز نور ریاضت که اگر کی یابی چو شمع خنده ز زبان
 ترک سرتیانی کرد ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی طبع مدار که کار در توانی کرد فرزانه بهرام در شمار
 آورده که آذرکیوان را در نخست سلوک آهنگ فرافتن دانش و عقاید فرزانه خان شد حکمای ترک یونان
 و هند و پارس در خواب بروید آمدند و قسام حکم را بر و سپردند روزی بدر رفته بر حلقه پدیدند
 پاسخ داد و مشکلات حل فرمود و لاجرم ذوالعلومش نامیدند علی ثانی امیر سید علی همدانی گوید بخت زشت
 هموس که برون نمی گامی نزول در حرم کبریا توانی کرد و کربا ریاضت بر آوری حنلی همه کدورت دل را
 صفا توانی کرد ولیکن این روش برون چالاک تو نازنین جهانی کجا توانی کرد از دید حشر
 که دانش و کنش سپاری عارف نام بوده شنوده شد که که که دو تن از متوفین روزی با آذرکیوان
 رسیدند و راه انکار ذوالعلوم پیش گرفتند و ارباب کمال کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مردی بود عامل و عالم بایست
 صورت نسبت معنوی با رسول در بر کرده بی پیچ و درید و در کمال نورانی پیغمبر دید که با فرمودند که افی
 میدان خبر را بگو که بتاسد حکیم حقیقی و قادر در میدان مردی است کامل و رسیده در مقام ولایت از
 اطوار سجده علی بن ابی طالب و غایت و معانیات و تجلیات از افعال و صفات و ذات فانی از لا بهوت

[illegible]

گوید و بهر نعت چون تازی و هندی گفتن بر او است. این دگر تصور نماید چنان پندارد که حاضر
و پیکر تازیان اندیشه جدا کرد و تا چنان شود که پیکر تازی از نظر اول بود و ناپدید نشود پس از آن بدل آورد و یا آنکه
آینه در نظر بدارد و پیکر خویش را بگرداند از بهاری و زمینی از دل او جدا نشود پس بدل تو به نماید یا
مترصد دل نشین و متور کند که دل زمان زمان بچیند و درین جمیع امور پس نفس برای نفی خواطر ماضی شناسد و
چسبش بکلی است و روشنی دیگر که از آزاد آید نامند و بهندی نامند و تازی صورت مطلق خوانند و بعضی از
سپهران ملت محمدی گفته اند که در تازی مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی و وحی آمدی بر آنست که جسارت
بدین صورت مطلق است. خواه چه حافظ شیرازی فرماید بیدار که کس ندانست که منزله معشوقی کجاست اینقدر
هست که بانگ حبسی می آید و طریق شنودن آن چنانست که گوش و بوش برنگارد و در شهای تا
در خانه یا در دشت آن آواز شنوند و ذکر همین را دارند غزلی گفته: رباعی من آتش طنای شام
من آن مایه ناز را می شناسم بگوش من آید با آن پائی تو بودی من آواز را می شناسم پس چشم کشوده در
میان دو ابرو نگرند پیکری پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی گفته که قاب و تسین اشارت بدین
ظهور است با بجز اگر خواهند بچشم پوشیده تصور آن صورت که از گریستن در میان دو ابرو پدید آید
کنند و بعد از آن بدل فکرند تا بی تصور بدل بخیریت در میان گیرند و چشم و گوش فرو بندند و یکی خود را
بدل سپرد و از برون بدرون شوند هر که بیدار باشد آنچه باید بایت عجمای دوست بر در دل حلقه میزند
شانی بگو که خانه دل رفته و گریه کنند انجام گو یایی چون و چگونه و بی رنگ و بی منزه را که باری از آید
و تازی از اسم مبارک افتد و بهندی از پاریسم زنجیرم و در دست می شود و بی میاخی عبارت عربی و فارسی
و بهندی و لغتی دیگر ملا حظ نماید و در ابا و حاضر و ادوات آنکه از سایه های و همی برسد و بایزد پیوند و حضرت مولانا
جامی فرماید شعر تو جزوی و اوکلر که روزی چند اندیشه کل پیش کنی کل باشی گفته اند از وصول مبدء
که صوفیه از انبساط و بقا تعبیر کرده اند پیش از ظهوری شرقیه ایران بنام که ممکن را با واج امتیاز است یا امکان
بیشتر شود بلکه مراد آنست که چون آقا ظهور فرماید در نظر ملکات بنده بیاز آن ظهور شده شود و اگر
در آن مرتبه و اسکنی اتفاق افتد در یاد که در قهرمان ظهور خورشید پوشیده شده اند و الا همه را نیست
و آنچنانچه متجربان صوفیه و ارباب تمیز که مذکور شده است در دیده باشند غریز و قلیل اند و بسی معلوم نگشته
اند و انما یافوا انرا که برهه پهلوانان کرد و در بزم دین دین نامه بچند بی از آن شد و آفر کیوان و در جام کنج آورده

مدیر پاختا

اند و از آن پنج برآید ده و پنج دو بر کرده اند و چندی از طسات مورد سروش در بر و شست نوشا آورده
 و یکی از آنکه بر کرده اند است که چهار از او ششید و پای راست برقرار را چپ کرده و ویسی چپ بر پای
 نا راست و دستها پس پشت بر دو دست راست را تخت پای چپ کبر و از چپ تر نه پای راست
 و چشم بر شوی دارد و این طسه افونش خوانند و وکیاں بعد بدلم آسن کو بند پس اگر ذکر یک شود
 کند دستها را آستان پاکیر و ملکه اگر حاید ماها از راهار و بار و کجایه شمار فاشید که پس و کاهست چشم
 فرمند و دستها بر راهار از دو و فلها کتاده دارد و پشت دست سار و سر در پیش انگه و کلفت
 در سراف به یمن تمام بر آیه سر است کند و هستی کو یان سدی سستان راست سر شادت عابد و کمر
 سزای سرالار و دیزوان خوانان یکا سستان چپ که آن حاسی دل است سر جم کند و در میان کلمات
 حائی سار و و کمر و اند چند ذکر یکدم کوید و تا پشتکی بهیر اید کلمات ذکر نمود و با غایت هستی کمر و
 یعنی هستی خودی کمر اند یا هستی لیر و سی حور و دیزوان یا هستی ماستی چار یا هستی یا آنکه بر شش
 ایست یا هستی خود یا آنکه لی چون وی یکونی لی رنگ و لی موی و این ذکر یک سیر جابر است و یا پسته
 سیر مدحا و پیر کاران ذکر حی است چار افعال و در خوشی حاس برشان کرده و مراد از طرقت نیست
 حاکم است و در عین ذکر سیر حاصر و اند تخت ایر و دوم دل نیوم روان استاد و معنی ذکر در دل کلام
 یعنی هستی خود و ذکر حق و اگر یکدم کفنی بر دار و وان دلمی دم و سیر و است یعنی علم دم و و هم پس چشم
 بر بند و کتاده تر سرنی شمار و چهار ذکر است طسه گفته آمد لیس لیس اند سر و دستان است و این سار
 کجایش میان آن تفصیل ندارد و در بر دست افسار آورده که سوراخ راست می را اگر فقر نام ایرد
 را از یکی باشارده شده و در یک نام شرم دم بالا کند پس در و سوراخ را اگر نه تخت و چهار مار نام
 ایر در بر پس از آن میت و دو مار کوید و در سوراخ راست می دم را کند و در یک نام شرم دم
 کند و در شش جوان کطایده هضم جوان رسا و اکثریت تو هم کار کائی رسد که بیدار و مصر و چشم
 آب خوانه سار که میحد و هفت جوان هفت پای را نامد بدیلیاں اول سسگاه دوم مالای سری
 اسیم ناف چهارم دل هیونی پنجم مای کلوش ششم میان دوار و هفتم تارک سر که دم میان سیر
 و سایدن کار ستر کایت و کسی که نفس دوم مداحا رسد حلیقه حدای کرده و آئین دیگر دست از کاد
 سپرده ار دارد و در طرقت ششید و در اعمال مالا خوشی و بد و بیکت رمان بدل یروان کوید

بزرگان برای جزای تند باز آمدند آنکه مردم خوردند و کوشیدند. خوردن صفت انسانهاست. چه هرگاه بقصد خورد
 خویش کشند سببی. در بیهوشی نشینند و این غذا نیز آورند و درنده گویند. با بغض و قتل. بار بار افکندن شتر
 و ایشان بیهوشی نزد ایشان را خورشها است. که اکنون مردم این خورد را بجا نوز و کوشیدند. فرود می آرند چنانکه بره
 نزد ایشان بیکه. کوزه خویش است. که از نیکو یعنی سار و مع به نپند. و کوزه غذاست. که از پیر سازند و امثال آن
 بسیار است. و اینکه تند بار در شکار گشتا این تیر منی خورد. و اگر در خانه برای تند بار تند بار کشند. اما کجاست
 برای باز مردی است. که آنرا در خیم کوبند که فرو تیر میسازد. و این کار را او کند و میسازد چو پره بود
 اکنون میان بند حلال خویش خوانند اما طبقه پیش از کلیشا که مداریزد ایشان بر آید. اما صلا تند بار را نگاه نگاه
 اند چه محافظه. ظالم نماید. و در کشتا ایشان باز و امثال آن می پرورند. و جزای تند بار بشما باشد. و
 که بر من است. افکند. و چون باشد به پیری رسد. و بد کاری او را سر برد و بگذرد و طبقات. اولی بی نگاه
 داشتن تند بار را ببلک میگرداند اما در خانه صلا و علما این است. و دو دین کرده یعنی سپاسه تراش و
 پیر کارد. و پیر بوده و بغایت. و شاید که باین. اندازد یا خ. اختیار می که عمارت. از سبک است. و
 که بلا باشد آن نزد ایشان سراسر کارد است. و شرایط بروی نزد این فرقه بسیار است. چون حد جستن و باد و انشتن
 و چرخیده و نظریه و پیر کاری و آشنائی با بر کسی و عربانی و قول شکبائی و بر داری و خوندی و بر داری. و
 مانند آن بسیار است. چنانچه در سر و دستان موبد بهوشیار آمده بود و چنانچه در شرح موبد بهوشیار
 که متن منظومه است. و از گویان نوشته آورده است. که ره سپر باید خود را به پریشکی و آمان نماید تا آنچه از اخلاط
 بر تر و شیرین و با صلاح آرد پس همه عقاید دین و آئین و کیشها و راه ها از خویش دور کند و با همه ملج گیرد
 و در جای تنگ. و تیره نشیند و خویش تدریج کم سازد و آئین کم خیزی در شارسران حکیم الهی فرزند بهرام
 ابن فرما و چنین آورده که از غذای معتاد روزی سه درم کم کند تا بدو درم رسد آنگاه تنها نشیند و بخورد
 پردازد و این کرده سباکس بکیرم هم رسانیده اند و در ریاض. ایشان بر پنج چیز است. که شکلی و
 خاموشی و بیاری و تنهایی و یاد دزدانی و از کار و دایمان بسیار است. و آنچه پسندیده این فرقه است. و ذکر
 که شرب است. و کد. و رفته. و از میان چار را کوبند و شرب. و ضرب است. و این ذکر را چار سنگ. و چا
 کوب نیز خوانند و دیگر ذکر شرب است. بسیار را نامان یعنی سرخه. و سه کوب. به هم سرانید و شستهارند
 ایشان بسیار است. و آنچه پسندیده و برگزیده اند شربت و چار است. و از آنهم چهارده انتخاب نموده

شرواندان گفته شود اما مردم را از مردم که زده باشند چند بار چون میزدند؟ به اگر داد استال نشان این کار
 سر و دچ و مخصوص رای جزای ایشان ملک بارانها چنانکه در کافلو ویم نامر حاد مردم ناما به کسین محمد پیر چون
 و کجشک و سایر آن است که حاوران را که کشاید خال و رفتن حوالی پها شود و از نیکو در شش سده مود و
 سار است اما علما و فضلا و دینان صاحب نظر که اینها کلمه انما و شاه را در بسیارست فرمودن به کار
 بر مثل کردار اونا که زیست بود بهر شیعار و در سر و دستان آورده که در زمان است گیر مرشد و بسیار
 بیج یکبار حاوران را نمی کشند زیرا که همه زبان پذیر بودند یکی از فرمود این معجزات مرر کان ایوان از کیم برت
 تا جسد آن بود که در حاوران کردی را کاشته بودند تا نقدیم نکند شلای شیر حاوران قوی است و اگر
 سرایش میر ساید مداحرم حاورتنی شد و کشته نمی کشت و کشت در میان تندار را فاده بود و همه را از دند
 ستر مدی ان پوست حاوران مرده را که در کج حویث پیا می شد مدی آهسته کیم برت و متاعانش به اولیل می
 پوشند احکام در رک در همان قناعت کرد و حال این گذارست با عفت کیشان این قدسی خایه از معجزات
 حوران کلمه مد و بعضی از تدقیق اندیشان زمان طلسم پیدارند و گریه اشارات همان در مورثان مدی
 حوران مردن حاوران اشارت مد و دشان و اعلیای ایشان در رانداختن ماسد و شر و تخم جن جن را کلمه مد
 بطلای بی رست بهر شک رسیده تا جزو در صیها تا تخم نط و مرغ خاکلی و امثال آن آنچه بسیار باشد حوران
 ستر و آناه چندان حور که آن تخم حور در تخم ایشان بر افتد چون تخت و مدی می گوهر حور ستر ایشان بدست
 کفت حور در حاوران مرده حیوانات گشت حاور و تندار را دوست می شیر اگر اهری مرده و کجشک کرم
 حاد داده حور در ستر مد سکو چون هشتاد حور که دید و مود اگر گشت حاور مرده مردم و دایه حور مد
 کاسی نیست و لیکه حیوانات حور مرده را بهر حور مد است که گوشت او در ص انکس ستر مد که حاور مد یابی
 مرده و مرده حور در کما چسبی چون شید بار القاح امید و آک تاری همه حاوران را در مد مار و تند
 را کشته بهر حور و دیکه که این کرم گوهریده آنگاه شد چون فریدون درین بار لوث ستم فتحاک پاک ساحت
 و بهر حصی خال چون بار و شیر و کرک و دیگر تندار را یک شته شکار می کند لاجرم فرمود تا حاوران مد
 مار و کشد پس اینچ تخمیز کرده بهر جز تندار چون جمع مانعی که کشده گرامت و کجشک و مانند آن که در کتن
 ایها کاسی نیست مردم و دایه می حور کرم مرده آنگاه که بر دانیان مررک همان کرم شست آلاید و حاد
 تندار هم برلی حور و کشد بلکه حاوران سدار را را می تندار آن کشد مثل مار و شیر و حوران معسر در خاک را

آمده و هیچ یکی را فروغ چرخ خورشید که خلیفه است دنیا فتم چون از یافتن این پایه با چشم گشاده بین
 و سبک و الا در جارتا محافظا زند بار اس و سر دادن بدکار و نرو این فرقه از دیوانه گشته شدن و اسیر
 خود سال بجز کشتن و از پاره پاره و بلای آسمانی و سختیها از زده شدن و خود بر خوردن و خود را تبا
 با خلق جزای کردارهای پیشین است یا آنکه کسی دود و بر زمین افتد و از پا در آید این نیز پاداش کار گشته
 باشد و بجهت شدن خور و سالان نو سیکر پذیر چنین است اما آنچه از مردم بهوش یار رسد اگر ناحق ظاهر و جویا
 نیز بلکه از سکر و دین نشا حاکم یا نشا آورنده داور برسد و شراب و سكرات مغرط آشامیدن و خوردن
 که از هوش بی بهره سازد و نوزد ایشان از زمین دلیل که کمال مردم بهوشاری است و سكرات
 و مستی خود را بیایه جانوران دیگر کشد اگر کسی شراب با فراط آشامد حاکم را رسد تا او را تنبیه کند و اگر کسی درستی
 رنج سازد و از باز جوید و سکر را سر او بندد و درین کشتن سنا بار جانم یعنی جانوران جانور
 از این چون میز و چرخ و باز که جانور کشند اما هر گز ایشان یعنی تنده باران از زند بار و تنده بار نجاتند
 سزای او بود چون اینها را یعنی تنده بار از اسب کشند نیز خراب باشد چه ایشان در نشا گذشته از نده و خونی بود
 اند و درین نشا داد که از دیشا زار و خویان دیگر برتری داده تا خون خونی خون بریزد و چون اینها
 تنده بار را بکشد سزای ایشان باشد چه اینها خونریز بوده اند و خونریزی اینها دلاله میکند بر آنکه ریزنده
 خون بوده اند اما موقوفی نباشند اینها را بتوان کشتن مثلاً چون کجشکد بجهت در خوردی خود نتواند از اجابت
 داد و حیوانی کشت پس زند بار باشد چون توانای بریدن هم رساند حشرات الارض را بخورد هر چند سزای
 حشرات اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشا سابق خون ریخته اند مثلاً شخصی ناحق تنده
 بکشت مرغان بفرمود که او را از پای و دارند و لیکن کسی که خون ناحق کرده باشد و بر این گناه در زند
 بود و چنانکه کسی را از زندان بخوانند تا سر خونریز را بر دار و پس حاکم یکی از ملازمان کوید او را نیز بر اندازد و چنان
 چیز ازین خون ناحق ریخته اما اگر انسان تنده بار را بکشد او را نشاید کشت چه آن شخص قطره سگری تنده بار
 جز او داده اما اگر کردی و لیری یا دیگر کسی بکشد تنده بار تبا کرد و سزای او باشد و مکافات آنکس پذیرد و
 اینکه زند بار بکشد تنده بار کشته شود از آن مثلاً کاه و نشا گذشته شخصی بود که صفات کاه و سنا
 در و بسیار بود و مردم را بجز در و بیچاره رفتی و باز کردی تا یکی را بدیدان بجان کرد و درین نشا بسیار
 صفت غالبه بهور کاه آمده تا جزای کردار خویش بر گیرد و در برابر خون بد تنده بار سی چون

[illegible]

عقیدہ پارسیاں

[illegible]

از فعل بود و کیوان نام که پسندیان دوازده کارش گفتند و در یکایک یک کیوان بود و گاه کیوان نام
 که گیشده و در شهر اسکی که کیوان بود و متر نام یعنی در آن متران می آید رفته رفته شهر شده و همچنین
 بر یاری از جای بای انباری و جز آن قوم را نام برند که یکایک بای ایشان بوده چون آبادیان بنجا
 آمدند و مراسم زیارت بجای آوردند و کونیند جای گرامی بخوبی دیده و غارتش و اکنون هم پر خشت کاه و شایش
 جانند و موافق و مخالف را قبله و حتم با همه پیچیدن و الا کسانها را نماز میسر و و رای کو بی ناته کوید
 بسین کرانه تنجانه مرا ای شیخ که چون خراب شود خانه خدا کرد و سخن که خرد پسند نیست از مکه با
 تائسان اجام اصلا ندکوبید و اگر رزمی باشد آخر تفسیح کرده اند که رزم از آن در کلاشیا
 رزم با تیر است آنچه را تاویل میکنند گویند آنچه گفته اند سیامت بدست و یو کشته شد از او است که در جگه
 بجگه از خود و خدا آگاه می تادان عجزی هیچکس تبا که وید و هر جا در کلام این فرقه دیو آید چنین مرد
 خوانند چنانکه در پیمان فرسیده منوّه اند و کونیند بعضی جازام کردن دیوان و کشتن ایشان اشارت
 بتسخیر قوای بدنی و اندالیه صفات از میم است و آنچه گفته اند سر و شان و پزشکان و بزرگان پیدا آمدند
 مشاهده و رویت ارواح طیار است در حالت خواب و غیبه و صحو و تنه بدن بود و حقیقت بهتر
 مقام درین نامه بخارش پذیرد و کونیند و مارده اک یعنی حاکم یعنی اشارت به بعضی و بشو و ابلیس و نفس
 او یعنی جاها خوی و از بد کاری و فتنه بردوش صحتک از مرض سرزده در چشم مردم بار و می نمود
 و تسکین در و آن از مغر سر آدمی بود و کونیند سیم رخ نام یکیمی بود از جانیان کوشه گزیده و در کوه آرمیده
 لاجرم او را بدین نام میخوانند و بر کار دستان ابن سام بود و از صحت او زال بر علوم غریبه اطلاع داشت و
 کونیند آنچه در عوام مشهور است که یکاوس و قد صعد بر آسمان نمود و فرو افتاد در خواب بودند و بیداری کی
 نشین که برادر کاوس بود از آیینش جانیان گیراند و ایشان واقعه کاوس را چنین تعبیر نموده که چار صفا
 چار شمع و چار سحره و نیزه نیزه و جدت ایشان بر حرص مشتهیات و راهنای کوشه آنچه معصوم
 ایشان از جسم و شهوت و از و صعد و ایشان اشارت بدان که بر یا صفت توان ایشان را رام کرد
 و به نیزه یی یا وری اینها برین جهان و فرازین آسمان بر آمدن شاید و افتادن ایشان نارسیده با آسمان و
 از پائین اشارت به بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی در یا صفت ندی باز گردند
 طبعیت خود که رسیدن از جا و دانی نیست و او طریقه نفوس است و مصرع که غافل گشتم و صد ساله را هم شد

فصل بود که کیوان نام که پسند یانی دوازده کار گفتند و در یکایک یک کده کیوان بود و کاه کیوان نام
 که گشته و در شهر انگیزه که کیوان بود و متر نام یعنی در آن متران می آیند رفته رفته شهر آشفته و چنین
 بر پاری از جای بای شماری و جز آن قدم را نام برند که یک کده بای ایشان بوده چون آبادان و بیجا
 که در اسم زیارت بجای آورند گویند جای گرامی بخوبیده و خارشند و اکنون هم پر نش کاه و و شایش
 جاند و موافق و مخالف را قبله چشم با همه سرچیدن و الا بکارها نماز میبرد و و رای کوی ناته گویند
 بسین گرامی تنجانه مرا می شغ که چون خراب شود خانه خدا اگر دو سخن که خرد پسند نیست از مراد
 آسانان اجام اصلاند گویند و اگر زمینی باشد از خرقه کوه اند که مراد و و بعد از آن در کشتا بیا
 رمز با تیر سر آهنگه را تاویل میکنند گویند آنچه گفته اند سیاحت بدست و یوگشت شد مراد است که در جهان
 بجای از خود و خدا تا آگاهی نادان عجز می پیکش تبا که گردید و میر جاد و کلام این فرقه دیو آید چنین مرد
 خوانند چنانکه در پیمان فرستند و نموده اند و گویند یعنی جازم کردن دیوان و کشتن ایشان اشارت
 بشیخ قوسی بدنی و انزاله صفات ذمیه و آنچه گفته اند سر و شان و پزشکان و بزرگان پیدا آمدند
 مشاهده و رویت ارواح طایفه در حال خواب و غلبه و وجود خلق بدن بود و حقیقه بهر
 مقام درین نامه گزارش پذیرد گویند و وارده اک یعنی سخاک یعنی اشارت نمود و شهور و ابلیس و نفس
 اول یعنی جاها خوی و از بدکاری و فضله بردوش سخاک از مرض سر زده در چشم مردم بار و می نمود
 و سکین در آن از مغز سر آدمی بود و گویند سیم رخ نام حکمی بود از جانیان گوشه گزیده و در کوه گزیده
 لاجرم او را بدین نام میخوانند و در کار دستان بن سیم بود و واضح بود و زوال بر علوم غریبه اطلاع داشت و
 گویند آنچه در عوام مشهور است که یکاوس و قصه صعود بر آسمان نمود و فرو افتاد و خواب بودند و در پیدایی و کی
 نشین که برادر کاوس بود از آمیزش جهانیان گران داشت و واقعه کاوس را چنین تعبیر نموده که چار حقا
 چار حقیق و چار حشره و نیزه میزدی و حدت ایشان بر حرص مشتهیات و راههای کوشش آنچه قصه
 ایشان از جسم و شهرت و از وجود و ایشان اشارت بدان که بریاضه توان ایشان را رام کرد
 و به نیروی یاوری اینها برین جهان و فرازین آسمان بر آمدن شاید و افتادن ایشان نارسیده با آسمان و
 از پائین شدن اشارت بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت ندی باز گردند
 طبیعت خود که زمین از جا و دانی هست و و طر نفوس است و معرج الحظ غافل گتم و صد باره ابرم شود

محل راه رفته و تازیان که هستند گفتند و گوید در صورت تمام بیگانه که آمده اند و تعداد او طغایان باشد
در کعبه گذشته اند یکی حجر الاسود است که بیگل کیوان است و گوید پسر عمری سبایل بعد رومی پرسید چنانکه
حجر الاسود را که بیگل کیوان است و از زمان آبادیان مانده بر جا گذاشت و بیگانه های دیگر را که قرین او
بودند آنها را بصورت کواکب بودند بخ - و در دشت و پیکر زهره را بنات حجاب ساجد در بسیار
در سبایل خاکسراخته بودند لاجرم حجاب پنهان پیکر برده است و بعظیم و در محله که در راه است هم بر
وال است و در سبایل سبایل حال است یعنی تی را که در صورت کواکب بود در می انداخت و تطهیر حجر الاسود
که او در کرده اند دلالت مایه یکد و بعد یارانی که سبایل شاه مدین علی میمود و قراط حکیم تیر قوم را با
شد که چو پیکر کواکب بر بند و تامل سلاطین را در مدح و بچین بیت المقدس که لکدر ترحمت است و ساجد شجاع
است آفرین در آنش او حجت و پیکر از صفا که بر آتش کده و پیکر که در آنکا و در بچین گوید چون میگوید
مشوهر ادا صفت صفا که شد در راه را در آن را و سکا که چند کجاست مجمع علوم حیره و اما و توانا و دلی
اعمال عظیم را بر مود و عاقر و تاسیر و اما و آنک کون مشهور مقدس طویل شده و گوید و بدیه آکا که
رسول مدفون است بیگل که بود و آن پیکر که راه میبرد می گفتند یعنی فردین است و درین قریه است و
تازیانش حیره کردند و آورده اند که در کعبه اشرف کاکه روضه امام موسی است آتشکده بود و فروغ
پیری نام و آنرا گفت میزند یعنی با گفت و گفت آ - را گوید و اکون بخت شده و چنین در کربلا
تمام حای امام حسین علیه السلام آتشکده بوده است و یار سوسوم و کلا لاسر می گفتند یعنی فعل علوی و
اکون که مانده و در بغداد آکا که امام موسی آسوده است آتشکده بود و شید پیری نام و در آن مقام
تسایش حای امام اعظم اوجیه که حیت آورده بود و پور یار هم و در کوه آکا که مسجد است آتشکده بود
روگرد نام و در زمین اطوس آکا که گسد امام رضا است آتشکده بود و در خود نام و این آتشکده را
پنجین نام و دیگر هم خوانند و آرا فریدون با کرده و چون طوس آن بود در ریارت و در حر و در شهر
ده آکا طلع که در حیره سوسوم طوس ماحت و در بلخ آکا که اکون روضه امام است آتشکده بود و چنین
نام که او مشهور نوبهار است و در او و بل که قتل از پی و در هم میگوید کج و بعد از تشریف قلعه مذکور آتشکده
ساحت سوسوم را در کاوش آن موضع اکون در شش صلی الدین است بیای سلاطین ضعیفه
و بچین در بعضی جایهای بس که گوید پیکر که نامی کواکب بوده است چنانچه در دوار کا پیکر که فعل

ای

ید
دشت

س

دکتر و

تریا

درجه رسید که در خور و انکار باشد و هر کوا که بدافع انکار باشد ندانند و در گردن چین بود هر چه تعلیق
 فاعلی در تمام شده باشد پس هر چه تعلیق بعلتهای فرودین جهان دارد در گردن چنانکه از انواع طالع
 در و انج و الوان و اشکال هر چه مناسبت آن تماره باشد فراموش کنید پس آن به اعتقادی استوار و قیاسی شکر در گردن
 گردن زیرا که لغوی را تا اثر بر چه تمام تر است و در حد و شواهد درین جهان و چون آباء آسمانی و زمینی جهان
 و نفسانی مجتمع شدند فعل بوجود آمد آنگاه که خواهد خداوند این عمل را بشود در علم حکمت و در طبیعت و نیکو و ناپاک بود
 و از علم احکام حصه تمام در گشته باشد و در کتب میار ما هر گشته چون گرد آمدن این شروط طاهر است و به این ترتیب
 این اثر است و اما آباء دیان کونین پیغمبران گیتی پس یعنی یزدانیان و ملوک و شمس که اکتبا قبله و عامی نیستند
 و همواره تماره می پستیدند چون کوهی در خانه خود یا در شرف خود بودی و از نظرهای خالی هر چه نقل
 بدان تماره دارد و در کرده سپهرش آن مشغول می شدند و در موضع لایق تنیدی و سچکس از نزدیک خود راه
 ندانندی و ریاضه می کشیدند چون بنجام انجام آن عمل شدی باز نبار نیکو بها کردندی نامه کار را در
 هزار و شصت و یک در یک کمال کمال در بخوری پیش آمد و کار از چاره در گذشت و آخرت شایسته این
 حد را رسد تا پیش جبر و جبر می رسد پس در چهارم ذی قعدة سال مذکور بر پهنی چند از فضا که در
 آمدند پیکر مرغ را پس به بخور لایق و شایسته آن عمل فراز آورده بقرار داد و عجم و اسما پروردگار
 بزرگ ایشان پیکر بهرام را به خطیم برداشت و التماس نمود که ای فرشته نام دار و آسمانی سپهدار از گرد می فرو
 آیی و خشکین مباحش و بر فلانی نجشای و اشارت بنامه بخار کرد و پس پیکر را باب خوش بود و بر دگر و فرو شدن پیکر
 در آب آن کوفت زایل گشت و در برابر من پیکر بهرام آتشکده بزرگ بود که ایشان را گویان آفر و بر فراز
 و بهرام آذر و سوز آذر و ناپس آذر و شیر آذر و ماه آذر می نمود و بر آورده منسوب یکی از کواکب سبعه بود
 و در آنجا آنچه بایستی فروخت و پیغمبر و غنای گویند و بهرام فرمان طرازی ویرین خسروان این که به ویران
 شریفه چون کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی در مدینه و مرقده امیر المؤمنین علی در
 بجنه و مشهد امام حسین و کریم بلا و منتهی امام موسی علیه السلام در بغداد و در روضه رضویه در سنابا و طوس و روضه
 علی و در بلخ و کمان و آذر کرده با بوده اند گویند که با و بعد از تعمیر کل آنجا که موسوم است به جنة
 صور خانه ساخت و آنرا آباء نام نهاد که اکنون کعبه می گویند و فرمود تا سکنه آن سرزمین پرستش آن بجای
 آوردند و از پیکر که در خانه کعبه بود پیکر ماه بغایه نیکو بوده بنابرین شایسته نامه که گفته می یعنی مکان مقدس

در عقیده پانچاسپان

و در ماهید که خوش و خندان و در شیر که حکیم و معصاحت و در ماه که که دو کلمه در سر کانه و این کلمه
 عظیم است و اگر در هر خانه پیکر های که اکب بود و تفصیل آن در آخرستان مذکور است اما در هر که پیکر
 کنی ایشان نمی که اکب سر ساحت و در شکل تحقیق شهر بر اسمی پادشاهی نامیده بودند و در برابر آن
 این جهت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفت ساله مخصوص آن که اکب نامی که بود و
 کنند آن که اکب بودی خویش را نمودی تا روزه روزه - همه به مردم نماز بودند می مثلاً در روز شنبه
 در روز که یکشنبه باشد خود را از بسته نقاشی در در رخت و تاج در تین مرغ صیاق و التماس در پیکر
 مسار را تاساری که در آن در سکهها مرغ بودی نمودی و در ریت تاسار چندین مرتبه یکی از دیگر میست
 مرد و تر ساحت بود و در چهل کشور را که حای و بیست و در آن کار و در آن سپاه ایستاده شده بودند و
 چون افتاد از حس و از مشرق تاسار سر آردی بهر سو بجهت می نهادند و بکار مردم می پرداخت و بهر
 مسطرت بر کرک شک فسیح که در سلاطین بهر آرا چه که گویند و در رای دیگر از تاسار ای دیگر جلوه و بود
 و پنجمین شاهنشاه در روز های شکر ایشان التماس گردیده بهر پیکر که رقی و با کشته تاسار را بر پیکر آن شاه
 یا در درستان یا در دستان آن شسته و در آنجا کار پرداختی و در درستان خانی بود که تاسار در شت پادشاه
 بر تخت می شست و کار که لای که در او می ایستادند به پای و دستان جای داد بود و چون پادشاه در داد
 ستان شتی بهر کسی از رفیق کامی که در می پادشاه بخت با تاسار بر آمدی پس بر درستان و دستان
 و در رخت که اکب را بر می بر می و نام ستوده بهر پیکر که شدی و بهر پیکر که ای که اکب تاسار میوه
 بهر که که تاسار تاسی بهر دویم در فرج و در معنی بهر که تاسار می آورد و دپادشاه بخت رقی و نماز بودی
 و بر تاسار پیش پیکر ایادی و مردم بر یک پایه پای می ایجاد و در طایق بهر و در کشور را که می شد
 و آخر تاسار می رده و آنکه در تیسار و سالتیکه که مدیعی تعالی اجرام همانا و که اکب ما چنان پیدا آرد
 است که از کات ایسان در و ادین جهان آثار پیدا شود و لی مکان حوادث عالم علی سطح حرکات علوی حرام
 اند و بهر تاسار را ساسبتی است بعضی از حوادث و بهر رقی رابطیتی است بلکه در هر در هر بر بر طبعی
 حد اکبر پس بهر این خدا را بفرمان و ادوار ناوایش بسیار و توقف حاصل شد بر خواص و رجات روح و باطن
 سارکان و یقین است بر آنوقت که فاعل بهر شد و فاعل موجود و آن کار یک ظاهر کرد و لاجرم بهر
 و در آنجا چون بهر شد که فعل که اکب در عالم ظاهر کرد و آنوقت را نگاه داشتند تا آن ساراه همان

می بودند و طعامهای چه می بخند و خولقین مظهر ریاضت کش نریدان پرده انجائی یا از جانی آمده
وزر کران و نقاشان و مهربان برگردا بودند و بتو خدا این کده سالاران مردان بادشاه را
در یافتندی و سبوتما زن این کده سالاران بانوان را و گنبد شتر تیراز سنک کبود و پیکر عطار
نیز از و تن او چون تن ماهی و رویش چون روی خوک و یکدست او یاه و دوم دستش بنید و بر سرش
او می و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست او خامه و در دست چپ او دوات و خنجر آن
مقام صحرای و مانند آن بود و پیشکاران عمارت و ازرق پوشانک و تریای زرد در دست و طعام ترش
مجلس آید و دندی و وزیر و عتلا و متجان و اطباء و بهیاران و محاسبان و عالمان و اهل دیوان و دبیران
و تاجران و معماران و خیاطان و خنکها طان و امثال آن انجا بودند و بتو سالاران این کده بادشاه
را دیدندی و تحقیق علوم و صنایع مذکوره انجا شدی و گنبد شتر ماهی رنگ بود و پیکر مردی بر کاه
سفیدی شسته و بر سر او افسری و بر روی آن افسر سه سر و سه تا برنج در دست او و در گردنش طوق و
در دست راست و قهقهی از یاقوت و بدست چپ شمشیر از ریحان و پر تارانش سبز پوش و بر پیکر او
نقره بدست و وضع عربی و امثال آن می افتاد و طعامهای شور آور دندی و جوایز و رسولان و پیکان
و صاب و خبران و مسافران و عوام الناس آمدگان و امثال آن در کوی او بودند و بتو سالاران
بادشاه را دیدندی و در بر پیکر کاه خدین وزیر و پیکر سوسای پیکار می کده بکار بادشاهی مشغول بودند
که انکارها از مقامات پیکر آن کده است و در خورستان که جای خوردن بود و در هر کده تمام روز سفره کشید
بود و اقسام طعم و اشربه آماده و هیچکس مانع نگرفتند و ندی بر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستانی تا
بیماران مردم مطلق بر اختر که بودی طبیبان بیمارستانش علاج کردی و چنین برای مسافران جاها آماده
بود و چون لشکر آمدی از مقامات آن کده که بودی ندان کوی رفتی باید دانست که کواکب بسط اند و شکل
گروی است این پیکر برای آن که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما
بدین صورت با هم مثل شده اند و چنین پیکری آثار پیوند هم دارند و در نظر بعضی جوهرهای دیلمیده اند
چنانچه بدانگونه هم سیاهل ساخته بودند شمشاد و برزگان و پریشان و سایر یزدانیان چون بکیوان کده
میرفتند یا جامههایی که بود و سخن تو وضع میکردند و با بهشکی سرور و شایان فکند و در هر مرکز کده بالباس و فرسنگ
و قاضیان و در بهرام کده بالباس مخصوص بهرام سخن است و می گفتند و در هر کده با داب ملوک پارس

انجام حکومت و در دهر از ضحاک به پیشتر ملک بر سر ایزد گزیده و او آئین و عدالت شعار و پیر کار و جامع
 و کردار بودند درین طایفه قدسیه بعضی انبیا و جمعی اولیا و فرقه معلی و اتقیا اند و محالک و سپاه محمود میداشتند اما
 و خورشیدان و پادشاهان پیش از کشته که از آنها و نایسان آجام اند بغایت بزرگ دانند که اصلا در کفزار و کردار
 بهی بر امون ایشان نکشته و برخلافه بیان فریب که که شریعت به آبا و اجداد سپرده اند و ترک اولی نکرده اند
 و این طایفه گویند که اگر بغایت برتر اند و عقیده خود و بیان انسان در روزگار و اور پوری که دارای اسکندر کرد
 است. و از ترادگیان و پوینده که می بیند و انیان شش می گویند. انبیا و اولیا از خورشید در پایه برتر اند و اور غرمود
 که پیکر و تن آن گروه کجاست. آنزد دم نام شهر و نقبه انبیا بر داور که که در ایام زندگی پیکر سیج نبی و ولی به
 یکروز و راه تا دهن و چون بجاک سپردند از گور برون بر تو فکند و اکنون بجاک آید. و نشان نماد آنزد که دست
 روان انبیا و اولیا فروغانی تر است. داور پاش و او که جرم افتاد. بگر چه پایه نور گستر است. و تن بزرگان تو
 بی فروغ پس بیکان بد آنکه روان او تابنده تر است. و بد آنکه آفتاب آسمان است. اگر نباشد عالم کون و فضا دنیا
 و فضول و وجود موالید بر خیزد و انبیا و اولیا در آغاز نبودند و اکنون هم نمید جهان باقی و فضول خرم و خلافت
 شادمان است. اما این باب به که انبیا و اولیا از نوع بشر برترند آنزد سا که کشته است با کمال در آخر همان آمده که
 عقیده سپاسیان است. تا که ستارگان و آسمانها سایه ای از او را محروم اند بنابرین سیاه کل رسیداره بهر که کار
 پیر بتندی طلسمی مناس. بهر ستاره از کافی ساخته داشتند و بهر طلسمی از طلسمات ابطال مناسب در خانه نهاده
 بودند و بهر کام منسوب بان بندگی کردند و راه پرستاری سپردندی چون پستان آن قدسی پیکر با جامی آوردند
 به نام مخصوص آنچه باستی افروختند می و بزرگ میداشتند آن خانها را پیکرستان شیدان و پیکرستان شیدستان
 می نامند تشریح پرستاری سعه سیاره بعقیده سپاسیان در آخر همان آمده که پیکر است. کیونرا از انسک سیاه شده
 بودند و آنزدی بود و او چون سر بر زمین و بدنی چون تن مردم و دنبالش برسان و نبال خنکی و برستاجی نهاد
 و بدست راست او پرویز و در دست چپش پاری و پیکر گده او از انسک سیاه بود و پیشکارانش زنجی و
 حبشی و پناه رخکان دیگر تار و کبود جامه و انگشترهای آهن در دست و میوه و مانند آن می افروختند و طایفه
 زبان کر بیشتر می بخند و مانند بلبله و بلبله و امید دارند و با قین و کشتاوران آمده از جا و رو سیا و شایخ و صبا
 و توت و مهند سین و جادوگران و کاهنان و امثال آن را نزد یک گده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز بخا
 شدی و کار گذاری ایشان انجام گشتی و بخدا و اسلام انجام میرفتند پس پادشاه را لازم میگردید و مردمی که

در عقیدہ پیر جان

[illegible]

ایشان یاسانیانند یمان پسرش میسبول بود و پخته، رانا وزیرک و پریه کار و نامدار و دختور روزگار
 لایق فرمانفرمائی بنابرین اورا یاسان میگویند یعنی لایق و بجای مبعوض گشت. و چون بزرگوار و والدش کنایه
 جهانیان گردیده بگوشه شده در حق پرستی کوشیدن گرفته باز کار جهانیان بر هم خورد و گویند این بجا یونانی
 و جانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب می یافتند از ایشان دوری می کردند چه ایشان را تاب دیدن
 و شنیدن بد نبود و گناه در خاطر ایشان گشتی چون سلسله آرم جهان گسسته یاسان ح. الوحی خود را بخر
 ساطه. جاداده بدی بر انداخته و ازین گروه باز پسین یاسان اجام بود این حجت به خاندان نود و نه سلام
 ساطه. پیرای آمدند صاحب این کوی که این سالها که باز گفتم همه فرسالمای کیوانی است. بگذر
 کیوان که سی سال متعارف است. بگذر و گویند و چنین سی روز را یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال
 دانند و این بر دانیان است. که سالهای همه کو که به کانه رومی نویسد به این نوع که کیوانی این پایه و برجی
 پایه بهرامی این پایه و هوری این پایه و ناهیدی این پایه و تیری این پایه و منکی یعنی قمری این پایه نه آنگاه سال
 ماه شمسی قمری در میان ایشان نبود و باید دانست که پیش ایشان سال بر دو قسم است یکی فرسال و آن چنان
 که چون اختر دوازده کاره را یکبار سپاید آنرا یکروز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را
 سال چنانچه در کیوان نمودیم و چنین بنین ستاره دیگر را فرسالهاست. بر همین دستور قد کنند که فرسال کیوانی و
 فرسال برجی و فرسال بهرامی و فرسال مهری و فرسال ناهیدی و فرسال تیری و فرسال منکی و پایه بهرامی
 فرسال را فرماه و روزهای فرماه را فرروز نامند و دوم سالیه. که چون کیوان درسی سال یکبار دوازده
 کاشانه سپاید آنرا اگر سال کیوانی گویند و کرماه کیوانی مانند است. و دو سال و نیم در هر برجی و برجیس دوری
 دوازده سال متعارف است. تمام کند و آنرا اگر سال هر مزی نامند و کرماه هر مزی مانند است. و در یکسال
 متعارف در هر برجی و قس علی بن دنا و سال و ماه هر جا که در کشتن میان گوئیم آن سال و ماه شمسی قمری متعارف است
 مراد از روز و روز متعارف و ماه مانند حضرت نیر عظم در هر برجی و سال قطع کردن بروج و ماه قمری و دوازده
 و نیم و دوازده سال و ماه را تیمور نیز نامند پس ازین گذشتن یاسان اجام و گذشتن ازین نگوییده
 مقام است. کار جهانیان تباه شد چه سپهر و کشته که روشن روان و دانش کوهر گشتن زیور بود و بجهان داری میل نمود
 و در پرستاری ایند گذارید و کسی خلوت حضرت اورا ندانستی بنابرین مردم چشم آشنائی پوشید و دست ستم بر گشت
 یکبار بارهای رفیع و بنایهای بلند شد و خندقهای عمیق پاشته گشت. و بی وجود سر و سر و سر با جد کرده

وہ چاہیے

جهان را می و حکومت و منبع شسم می پر داند و ایشان را چتران و چترین و چتر کی گفتند و چه چتر یعنی ستان و عا
است که عا لیا را باشد چتر سلطه دار و سایر را نیز نامند و خلق در سائر این فرقه اند و ثو ستار نیز می رسند و چتر
سیم اهل زراعت و کشتاورزان و پنبه وران و جبر مند ان و اهل صنعت اند و ایشان را با برخ اندند و چه
بسیار را گویند این فرقه از جمیع فرقی بسیار و بیشتر باشند و با سیم یعنی آبادی و معمور است آبادی را ایشان
و سوسو ستار نیز نامند و کره چهارم برای هر گونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را سوسو دین موسوی و
سوسو نامیدند چهارهشیان سوسو تن آسائی و آسایش مردم را رسد و رور ستار نیز می رسد این چهار
گروه را چهارهشتر کشتور ساخت و هر باب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پدید آمد پایه فرمان
و فرمان بر و خداوند کار و پرستار و سیاست و دیار و دوش و هر و قهر زنند بار پروردن یعنی
حیوانات بی آزار نیکو داشتن و تنید بار بر انداختن یعنی جانوران از آزار پیشه کشتن و ایزد شناسی و پروردان
پرستی پدید آمد و پروردان هر آباد نام و دستا و وسایع نام که در و هر دانش و همه زبان بود و آن شکل
بر چندین فرقه و هر لغتی چند مملد در آن زبان بود که بهیچ زبان فرو و دینان نمی ماند و آن آسمانی زبان نامند
و همه آباد هر طایفه زبانی داده بموضعی لایق فرستاد تا پارسی و هندی و رومی و امثال آن پدید آمد
حی پیش این طایفه بر شونت عالم مثال که آن را مانسان گویند در دست شود و بعد از او پیغمبران همه بر
او معجور شدند و خلاف شریعت او نکردند و بعد از مه آباد سیرده و خورش که همه آباد چهارده باشند
موسوم با بانه پدید آمدند و در همه جا موافق بزرگ آباد و کتاب سماوی و می بودند و آنچه بر ایشان نازل
شد آن بود که تقویم دین مه آباد گنند و بعد از ایشان یعنی چارده آباد و هم سپران پس از پیدان شود
می یافتند و بدو هم ره می سپردند و عقیده این طایفه از سر این گروه بزرگ فرقه نوبت بنویسند و مختصر
داشتند و شرک طایفه کو لایت والی بودند و باز سپین این گروه که معروف به آباد یا سند آباد از است
و از سلطنت دست کشید و پاره خدایستی و یکتا نشینی نهاده گویند و در عهد ایشان ملک معمور و
و خزاین موفور بود و بلند قصرهای منعش و از جمند ایوانهای دلکش و مؤبدان نامور و خردمندان و نویسندگان
و خدایران پر مهر کار و صاحبان کفکار و کردار و سپاه و صلاح آرمند و پرستار و پیکار شایسته
و پیلان کو و بیکر و بارهای البرز باره سپر و مرکب اسوار و کمان چار پای و پادشاه و سوارکار
از موده و سیران و سیران جهان همیوده و کشتیای غنی و اتمه شریفه و نظره وادانی نصره و طلا

تاریخ دیگر از ثوابت انباز او بشود و چنانچه گفتیم در باره او بیستم چنان میدان چون نوبت
شکر ماهه رسید بهر سال انباز شاه دوم باشد بعد از تمامی هزار ساله آن شماره ثابت که نوبت شاه
او گذشت و ابتدای دراز و کرده شده و سوم تخمین شاه بوده هزار سال انباز این صاحب و در باشد که نامش
شده بدو هم شاه پس بت سروری ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری از ثوابت رسد و
بدیقتی که پادشاه شوند تا ثوابت بانجام رسد سری برتری شده که این یعنی حضرت زحل را باشد و با
او نیز بدیقتی که ثوابت و سیاره در هزار سال انباز شوند چون پادشاهی شد ماه یعنی حضرت قمر را رسد چنان
گفتیم زمان بکران کشد و دور بگردد و دیگر همه چنان پس یعنی دو عظم رفت باشد چون این زمین چرخ
بانجام آید باز پادشاهی تخمین شاه رسد و کار جهان و جهانیان از سر گیرد و عالم کون فساد بر کرد و مردم و
جانور و رستمی کافی که بخود تیرد و در بوده اند باز بهمان گفتار و کردار و خوی و بوی کوه و پیکر بهر سبب و
نام و نشان باشند و بدینسان همیشه گذران بود و شیخ رئیس قدس الله روحه و نیمی خانی مروده را با غیبت
به نقل شد که مخنون در مخزن روزگار کرد و مخزون چون باز بهین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد
حق بیرون باید و نه همه ادایشان نه آنست که همان ارواح آباد و ویران و کیومرث و سیامک و شهرتک
بر همان عصری اجساد گذشته فایض شوند و اجزای پراکنده تن گرد آید و جمع گردد و این بر عقیده این فرقه
محال و نادرست است تحقیق ایشان بر آنست که پیکر با مانند پیکر رفته و جسمها مشابیه این اجسام و مانند اینها
و شمایل و پیماختن پیدا آیند و بهمانگونه گفتار و کردار و متب باشند و آثار و انکسار که بر نشان
نزدیک پیوسته چون برگرد و به این گروه برسم که مردم بی پروا در از نوح خود بهم نرسند و کوسند زن
و مرد که در آغاز دور گذشته باقی مانده بودند مانند ایشان درین دور نیز پلیده باشند تا از ایشان مردم پیدا
آیند هر چند موالید را بدست همان وادار آختن است تا بما جزیین نرسیده که مردم از مردم زائیدند و بدیگر کون
نیامدند و این برین طریق طایفه یکد و حضرت کیوان را میروز گویند و چنین سی روز را ماه خوانند و چنین دوازده
ماه را سال نامند و چنین هزار هزار سال را یکفرد و هزار بار فرد را یک و هزار بار و در ایک مردم هزار بار و
یکد جا خوانند و سه هزار جا در ایک واد و دو هزار واد ایک زاد نامند بدینگونه صد زاد سال و
واقبال در مه آبادیان پائید گویند بدین و وجود انسان معلوم نیست و علم بشری حاظه آن نکند چه را این
را آغاز زانی نبود بلکه اصل کاران پذیر بغیر می شود و مسلم این امور چون است و شماره است و این عقیده است

نظر در شناختن این را دیان به همین نظر در حق تعالی وین شهید رنگیان نهین نظر در باز نمودن عتبات و پیکر
 و همین نظر در انظار وین مسلمانان یازدهمین نظر در تحقیق طریق الاریان دوازدهمین نظر در مذبح شیدان
 سیزدهمین نظر در باز شناختن این آشیان چهاردهمین نظر در احوال زردشتیان پانزدهمین نظر در مذبح
 مزدکیان نخستین نظر در بیان اعتقاد علمی و علمی پاسبان آغاز ذکر مذبح پاسبان
 و پاسبان میان که ایشان را ایرانیان نیز خوانند کرده است که ایشان را از دیان ویزدانیان و آبادیان
 و پاسبان و پورشیان و انوشکان و آذر پورشیان و آذر یان گویند و این گروه بر آنند که کشته
 خداست تعالی و تمام اینها بنوعی خود و نیروی روان دانستن نتوانستی و یکسانی و کمالی یعنی
 مستحق به جایون صفات از علم و حیات عین ذات به مقتضای اوست و جهاندار و انابها نیان
 یعنی بکار و بر تغییر و خیر و بر وجه کلی و کار و دارش بر وفق و الا اراده اوست اگر خواهد
 و کرم خواهد کند اما مژده کاری ناکزیری کرامی ذات اوست چنانچه ساجده و نماز کمال عرفی
 شیرازی گوید باین ذات تو قادر است بر ایجاد هر محال الا با خریدن چون خود یکانه
 نخستین پدید آمده از وجود و وجودش او کو هر خردار که آنرا آذاد بهین نیز گویند و وجودش
 او بر تو خورشید ذات نور الانوار است و دروغ بهین یعنی اولین عقل خود دیگر و روان تن ساده
 به هر یعنی فلک الاطلس و همچنین از سر وش دوم سه پر تو مژده بدینان تا بر ستاره زارنگا
 بر جاوردان یعنی شهاب و ستاره و بر آسمانی از آسمانهای را خردی و روانی بهر مژده و گویند آسمانها
 بشمار در نیاید چه تعداد که شهاب بهر است و بهر ستاره در فلکی اما در حرکات با حرکت فلک
 مستعار و بهر البروج خوافی اند بدین گونه اند آشیان چهار گانه را جدا جدا پرورنده است از نور
 عقل که این نور بهر پرور و پرور و کار و کار و دار و دار می گویند و بتاری رب العز
 خوانند و چنین بود همان دیگر را یعنی هر نوع را بهر است که تی نور روان پانده مردم یعنی نفس ناطقه است
 را از ان جاودانی دانند سعدی گوید باین نشان تجریدی نبود از آدم و عالم که جان و کینه عشق از مقامی تیره
 و بهر نامهای تجریدی پانده که مراد از نفس قدیمه ارواح فلک و نفوس انسانی حادثه است و ابدی بعضی
 از انزبانی انسانی مستعد است که در عالم علوی بدو فایض شود و بهر شایسته آنکه این کس بهر متعلق کرد و دنیا
 تجریدی بهر فلک و بهر از نظر را بهر گویند چون پانده روان مستوده دانش و کس یعنی علم و عمل رسا باشد



بسم الله الرحمن الرحيم

ای نام تو سرور اطفال دستان او و پالای حردان شیخ شفاستان می نام تو انستدمان کام عمر با هر چند
کلام دستان اما و تو دل در رس عاقلانک شامه آردم سر بر طرساں بر راه که ختم سر کوی و پوس
مطلوب و خود دوستی طلبسان و بیافته به یافت که بیافته حریفیت مودق دین کیش و دستان
احمد و درو لا مود و حضرت خود در شید سوار سپه نشود و کیوان سده بهرام چنگار و شیل خرا سپید پرستار و
سپهری کشورستان پس دسیم حامی دار الملک یحیی بن موسی وانی که کعش ایردک لولاک لما خلقت الافلاک
آن عقل هست در حال عالم آن آدم روح و روح آدم و در طاعت و شایسته و حضرت شامه دین بود و کاهی عالم
کتاب - بهار و شش و او و صفات قصا و طلاء و در معاد شاره و شربت از لبها و ذاق امت بهر شاکر بود
اساد و دین امر موم بدسان حتی ارد و شش و کیش و شایسته که و کهار و کردار و پسین اسوه از اسکا
شاساں دهاں پس صورت پرست و می کین می کم و کاست و حسد و اثناب و انطال گذارد و آمد
سود مخدومی - بهر چند این تعلیم تعلیم عنت است که در - این معرفت عقاید پارسیان تعلیم دوم و
ارمودن عقاید سندیان تعلیم سوم و عقیده سنیان تعلیم چهارم و عقاید یهود و نصاری و عقاید مسلمانان
تعلیم پنجم و عقاید مسلمانان تعلیم ششم و عقاید صابا و در تعلیم ششم و عقیده و احادیث تعلیم هفتم و عقاید
روشنیان تعلیم هشتم و عقاید آلویه تعلیم نهم و عقیده حکما تعلیم دهم و عقیده صوفیه تعلیم
از کتاب دستان و معرفت عقاید پارسیان شکل پانزده نظر و شش نظر و میان علمی و عملی پانزده
نظر و آنکه اگر در هر دوگان سپاسی کرده سید و نظر و در مودن احکام کتاب و چهارمین نظر و در
حش و سپاس پنجمین نظر و ششین نظر و در مودن عقیده و در انسان بهشتین نظر

عشق و فدا



راستی بخنداید بختی بدو

عقلم



